وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

کتاب مستطاب متن تالیف مدار الافاضل ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی مشتمل بر مسایل قدوری و مختار و کنز و وقایه و بعض مسایل مجمع و هدایه

ملتقی الابحر بر حاشیه و ترجمه فارسی شرح وقایه متن جلد اول

ترجمه مذکوره مولفه شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی‌نظیر مولوی عبد الحق سجاولی سرهندی اسکنه الله فی وسط الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف البنیان حافظ عبد الله صورت ارتسام پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین بعد ازان میگوید احقر عباد الله الغنی عبد الحق سجاول سرهندی که از ایام عنفوان جوانی زمام اختیار این حقیر را قاید توفیق الهی عز شانه بصحبت کثیر البرکت قبلة الاقطاب ملاذ الاوتاد موصل الطلاب الی نهایات الکمال شیخ العالمین وارث الانبیاء والمرسلین الشیخ الاکبر الاعظم شیخنا وسیدنا حضرت شیخ محمد معصوم ادام الله تعالی ظلال افاداته رسانید و بیمن انفاس آنحضرت بقدر استعداد از فواید مواید صحبت های شگرف بهره مند میشد بمثابه که تفصیل آن طولانی دارد **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + باوجود آن نعمت بعنایت ایزدی جل شانه در ساعات فراغ ازان صحبت بنابر مناسبت جبلی که بمطالعه کتب دیگر از طلبه علم داشتم اشتغال به ترجمه شرح وقایه مینمودم بطریقی که در حین مطالعه مبتدیین طلبه علم بکار آید و متوسطین ایشان را در وقت تکرار آن قوت افزاید چنانکه حل عبارت و ترکیب آن و حل معنی از الفاظ و اعراب آن ازان مفهوم می شود اما چون مقصود ازان این بود که مکرر شد رعایت روزمره و زبان انصرام نمی کرد لهذا بعضی از اهل این زمانه بر مراد و تا رسیده بر عبارات آن گفتگو داشتند خصوصا بعضی از شاگردان این فقیر که گفت و گو دراز کرده بودند چنانکه بعضی از مخلصان آمده ازان گله می کردند و خاطر این حقیر بی اختیار ازان در بار میشد لیکن چون این ترجمه مذکور خیلی کشیده بود دست داشتن ازان بر خاطر گران می آمد بنا برین گفتگوی ایشان پریشانی بجائی کشید که بعضیها آمده بالمشافهه جرا گفتند باز طلب آنرا تا بوقع رسیده بهمان قدر اکتفا نمود و چون که در خاطر بود که بعد از اتمام آن بعبارتی که قریب بفهم مردم باشد خواهد نوشت بهمان طریق از سر نو شروع کرده در سنه هزار و هشتاد و هشتم تمام نموده بمسایل شرح وقایه مسمی گردانید و چون شروع و تمام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی ... نفسی الدین الذی هو حبل المتین و ... النبی وبرکات الانبیاء والمرسلین ... علی الخلق اجمعین ... الی اعلی علیین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد المبعوث رحمة للعالمین وعلی آله وصحبه والتابعین ... العالمین
[illegible]

[illegible]

واتمام آن در آوان سلطنت محب العلماء الاتقیاء ومعین الفقراء العرفاء وصاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگزیب شاه عالمگیر
بود تزیین آنرا بدعای خیر آن لازم دیده بفقرهٔ چند از دعای خیر این بادشاه دین پناه دیباچهٔ این کتاب را مزین ساخت اللهم احسن عاقبته واعنه
علی افشاء شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کمراعیة علی اداء الصلوة مع الاطمینان التمام واعنه علی تمام
فی اعماله وعلی ترک ما لا یجوز من اعماله کالظلم واخذ الرشوة ونحوها من اعمال الحرام اللهم اغفر علی من لم یرض بهذا وارحم علی من قال
آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکور است امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه واز صاحبین امام ابو یوسف وامام محمد واز شیخین
امام اعظم وامام ابو یوسف واز طرفین امام اعظم وامام محمد واز شارح شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت ومقتضای [illegible]
است از کرم او سبحانه جل شانه عام وکثیر امید که مقبول خاص وعام شود وهر که ازین نصیبی گیرد این حقیر را بدعاء خیر یاد آرد والله الموفق

کتاب الطهارت

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین **مسئله** فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از روی پیشانی تا زیر ذقن واز نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر ونزد
شمس الائمة اگر میانهٔ گوش ورخساره را تر کرد وبدان آب جاری نساخت کفایت کند بنا بر روایت ابو یوسف که در وضو اگر تر کرد
اعضاء وضو را وبدان آب روان نساخت وضو جایز است لیکن در تاویل این گفته اند که وضو وقتی جایز است که از هر عضوی یک
قطره یا دو قطره جاری شود اگرچه بر وجه تعاقب آن روان نشده باشد دوم شستن هر دو دست تا هر دو آرنج سیوم شستن هر دو
پای تا هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج وشتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدایتعالی مطلق بمسح سر حکم کرده است وقدر آنرا بیان نفرموده
است پس معتبر اقل مرتبهٔ مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است ما می گوییم قول او سبحانه مجمل است مطلق نیست وحدیث مشهور
بروایت معتبره تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام بر گلخن قومی آمده بول کرد ووضو ساخت وبر ناصیهٔ مبارک
خویش مسح کرد وکمتر از ان مروی نیست پس معتبر در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از ان جایز می بود سرور علیه السلام از برای
تعلیم احکام آنرا نیز بیان می فرمودند ونزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم بقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم مسح
تمام روی فرض است ما می گوییم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر علیه السلام آمده است
دلیل است بر قدر مسح چنانکه مذکور شد ونیز در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار در حکم شستن روی باشد چون
بدانکه مسح چهارم حصهٔ ریش فرض است نزدیک امام بقیاس مسح سر ونزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که

[illegible]

۳

وان ینفع به یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

کتاب الطهارة

قال الله تبارک وتعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین

[illegible]

بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن تمام زیر ریش فرض شد بدانکه در روایت الصحاح
مراد چهارم حصه از ریش است که متصل پوست روی است اما در اشهر روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و هو الاصح المختار کذا فی شرح جامع صغیر قاضی خان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بران مسح فرض است
بشرط آنکه تر کرده باشد دست را آب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضای
تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد مسئله اگر بعد از مسح سر تراشید واجب
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تراشید واجب نیست که موضع
تراشش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست است تا بند دست این سنت نزد
بعضی پیش از استنجا است و نزدیک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجا است و هم بعد از استنجا است و طریق
شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد از آن ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلان است که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع نموده از ظرف
انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را هر قدر که بخواهد در آب در آورده بدست راست آب گرفته
دست چپ را بشوید اگر بر هر دو دست وی نجاست باشد روا نیست که دست را در آب در آرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه حلبی است که منقول است از سلف گفتن بسم الله العظیم
والحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب جنبانیدن پنجم
در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق هر دو به یک غرفه سنت است بهر غرفه هر دو بجا آرد ششم خلال
ریش در حاشیه حلبی است که انگشتان را از زیر ریش بجانب خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب موی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حاشیه
حلبی است که در آرد بعضی انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پای در حاشیه حلبی است که بخنصر دست چپ از خنصر پای
راست شروع کند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضو را سه بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضای وضو را سه سه بار شست و مسح کرد سر خود یکبار
و فرمود این است وضوی رسول علیه السلام و در صحیح بخاری مثل این است یازدهم مسح هر دو گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح
گوش بآب نو سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب در وضو چنانکه اول روی بشوید بعد از ان هر دو دست بعد از ان مسح سر کند

۴

[illegible]

بعد از آن هر دو پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم ترتیب شستن بخلاف امام مالک که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست زیرا که مواظبت رسول صلی الله علیه وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عبادت بود و سنت آنست که مواظبت بر آن بطریق عبادت باشد دوم مسح برگردن زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مسح کرده است برگردن مبارک خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح هر دو گوش به پشت هر دو دست مسح برگردن کند زیرا که بر پشت دست تری مستعمل نیست

فصل در نواقض وضو

ناقض وضو دوازده چیز است یکی برآمدن چیزی از پیش یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از دبر برآید یا بادی که از قبل یا از ذکر برآید در این باد اختلاف مشایخ است دوم برآمدن چیزی از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود و برسد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر بزور چیزی را از جراحت برآرد و بعد از آن خود چیزی نیز آمد ناقض وضو باشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بران اثر خون دید یا خلال کرد دندان خود را و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بران خون دید یا بینی افشرد و از بینی مثل عدس خون بسته برآمد وضو نمی‌شکند و نزدیک امام شافعی برآمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض وضو باشد اگر چه از جای خود روان نشود سوم قی که خون بود و برابر بزاق باشد چنانکه بزاق سرخ شود پس اگر بزاق زرد شد وضو نمی‌شکند چهارم قی که تلخ یا طعام یا آب یا خون بسته بود و به پری دهن رسد بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما بلغم که از شکم برآید نزدیک طرفین ناقض وضو نبود و نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بدانکه اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود به پری دهن رسد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر به یک شورش است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شورش هر دو متحد است جمع کرده شود نزدیک هر دو و اگر در هر دو مختلف است جمع کرده نشود نزدیک هر دو بدانکه آنچه که از برآمدن آن وضو نمی‌شکند نجس نبود پس خون که از جای خود روان نشده است و قی که به پری دهن نرسیده است نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود دلیل آن با جواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسی که بر پشت یا بر پهلوی خوابیده باشد ششم خواب کسی که سر خود را بر هر دو زانو یا بر هر دو دست خود نهاده خوابیده باشد یا بر یکی از سرین خود خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسی که تکیه بر چیزی خواب کرده باشد که اگر آن چیز را دور کند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن ناقض وضو نبود هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او لغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز ذات رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نبود لیکن ناقض آن

عمل باشد دوم آنکه قهقهه در نماز ناقض وضو در قی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نیز نزدیک امام شافعی قهقهه ناقض وضو نیست
در هر دو باشد باید دانست که قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود نه غیر او و تبسم آنکه نه خود بشنود و نه
غیر او اول هم وضو را می شکند و هم نماز را و ثانی نماز را می شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می شکند و نه نماز را دوازدهم مباشرت
فاحشه چنانچه مرد و زن برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مماس کند و آلت مرد ایستاده باشد و با فرج زن مماس کنند
بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت بر آید ناقض وضو نباشد زیرا که
کرم طاهر است و آنچه که بر آن از نجاست است قلیل است و همچنین است اگر بر آمده است از ذکر مرد زیرا که از جراحت بر آمده است نه از
ذکر و ذکر محل کرم نبود و کرمی که از قبل زن بر آید در آن اختلاف مشایخ است اما کرمی که از دبر بر آید ناقض وضو است زیرا که بر آمدن
نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر پاره گوشت از جراحت جدا شد ناقض
وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا به ذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و همچنین است اگر زنی فرج مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک او مساس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما
اگر کسی مساس کرده شده است وضو وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مساس آن است اما اگر مساس کرد بکف یا بموی یا
ناخن یا دندان دیگر را ناقض وضو نباشد نزدیک همه و نیز اختلاف در مس کردن باطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست
یا به انگشتان است بالاتفاق وضو نمی شکند

فصل در غسل

مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن
دوم آب در بینی کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است مسئله اگر غسل کرد و بعد از مضغه در دندان
وی طعام باقی ماند پاک نبود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن مالیدن آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقی مانده است شستن
زیر آن واجب باشد بخلاف ریم و گل و دهنک حنا و جز آن زیرا که ریم در حکم بدن است بنا بر آنکه از همین جا متولد است و از گل آب نفوذ می کند
و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جائز بود هر چند بدن آب قبول نکرده باشد مسئله
اگر غالب است بر گمان او که بی جنبانیدن گوشواره آب به سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود و اگر در سوراخ گوشواره
نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ می رسد تکلف نکند و اگر میداند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کند و اگر بعد
از بر آوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل می شود آب در سوراخ نمی رسد آب را بر سوراخ روان سازد بی آنکه بسوزن یا چوب
یا خاشاک تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آنرا در وضو و غسل بجنباند تا آب در زیر آن برسد مسئله

و قول
السجدة الا مجردة
لا قراءة القرآن
ولا دون آية الا
[illegible] الدعاء
[illegible]
الذكر والتسبيح
والدعاء والثناء
والنفل تحت

فصل

٦

ويجوز الطهارة بالماء
المطلق كماء السماء
والعين والابار
والاودية والبحار
وان غير طاهر بعض
اوصافه [illegible]
والزعفران والصابون
والاشنان [illegible]
[illegible]
نسج من [illegible]
الاوراق

اگر کسی را ختنه نکرده باشند نزدیک بعضی مشایخ واجب است بروی که در غسل آب در قلفه رساند و اگر بول در قلفه رسد ناقض وضو باشد اگرچه
از قلفه بیرون نیامده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعضی در غسل در قلفه آب رسانیدن واجب نیست
اما اگر بول در قلفه در آید ناقض وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلفه را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر بدن است مسئله سنت
در غسل پنج چیز است یک شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست بدن را بعد از شستن فرج چهارم وضو کرد
اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پای را تا آخر کند و بعد از غسل جائی دیگر بشوید و اگر بر تخته یا بر سنگ غسل می کند پای را نیز در
وضو بشوید کذا فی حاشیة الحلبی پنجم سه بار بر تمام بدن آب روان کردن **مسئله** بر زنان واجب نیست که گیسوهای بافته خود را در غسل
بکشایند یا تر کنند زیرا که تر کردن بیخهای موی را کفایت می کند بنا بر آنکه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مر ام سلمه را رضی الله تعالی عنها که
کفایت می کند ترا ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو و اگر موهای زن بافته نیست واجب است که در موها نیز آب
رساند چنانچه واجب است بر مرد رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که حرج نیست اما بر مردان واجب است که گیسوهای بافته خود را
در غسل بکشایند و هو الاحتیاط

فصل در موجبات غسل

موجب غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی که از مکان خود به دفق و
شهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی از سر عضو به دفق و شهوت بر آمده باشد پس اگر از مکان خود گذشت
مرد است به شهوة جدا شد پیش از آنکه بر آید گرفت سر عضو را تا آنکه شهوت ساکن شد بعد از آن گذاشت سر عضو را بی شهوت منی از عضو بیرون
آمد نزدیک طرفین غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی واجب نشود و اگر پیش از بول غسل کرد بعد از آن بقیه منی ظاهر شد نزدیک
طرفین بار دیگر غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف رح بدانکه بر آمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگرچه در خواب باشد مرد و زن
در این حکم برابر است لیکن از امام محمد در غیر روایت اصول منقول است که اگر زن را احتلام و تلذذ و انزال یاد باشد غسل واجب شود اگرچه اثر
تری بر جامه یا بدن نیابد مروی است از شمس الائمه که لا یوخذ بهذه الروایة دوم غایب شدن سر ذکر در قبل یا در دبر و بر فاعل
و مفعول هر دو غسل واجب گردد سیوم دیدن منی را یا مذی را بعد از خواب اگرچه احتلام یاد نباشد بدانکه وجوب غسل در منی ظاهر است اما
در مذی بنا بر آنکه احتمال است که بحرارت بدن منی رقیق شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی در مذی غسل واجب نشود چهارم
انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت انقطاع نزدیک او هنوز
مخاطب بشرایع نبود اما اگر بعد از جنابت مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که جنابت امر مستمر است پس بعد از اسلام باقی باشد
مسئله وطی کردن بهایم را بی انزال موجب غسل نی **مسئله** چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه هو الصحیح دوم برای عید

یزال اثر النجاسة و هو لون او طعم او ریح و الماء المستعمل طاهر غیر مطهر و هو المختار و علیه الفتوی [illegible] النجس مغلظ و عند ابی یوسف مخفف

عید سوم برای احرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو با آب باران و آب چشمه و آب برف اگر متقاطر باشد مسئله روا است
وضو بآبی که به درازی مدت متغیر شده باشد یا بشی طاهر چون خاک و اشنان و صابون و زعفران یکی از وصف او اگر مزه و رنگ و بو است تغیر داده
باشد اما نزدیک امام ابو یوسف اگر شی طاهر مثل صابون است وضو جایز باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان برآمده
و بیک روایت غلبه شرط نبود پس آنکه بر آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین نبود با آب
آمیخت بآن آب وضو روا نباشد اگرچه غالب نبود مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب
ظاهر نشود وضو بدان جایز باشد مراد که علما را در حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود پس اگر جوی را
از بالا ببستند بقیه آب بضعف روان است وضو بآن جایز بود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبی که سست میرود وضو کند
واجب است که بنشیند بر وجهی که استعمال نکند غساله خود را یا در میان دو غرفه درنگ بکند مقداری که میرود غساله او مسئله اگر حوض
ده در ده کم است و یکی جانب آن آب می در آید و از جانب دیگری آب بیرون رود است وضو در همه جانب آن حوض و علیه الفتوی و نزدیک بعضی
اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت از آن جایز نیست مگر در مر آب مسئله اگر آب بدبو شد و معلوم است که بوی آن از نجاست
است وضو بآن روا نباشد و اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که از ماندگی بدبو شده باشد مسئله سگ مرده در جوی
روان افتاد و عرض آنرا بند کرد اگر آبی که متصل به سگ میرود اکثر است از آبی که متصل به سگ نمیرود در نشیب آن وضو جایز بود گفت
است فقیه ابو جعفر بر همین یافتیم مشایخ خود را و در روایت از امام ابو یوسف که اگر یکی از اوصاف آب متغیر شده است وضو کردن بآن
پاک نبود مسئله اگر بمیرد در آب حیوانی که در آب میزاید چون ماهی و غوک وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نمیزاید اما
معیشت او در آب بود چنانچه بط و مرغابی بمردن آن آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمیرد که خون روان ندارد چون پشه
و مگس وضو بآن آب جایز بود زیرا که نجس دم مسفوح است و بنا بر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فلیمقله فان فی احد جناحیه داء و فی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر در آب مثل
ماهی یا مگس بمیرد وضو بآن جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبی که از درخت یا از میوه افشرده باشد چون آب ریواج
و آب سیب و سرکه اما آبی که خود از درخت می برآید بآن وضو جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب
غالب آمد چنانچه آب از طبع خود که رقت و سیلان است برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب جوش دادند و آب بآن
غلیظ شد چنانکه شوربا یا برگهای درخت در آب افتاد و آب بآن متغیر شد چنانکه در آب رنگ برگها شد وضو بآن جایز نبود

المستعمل لو [illegible] لرفع حدث [illegible] و یصیر مستعملا للانفصال عن البدن وقیل اذا استقر فی مکان [illegible] نقل الماء [illegible] عند الامام

والاصح ان [illegible]

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز نبود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو زمین آن ظاهر
نشود پس اگر در جنبان آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جایی که آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر
نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غساله وضو جایز باشد زیرا که ده در ده در حکم آب جاری بود اعتراض محی السنه و جواب
از جانب ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل** **مسئله** روایت وضو با آب مستعمل بدانکه در آب مستعمل چند اختلاف است یکی
در چیزی که بآن مستعمل میگردد نزدیک شیخین مستعمل می شود بازاله حدث و به نیت عبادت و نزدیک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر به نیت
عبادت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مستعمل نمی گردد مگر بازاله حدث اما ازاله حدث نزدیک او بی نیت حاصل نمی شود
زیرا که نیت در وضو شرط است نزدیک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه هست که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد
در حاشیه چلپی می آرد اگر از عضو جدا نشده است مستعمل نمیگردد بالاتفاق بعد از آنکه جدا شد بمجرد جدا شدن مستعمل میگردد
چنانکه در هدایه است و نزدیک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل
نزدیک امام آب مستعمل نجس است بنجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است بنجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است
غیر مطهر و نزدیک امام مالک در قول قدیم و نزدیک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوئیم اگر طاهر و مطهر بودی بایستی که در سفر
بآن وضو جایز بودی بعد از آن جایز بودی خوردن آن اما کسی این را نگفته است **فصل در دباغت** **مسئله** چرم هر چیز به دباغت
پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت بدارو باشد چون قرظ و شب و جز آن
این را دباغت حقیقی گویند بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا بآفتاب دباغت کرده باشد این را دباغت
حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزدیک امام و هم نزدیک صاحبین نجاست
آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که نافه مشک پاک است تر باشد یا خشک از مذبوح باشد
یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بذکوة پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد
اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بذکوة نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ذکوة آنست که مسلم یا
کتابی ذبح کند و تسمیه را دانسته ترک ننماید **مسئله** پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و
استخوان آن پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه از قدر درم زیاده بود بخلاف امام محمد که نزد
او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر** **مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و آماس کرد یا متفسخ

تنزح البير لوقوع نجس لا بنحو بعر وروث وخثى ما لم يستكثر ولا بخرء حمام وعصفور فانه طاهر واذا علم وقت الوقوع حكم بالنجاسة
والا فمن يوم وليلة ان لم ينتفخ او لم يتفسخ ومن ثلاثة ايام

[illegible]

ازان مجروح شد یا شل آدمی یا سگ در چاه بمرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبی که در آن چاه است باید برآورد امام محمد آنرا تقدیر کرده است از دو صد دلو تا سه صد دلو و اصح آنست که در قدر آن بقول دو مرد که ایشان را در امر آب بینائی باشد اعتماد کنند **مسئله** اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه بمرد از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا سی دلو و معتبر دلو میانه است **مسئله** اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی از او جدا نشده است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از چه وقت افتاده است نزدیک امام از شبانه روز به نجاست آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده است و ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد و نزدیک صاحبین از وقتیکه نجاست یا حیوان را ببیند یا از وقتیکه یقین شود بوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه **مسئله** سور آدمی و اسپ و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و ددها نجس است و سور گربه و ماکیان کوچه گرد و طیور شکاری و سواکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در جامع الرموز می آرد در پاک کننده گی مشکوک است لیکن در پاکی آن شک نیست هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم کند بخلاف آب مکروه که اگر آب دیگر نباشد در آن وضو کند همان کفایت نماید **مسئله** عرق هر چیزی در حکم سور آن چیز است زیرا که سور بلعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنابر آنکه هر دو از گوشت متولد اند **مسئله** اگر غیر از نبیذ تمر آب دیگر نباشد و نبیذ شیرین رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد هم تیمم کند و هم وضو بکند و اگر سخت شده است و ترش گشته است و سکر می آرد وضو با آن بالاتفاق جایز نبود

باب التیمم

مسئله تیمم جایز است مر محدث را و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبی که کفایت کند مر طهارت ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت وضو بر اوی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که واجب می کند وضو را بعد از آن بقدر وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید و آب تمام شد بعد از آن وضو شکست و بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضوی را که در غسل باقیمانده است کفایت نمی کند وضو واجب شود و برای غسل تیمم کند و اگر مر محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را و را نزدیک ما تیمم کند زیرا که شستن بعض اعضا نفع نمی کند و نزدیک امام شافعی بعض اعضای را بشوید و برای باقی تیمم کند **مسئله** اگر آب بر یک میل باشد بنابر ظاهر الروایت

[illegible]

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسنج باشد و نزدیک بعضی سه هزار و پانصد گز بود تا چهار هزار گز بود در جامع الرموز می آید یک گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنابر روایت حسن اگر در جانب توجه بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر از آن جایز نبود و در جوانب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیرا که در رفتن و آمدن دو میل شود **مسئله** مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جایز بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوییم ضرر زیادتی بها مباح می کند تیمم را نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی **مسئله** اگر استعمال آب از سردی ضرر میکند چنانچه مریض میسازد و یا عضو را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** رواست تیمم از برای خوف آدمی و درده و مار و آتش و جز آن اگرچه آب نزدیک باشد و نیز رواست برای خوف تشنگی اگرچه آب در دست دارد و در حاشیه چلپی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا است برای احتیاج خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان میکند که کسی آنرا برای خوردن مباح ساخته است جایز است او را که باوجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس آنست یعنی اگر برای خوردن است وضو جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بهر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود **مسئله** اگر آلت برآوردن آب چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود **مسئله** اگر خوف فوت نماز عید باشد رواست که تیمم کرده در نماز شروع بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام رواست که تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید **مسئله** اگر خوف فوت نماز جنازه باشد روا است مر غیر ولی را که باوجود آب به تیمم نماز خواند **مسئله** روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا **مسئله** دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی دیگی از برای مسح هر دو دست تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضای تیمم برابر کی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ و بحیری

مسئله
[illegible] البعيد
[illegible] من [illegible]
عن [illegible] ميلا
[illegible] زيادته
[illegible] برد [illegible]
[illegible] او سبع او عطش
او لفقد آلة تيمم بما كان
من جنس الارض
كالتراب والرمل
والحجر والجص
والنورة

والكحل والزرنيخ
والحجر ولو بلا نقع
خلافا لمحمد رح وخصه
ابو يوسف بالتراب
والرمل ويجوز بالنقع
حال الاختيار
خلافا له وشرط
العجز عن استعمال
[illegible]

[illegible]

الصعید الاعلی و

از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج مسح کند بعد از آن بانگشت شهادت و بانگشت نر آرنج تا انگشتان
بر باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان غبار نرسیده باشد
واجب است که خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان بضربه سیوم محتاج شود **مسئله** نزدیک طرفین روا است تیمم
بهر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کلوخ و سرمه و زرنیخ پس بطلا و نقره روا نبود مگر
آنکه بخاک آمیخته باشد و نیز بگندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلوده بوند و نیز زمینی که در آن نجاست افتاده باشد روا نبود
هر چند اثر نجاست نمانده باشد اما بعد از زوال اثر نجاست نماز در آن زمین جایز بود و نیز بخاکستر جایز نباشد و نزدیک
امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک **مسئله** با وجود قدرت بر روی زمین تیمم
بغبار جایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا دیوار انداخت یا گندم کوبید و بر روی و هر دو دست وی غبار نشست و آن را دست
مالید تیمم جایز باشد لا بمجرد نشستن غبار بر روی و یدین دست تیمم روا نبود **مسئله** نیت در تیمم فرض است بخلاف امام زفر پس اگر شخص
را دو حدث باشد چون جنابت و موجب وضو به نیت هر دو یک تیمم کافی باشد و اگر به نیت یک حدث تیمم کرد از حدث دوم
کفایت نکند **مسئله** اگر کافر به نیت اسلام تیمم کرده مسلمان شد روا نیست که با آن تیمم نماز گذارد زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط
است که نیت بکند عبادت مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او با آن تیمم نماز روا بود زیرا که
نزدیک او عبادت مقصوده شرط است اگر چه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم
کرد نماز بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه با آن جایز نباشد زیرا که
نماز جنازه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت
مقصوده نیست اما تیمم به نیت نماز آن مباح میکند مس مصحف و دخول مسجد را **مسئله** اگر کافر بی نیت وضو کرده بعد از آن مسلمان
روا است که با آن وضو نماز بخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بوضو کافر نماز جایز نبود اگر چه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک او و نزدیک ما نیت در وضو فرض نیست پس اگر با نیت وضو کرد بطریق
اولی جایز بود **مسئله** روا است تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روا نیست که در وقت با آن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک او خلف ضروریست مر آب را و نزدیک ما خلف مطلق است
و تقوی قول ما حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج **مسئله** اگر شخصی از رفیق آب طلبید و وی نداد نماز

والارض الاعلی
تربه معقوده
لا تصح بدون الیها
قلنا کافر ...
لا یجوز صلوة ...
ابو یوسف رح ...
یشترط تعیین الحدث
والجنابة ... الصحیح
... الصعید

نماز آن شخص بتیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود و بروایت مبسوط جایز نباشد زیرا که طلب آن از رفیق واجب بود بنابر آنکه آب در عرف مبذول است مگر بقول حسن بن زیاد که نزدیک او در طلب حرج است زیرا که سوال ذل است و تیمم مشروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما می گوئیم در سوال ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوایج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی به تیمم نماز می خواند در ان نماز با مردی آب دید و او را ظن شد یا شک شد که نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و شک شده است که نخواهد داد روا نیست که پیش از سوال به تیمم نماز بخواند زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز با شخصی آب دید و ظن شد که خواهد داد نماز را قطع کرده از او آب بطلبد و نیز در زیادات است اگر در نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر به بهای موافق داد و او را بران قدرت است نیز اعاده بکند و اگر ابا کرد نماز تمام شود اگرچه بعد از ابا داده باشد اما بعد از دادن تیمم او خواهد شکست و اگر به تیمم نماز می خواند و در میان نماز با شخصی آب دید و باطن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب طلب نمود اگر داد نماز باطل می شود و اگر نداد نماز وی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله بیک تیمم هر قدر که بخواهد از فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بیک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه مسئله هرچه ناقض وضو است ناقض تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او بر آبی که کفایت کند مر طهارت او را پس اگر متیمم بقدر طهارت آب یافت تیمم او باطل گشت و بعد از ان چون آن آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را بشست مگر پشت را و آن آب معدوم شد بعد از ان حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از ان آب یافت که هر دو حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک معین را پس مر او را بشوید و در حق دیگر تیمم ثابت باشد و اگر کفایت میکند هر یکی را بلا تعیین پس باید که لمعه پشت بشوید زیرا که جنابت غلیظ تر است اما بعد از شستن پشت برای حدث وضو در تیمم دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از ان شست پشت خود را نیز در اعاده تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث یک تیمم نکرد بلکه پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از ان بقدر هر دو حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم آن

[illegible]

[illegible] بالتیمم لا یجوز وقال ابو یوسف رح یجوز مادام فی الوقت [illegible] الصلوة

و اذ نهم ... مکه ... قرب قدر ... اندر دیگر ... سال آنر

طهارت است و اگر آب یافت که هیچ یکی را کفایت نمیکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تقلیل
جنابت هر قدر که بشست شسته شود باب مذکور بشوید و اگر آب یافت که جنابت را کفایت می کند نه وضو را تیمم جنابت باطل شود پس جنابت
را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو را کفایت می کند و جنابت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که بآن
آب وضو کند و اگر یکی غیر معین کفایت می کند جنابت را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند
و اگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از ان شست پشت خود را بروایت زیادات برای حدث وضو تیمم دیگر
کند و بروایت اصل تیمم اول کافی شد و اگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درم نجاست باشد با وجود آب مذکور قدرت بر آب ثابت نشود که
زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید که آب را بنجاست صرف کند با آنکه چنانچه قدرت تملیک ثابت می شود به اباحت
نیز ثابت شود پس اگر با شخص بقدر یک وضو آب باشد و وی جماعه متیممین را اذن بکند که این آب را بشما مباح کردم هر که از شما
بخواهد این آب وضو بکند تیمم همه باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که هر واحد را قدرت ثابت شده بود بر آبی
که کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
از برای آنکه بهبه مشاع ملک مشترک ثابت شود پس هر کدام حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام بنابر
آنکه موهوب در هبه مشاع در ملک واهب می ماند هو الاصح پس اباحة ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن این
است نیز باطل شد بعد از ان اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک
ایشان تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نه در آمد اباحت آن از ایشان هم صحیح نبود **مسئله** اگر متیمم مرتد شد
نعوذ بالله منها تیمم ثابت ماند و اگر باز مسلمان شود بآن تیمم نماز وی جائز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد **مسئله** اگر شخص امیدوار است
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت بکراهیت رسد به تیمم نماز
بخواند امید بیقین باشد یا بظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است **مسئله** اگر ظن شد که آب قریب است تا یک غلوه جستن آب
آن واجب شود و غلوه سه صد گز یا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعید آنست که اگر برای آب برود قافله از نظر غایب شود
پس درین وقت تیمم جائز بود و صاحب محیط همین قول را اختیار نموده است **مسئله** اگر مسافری را در اسباب او آب بنهد و او فراموش
شد و به تیمم نماز خواند اعاده آن نکند اگرچه در وقت نماز یادش آمد مگر بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است
که خود نهاده باشد یا غیر او بامر او نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است بالاتفاق روا بود و بقول بعضی خلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر او

و فی جنبتر ا اعاد
ان کان دهمه
باع بثمن المثل
والا فلا و ان کان
مع رفیقه ما طلبه
فان منع تیمم قبل الطلب
اولی
و فی المعتبر یخوف
الرجا ز فلذا قال
لعلها ولا یتیمم [illegible]

[illegible]

او نهاده باشد کما فی الهدایه **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد
از وضو منع کنند یا محبوس در محبس را نگاهبانان از وضو مانع آیند یا ظالمی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد
اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بان تیمم خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره

باب المسح علی الخفین

مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و
صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از ان او را حدث وضو رسید و با وی بقدر وضو آب بود بآن وضو کرده
موزه پوشید بعد از ان بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب معدوم شد او را حدث وضو رسید برای جنابت تیمم کند و برای
حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روا نیست او را که بر موزه مسح کند **مسئله** سنت در مسح موزه
آنست که به ۳ انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق ۳ خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را نکشاد
لیکن بقدر ۳ انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب بقدر ۳ انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را ۳
بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر هر بار جای دیگر مسح نکرد روا نباشد زیرا که
قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر بانگشت نر و بانگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت
مقدار یک انگشت دیگر بود بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بی کف هر دو دست
یا با کف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب
از موزه تر شود کما فی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود **مسئله** اگر به پشت کف
دست مسح کرد جایز بود اما سنت بر روی کف دست است چنانچه جایز است شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آنست
مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او بآب باران تر شد مسح موزه حاصل شود همین حکم است در مسح سر
مسئله اگر در گیاه رفت و هر دو موزه
از و تر شد مسح موزه حاصل شود اگر چه تری از شبنم باشد هو الصحیح **مسئله** اگر موزه شتالنگ هر دو پای را می پوشید مسح بر آن
موزه جایز بود اگر چه بقدر کمتر از ۳ انگشت خورد از پای از ان ظاهر شده باشد اما اگر مقدار ۳ انگشت ظاهر شود
مسح بر آن جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار شود

وفرضه قدر
ثلث اصابع من
الید علی الاعلی
وسنته ان یبدا
من اصابع الرجل
ویمد الی الساق
مفرجا اصابعه
خطوطا مرة
واحدة ویمنعه
الخرق الکبیر
وهو ما یبدو منه
قدر ثلث اصابع
الرجل اصغرها و
تجمع فی خف
لا فی خفین بخلاف
النجاسة والانکشاف
وینقضه ناقض
الوضوء ونزع
الخف ومضی
المدة ان

آن نباشد و مسح روا بود مسئله اگر جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد مسح بران روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد
چنانکه تری مسح از جرموق گذشته بموزه برسد و اگر جرموق چرم یا مانند چرم بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بران جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد بعد از ان آنرا از پای کشید مسح را بر
موزه اعاده کند و اگر یک جرموق را کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام ابویوسف جرموق دیگر را نیز بکشد و بر هر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دو ته مسح کرد بعد از ان یک ته را کشید
واجب نیست که بر ته دیگر مسح را اعاده کند بدانکه جرموق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از اذی و نجاست وقایه شود مسئله اگر جورب سخت باشد که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن یا در زیر
و بالای آن چرم بود مسح بران جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بران جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و مرویست که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است کذا فی العینی مسئله مسح بر موزه
وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو
پای را شسته موزه پوشید بعد از ان باقی اعضای شسته بعد از ان حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را
شسته یک موزه پوشید بعد از ان پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از ان حدث رسید در هر دو صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه رفته تمام نبود مسئله روا نیست مسح
بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست نخلد مسئله فرض در مسح
موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه خط بوده است پس معلوم شد که بانامل
دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و آنچه باب مستعمل باشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نباشد
مسئله مدت مسح مر مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مر مسافر را تا سه شب و سه روز بنا بر قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یمسح المقیم یوما و لیلة والمسافر ثلثة ایام و لیالیها و چون پیش از حدث احتیاج بمسح نیست شروع
مدت مذکور از وقت حدث معتبر باشد مسئله هرچه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز آید در دان

قوله جرموق [illegible]

[illegible]

[illegible]

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون بکشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن پای دیگر نیز
فرض باشد بنابر آنکه جمع در میان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای
را شسته باشد نزدیک ابو جعفر اگر بر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود **مسئله** چون مدت مقیم و مسافر تمام شود
شستن پای بروی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که هر دو پای
بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزد وی موالات در وضو
فرض است **مسئله** بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منتقض شود
و شستن بر وی واجب گردد و در روایة قدری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع الرموز می آرد این وقتی است
که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به سبب فراخی موزه یا جز آن این قدر زایل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایة و غیرها **مسئله** اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد
و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی طویل است که سه انگشت در آن می در آید لیکن قدر سه انگشت ظاهر نمی شود مسح جایز باشد
و اگر پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از
ریسمان و مانند آن که از زیر شتالنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را مقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمی شود مسح
بر آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد **مسئله** اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا
اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت نمیرسد
یا پارگی در دو موزه باشد و بجمع کردن مقدار سه انگشت میرسد جایز بود **مسئله** اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از گذشتن
یک شبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یکشبانه روز مقیم گشت مدت اقامت را اتمام
و اگر مسافر بعد از یکشبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آرد **فصل در مسح
جبیره** **مسئله** مسح بر جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدث بسته باشد و کشادن جبیره مسح را باطل نمیکند
مگر آنکه جراحت به شده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ آنست که ترک
مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت
ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا کشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر جبیره مسح کند **مسئله** اگر در اعضای وضو کفیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است که بر شقاق آب را جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق را بشوید و شقاق را بگذارد **مسئله** اگر شخص در دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز نباشد **مسئله** اگر بر شقاق دارو نهاد و بالای دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق به شده باشد پس واجب شود که آن موضع را بشوید **مسئله** اگر رگ کشاد و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه بست نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز نبود و اگر ممکن نباشد جایز بود و نزدیک بعضی اگر گشادن عصابه و شستن زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بگشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مطلقا مسح روا بود و اگر در میان دو گره عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بر آن جایز بود هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند **مسئله** در مسح جبیره و عصابه بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح را نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره یکبار مسح کرد کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند هو الاصح

باب الحیض والنفاس

سه خون خاصه زنان است یکی حیض دوم استحاضه سوم نفاس **مسئله** حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم بمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود حیض نبود و اگر خون دختر نه سال همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که بعض بمقتضای طبیعت خواهد بود و بعض بسبب مرض **مسئله** اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

فان تعذرت
تت برد العلق والا
فلو ترکه من غیر
عذر جاز خلافا
لهما ورض مسلا
شقاق رجله دواء
لا یصل الماء
تحته بجریه اجزاء
الماء علیه
ظاهر الدواء م

[illegible]

پس خونی که بعد این مدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض نبود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود پس
اگر پیش از تمام اعتداد باشهر ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد باشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر رنگ زرد
یا سبز یا خاک رنگ را در این مدت دید استحاضه باشد **مسئله** اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز و
نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر آن پانزده
شبانه روز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر والثیب ثلاثة ایام ولیالیها واکثره عشرة ایام بدانکه
شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد و آن کرسف
از برآمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن
سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مرد که پنبه
در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است **مسئله** بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در
همه حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارة است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد **مسئله** اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حائض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارة او از وقتی که نهاده است **مسئله** چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر دران مدت ورای بیاض رنگی
دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس بنا بر این
قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی
و در روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم بانکه
در ده روز بود و بشرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد با آنکه در ده روز بود و خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود در ده روز طهر دیگر که غالب باشد
بر هر دو خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود و این طهر نیز
حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از ان و نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

وانقص من ثلثة ایام
وما زاد علی اکثره
استحاضة و [illegible]
والطهر المتخلل
سوی البیاض الخالص
حیض واقل الطهر
خمسة عشر یوما
ویسقط بها من الصلوة
فیها ویمنع الصوم
والصوم وتقضیه
دونها ودخول المسجد
والطواف وقربان
ما تحت الازار وعند
محمد قربان الفرج
فقط ویکفر مستحله
وطیها وان انقطع
لتمام العشرة
حل وطیها قبل
الغسل وان انقطع
لاقل لا یحل
حتی

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود بدانکه این جمله شش قول ائمه و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد بیان کنیم برای تو مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلاً اگر زن بالغه در اول مرتبه یک روز خون بدید و چهارده روز طهر باز یک روز خون دید و باز هشت روز طهر دید باز یک روز خون دید باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون و سه روز طهر باز یک روز خون و سه روز طهر باز یک روز خون و دو روز طهر باز یک روز خون جمله چهل و پنج روز شد باین صورت خ طططططططططططططط خ ططططط ططط خ ططططططط خ خ ططط خ ططط خ طط خ بروایت امام ابو یوسف دو عشره از آن حیض باشد عشره اولی که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره از آن حیض باشد که آن بعد طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهیل شش روز اول از این عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود و باقی در اسم حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود همان خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد

٢٠

فصل در الوان حیض

مسئله بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی که در مذهب صحیح حیض بود و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد مسئله زن حایض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود بعد روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آنرا منع نکرده است مسئله اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود و اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لحظه باقیمانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب نمی شود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد مسئله اگر زنی را که روزه دارد حیض آمد روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آمد قضاء آن واجب شود مسئله اگر حایض در ماه رمضان در روز پاک شد روزه آن روز کافی نبود با آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لحظه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقیمانده روزه واجب شود اگرچه در شب غسل نکرده باشد مسئله حایض را جایز نیست که در مسجد در آید و جایز نیست که تلاوت

نقص او
لیے علب
ست د وقت
صلوٰۃ کاملہ
وان کان دون
عادتہا لا یحل
وان اختلفت
واقل الطہر خمسۃ
عشر یوما والا
لا کثر الاعتبار
نصب العادۃ
سن زمن -

[illegible]

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست ملامست او از ناف تا زانوی او و در روا نیست تفخیذ او و اما تقبیله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او در روا بود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او ورای موضع فرج روا باشد **مسئله** روا نیست حایض را که قرآن بخواند چنانچه روا نیست جنب را و نفسا را اگر چه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه بخواند روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس **مسئله** زن حایض را به تهجی قرآن جایز بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی یکان یکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف آیة تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند **مسئله** حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه بود و بروایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد **مسئله** محدث را جایز است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مس قرآن هیچ یکی را از حایض و جنب و نفساء و محدث جایز نباشد مگر بغلافی که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مساس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد جایز نباشد **مسئله** بی طهارت مس مصحف باستین مکروه باشد **مسئله** درس درهمی که دران آیتی از قرآن بود و بی طهارت مکروه باشد و بعضی روا بود **مسئله** اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی جایز باشد اما اگر در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد اگر چه غسل نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بر وی فرض شود و چون نماز بر وی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل را بمنزله غسل اعتبار کنند کذا فی الهدایة و در برهان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند تا زمانی که مدت عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند **مسئله** اگر زنی حایض در کمتر از ده روز پاک شد واجب است که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند و نماز بگذارد **مسئله** اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او را حیض آمده است در هر سه صورت تا آخر وقت مستحب او را مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید و در کم از روز پاک شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر درین صورتها در میان ده روز خون عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود **مسئله** اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دم

والنفاس [illegible] الولد [illegible] الحيض والاحرام [illegible] اربعون لا حد لاقله [illegible] عند الوضع [illegible] علي [illegible] ولها عادة فان زيد على الاكثر فعليها استحاضة والا فقط استحاضة والعادة تثبت بمرة وتنتقل بمرة في الحيض والنفاس عند ابي يوسف وبه يفتى وعند محمد لا بد من المعاودة ونفاس التوأم من الاول خلافا لمحمد و [illegible] انقضاء العدة من الآخر اجماعا والسقط ان ظهر بعض خلقه فولد تصير به ام [illegible] ولد و [illegible] الطلاق [illegible] الاستحاضة [illegible] عادة [illegible] صلوة [illegible]

فصل

حکم کرده شود بطهارت آن و غسل بروی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که هر ماه تا ده روز یک روز خون می بیند و یک روز پاک می ماند پس وقتی که خون بیند نماز را و روزه را ترک کند چون بروز دوم پاک شود وضو کند و نماز گذارد و از روز سیوم نماز و روزه را ترک کند باز بروز چهارم غسل کند و نماز گذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر آن را حدی معین نیست مگر برای نصب عادت زن دخادار و در تقدیر آن خلاف است اصح آنست که شش ماه است مگر یک ساعت زیرا که در عادت طهر غیر حامله از طهر حامله کمتر میباشد و اقل مدت حمل شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل از زمان است از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر بعد از آن خون او همیشه روان شد عدت خود را تمام کند بنوزده ماه بیک ساعت کم زیرا که عدت زن آزاد سه حیض و سه طهر تمام می شود و در صورت مذکور حیض او ده روز است و طهر او شش ماه بیک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا از اکثر آن که ده روز است زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونی که از عادت زن که در حیض است زیاده شود و از عشره در تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس است بگذرد و از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه حیض آید و از ده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از اربعین تجاوز کند و همیشه جاری شود در هر ولد تا چهل روز نفاس باشد و باقی استحاضه بود مسئله اگر زنی حامله خون بیند یا در وقت ولادت پیش از بر آمدن ولد از خون خارج شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود و وطی جایز باشد مسئله اگر خون استحاضه یا خون بینی یا سلس بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن حدث معذور گردد پس از برای وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت بآن وضو بگذارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی از برای هر فرض وضو جدا کند و نوافل را تبعیت آن بخواند در برهان شرح مواهب الرحمن است که در آغاز عذر شرط است که عذر در یک وقت تمام معذور را فرصت ندهد که وی وضو کرده نماز تواند خواند و در بقاء عذر موجود شدن عذر در هر وقت یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یک وقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آنست که مستحاضه را داشتن جامه از زیر پیرجامه اختلاف است بقول محمد بن مقاتل واجب است که برای هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست و نیز در آنست که اگر بجای باشد که چون در زیر او جامه اندازند زود نجس شود بقول ابو القاسم جایز است که همون حال نماز بخواند و نیز در آنست که بر نوزل می آید کسیکه جراحت وی سائل باشد بر جراحت خرقه ببندد و آن خرقه زیاده از قدر درم بخون آلوده شد

در همان نماز خواند اگر بجائی باشد که اگر می نشست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز نجس میشد جایز است که نشوید و اگر نه جایز نیست هو المختار و نیز در آن است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود وضو بشکند زیرا که این حدث جدید است و نیز در آن است کسی را که بسبب درد چشم اشک روان باشد و بر ظن وی غالب بود که جدید است برای هر وقت او را بوضو کردن امر کنند **مسئله** خروج وقت ناقض است مر وضوی معذور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس کسیکه پیش از زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است نه خروج آن **مسئله** اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنابر یافتن خروج وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنابر آنکه ناقض وضو بقول وی دخول وقت است نه خروج

فصل نفاس

مسئله نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آنرا حد معین نیست و اکثر آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است **مسئله** اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نفاس وی از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند **مسئله** چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر بیفتد آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و جز آن ظاهر شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است ام ولد گردد

باب الانجاس

مسئله اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون بآب یا بهر سایلی که پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زایل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند **مسئله** آنچه بنجس غیر مرئی ناپاک شود بسه بار شستن و هر بار افشردن پاک گردد بشرط آنکه در سوم بار بقدر قوة در افشردن مبالغه نماید و آنچه افشردن آن ممکن نباشد بسه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب آن از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی بشویند پاک گردد زیرا که توالی در غسل بدن بمنزله افشردن باشد **مسئله** اگر موزه بنجاست ستبر ناپاک شد چون خشک شود بمالیدن بر زمین پاک گردد و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و به یفتی **مسئله** اگر موزه به نجاست غیر ستبر ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد **مسئله** اگر چیزی [illegible] ناپاک شد [illegible] شستن پاک شود

والعصر کل مرة ان امکن عصره والله
فی التحفة
کل مرة حتی ینقطع التقاطر
وقال محمد بعدم طهارة
غیر المنعصر [illegible]

واگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا بآب کرده باشد چون منی خشک شود بمالیدن نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود و هذا ظاهر الروایة و بروایة حسن بدن بمالیدن پاک نشود مسئله اگر شمشیر یا کارد و آنچه مثل آنست ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بساط ناپاک شد و شستن آن بآب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله چون زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش و خانه قصبی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد سوای حجر و آنچه از زمین مقطوع است بی شستن پاک نگردد

فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن

مسئله بول آدمی و خون روان و شراب و پس افکنده مالیان و بول حمار و گربه و موش و سرگین ستور چون اسپ و استر و سرگین گاو نجاست غلیظ است قدر یکدرم ازان عفو باشد مسئله بول اسپ و بول دواب که خوردن آن حلال است و پس افکنده پرندهای که خوردن آن حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه عفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظ و بقدر ربع جامه بنجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع ادنی جامه است که نماز دران جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون دامن و تریز و امام ابو یوسف ربع جامه را شبر در شبر مقدر کرده است مسئله در نجاست متجسده معتبر وزن درم است و در غیر متجسده مساحت آن که بمقدار کف دست باشد از داخل مفاصل انگشتان دست مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید می شود و خون سیاه می گردد کذا فی حاشیة الچلپی است مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شی پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن بشک زایل نمی شود مسئله اگر باد یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن بر نجاست در بدن یا جامه مصلی رسید شستن آن واجب نشود زیرا که احتراز ازان دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز می گوید اگر آن رشاشها متوارسے شود و بجمع کردن از قدر درم زیاده می گردد شستن آن واجب شود و نیز دران است که این در غیر آب است اما اگر در آب بقدر سر سوزن رشه بول افتد آب را نجس گرداند هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس شود و اگر نجاست بر آب گذشته آب را نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نجس باشد مسئله اگر دراز گوش و مانند آن در نمکدان افتاد و نمک شد پاک شود و حلال گردد مسئله اگر آستر جامه نجس شود

ربع الثوب كتخفيف كبول الفرس وما دونه الكل وخرء طير لا يؤكل وبول انتضح مثل رؤس الإبر عفو ودم السمك ونحوه طيور ما يؤكل طاهر إلا الدجاج والبط ونحوهما ولعاب البغل والحمار طاهر

وما دون [illegible] خلافا لهما والطحاوي [illegible] والفارة [illegible] والخرء وبول [illegible]

دمضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشند و بقول حلوانی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزدیک امام
ابویوسف نماز جایز نباشد کذا فی الجامع الصغیر مسئله اگر یک جانب پارچه نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی اگر پارچه کلان باشد
به برداشتن یکجانب آن جانب دیگر نجنبد جایز بود و در خلاف آن جایز نبود مسئله اگر جامه پاک را در جامه نجس که تر بود پیچیدند و رطوبت
آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود دیگر آنکه رطوبت آن بحدی بسد که بفشردن ازان آب متقاطر شود یعنی قطرات خورد
ازان ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و بگذاشتن بعد هم شوند کذا فی البرهان مسئله اگر جامه تر را بر زمین خشک که آنرا
بسرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جایز باشد مسئله اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد و طرف دیگر را
ازان بی تحری شست نماز بران جایز بود زیراکه در شستن طرف جامه تحری شرط نیست مسئله اگر در وقت مالیدن خرمن
با گاوان خر گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا بدهند چیزی ازان بکسی بخشیدند تمام پاک شود زیراکه معلوم نیست که نجاست در کدام
جانب باشد چون احتمال طهارت در هر طرف شد بنابر ضرورت این احتمال معتبر باشد مسئله استنجا کردن ازانچه از پیش یا از پس بر آید
بسنگ یا کلوخ یا مانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است و برای عدد مسنون نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه عدد سنت
است مسئله در ایام گرما سنگ اول و سیوم ادبار کنند و سنگ دوم اقبال آید و در ایام سرما سنگ اول و سیوم اقبال کنند و سنگ
دوم ادبار نماید زیراکه مبالغه در پاکی در آنست والمبالغ آنست که سنگ اول اقبال کنند و دیگر در گرما ادبار گفت بناء بران که در ایام
گرما خصیتین آویزان میباشند پس در اقبال احتمال تلوث آن خواهد بود و زن همیشه سنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا بآب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب بود و چون خواهد که استنجا بآب کند اول
هر دو دست بشوید بعد ازان مخرج را بمبالغه شست نماید و بباطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و شستن
آن بسر انگشتان روا نبود و چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید و اگر نجاست از مخرج خود قدر درم تجاوز کرده باشد
شستن آن فرض شود نزد شیخین و بقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله باستخوان و سرگین و
بدست راست استنجا مکروه بود مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در قدم جا مکروه بود در صحرا بود یا در
آبادانی باشد بخلاف امام شافعی که نزد یکی در آبادانی روا بود

کتاب الصلوة

مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق
بود تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بغیر سوای سایه
که در وقت زوال بود و بقول صاحبین امام شافعی و یک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یکچند آن چیز

[illegible]

کتاب الصلوة

وقالا الی آن مسئله زوال بخیر سوی

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند و پست
و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دایره کشند و آنرا دایره هندیه نامند زیرا که
علماء هند آنرا وضع نموده اند و در وسط تحقیقی آن دایره چوبی بقدر ربع قطر دایره که بسیار ستبر و باریک نباشد استاده کنند که
سر آن با سر نقطه از محیط دایره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس بیرون
دایره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود پس بر موضع دخول علامتی باید
گذاشت و چون در نصف نهار بیک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود و از دایره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی باید نهاد
و از وسط قوس دایره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دایره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد هرگاه که
سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایه این وقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اصلی گویند و
این سایه در هر ماه متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زایل شود اول وقت ظهر در آید و در آخر آن دو روایت است
چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب از غروب
آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول
صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد اداء عشا بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب در نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت توانند خواند و
بعد ازان اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آنقدر در وقت ممکن باشد **مسئله** در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن **مسئله**
در نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب مگر آنکه توفیق
بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است **مسئله** در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن روز
تاخیر **مسئله** در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر اداء عصر
که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است **مسئله** چون امام برای خطبه جمعه بر آید نفل و نماز فوتی و نماز جنازه
و سجده تلاوت درین وقت مکروه باشد **مسئله** بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان عصر و مغرب نفل
مکروه بود بخلاف فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت که دران هر دو وقت مکروه نباشد **مسئله** دو نماز را در یک وقت جمع نمودن
روا نبود مگر حاجیان را در روز حج عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود **مسئله**

بعد مثلا و
وقت العصر من
انتهاء وقت الظهر
الی غروب الشمس
وقت المغرب منه
الی ان یغیب الشفق
وهو البیاض الکائن
فی الافق بعد الحمرة
وقالا هو الحمرة قیل وبه
یفتی و وقت العشاء
والوتر منه الی الصبح
الفجر الثانی وقدم
الوتر علیها للترتیب

[illegible]

اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بر وی لازم نشود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر
با ظهر و عشا با مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب را با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع
نزدیک وی جایز بود **مسئله** اگر از وقت مقدار تحریمه یا قیام باقی مانده بود که کودکی بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضا آن وقت بر وی لازم
شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آنوقت از حیض پاک گشت بر وی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی **باب الاذان**

مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اعاده کند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است **مسئله**
موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت آن بگوید کذا فی البرهان و نیز در آنست
که مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد لقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث **مسئله** موذن در
وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر دو انگشت شهادت را در هر دو گوش کند و بترسل اذان گوید یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل و درهم نگوید **مسئله** در اذان لحن نکند یعنی در حرف آن و در حرکات و سکنات آن از برای تحسین صوت
کم و زیاده نگوید امام محمد در تحسین صوت که در آن تغیر و تبدیل نباشد مستحسن بود **مسئله** در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که
نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را دو بار
بلند کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون موذن بحیعلتین رسد روی خود را در جانب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و اگر داند که تا
قدر اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه برآورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته
سر را از دریچه برآورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید **مسئله** اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکان یکان بار بگوید مگر قد قامت الصلوة
را **مسئله** اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة
زیاده کند **مسئله** در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند **مسئله** اگر بعد از اذان تثویب کرد باک نباشد و
متاخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است **مسئله** در میان اذان و اقامت بنشیند و توقف کند مگر در وقت
مغرب که اینجا متصل اذان اقامت گوید **مسئله** برای قضای فایته اذان و اقامت هر دو بگوید و اگر فوایت بسیار باشد برای

[illegible]

وقتهما ولیعاد فیه الاذان [illegible] خلافا لابی یوسف [illegible] ویؤذن للفائتة ویقیم وکذا الاولی من الفوائت [illegible] ویتخیر فیه للبواقی وکره ترکهما [illegible] ولا المصلی [illegible] فی المصر [illegible] معروف [illegible] ویزاد بعد فلاح اذان الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین والاقامة مثله ویزاد بعد فلاح [illegible] قد قامت الصلوة

[illegible]

اول بود مگر بعد رعایت هر واحد از بواقی اگر با قامت اکتفا کرد جایز بود **مسئله** اذان محدث جایز باشد و اقامت او مکروه بود و اگر محدث یا جنب اذان و اقامت گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان برای غایبان مفید باشد بنابر احتمال آنکه بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضران است **مسئله** اذان زن و مست و مجنون مکروه است و مستحب است اعاده آن **مسئله** اگر مسافر یا کسی که در مسجد بجماعت نماز می گذارد اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر مسافری با قامت اکتفا نمود جایز بود **مسئله** اگر مسافری یا کسی که در شهر در خانه خود نماز می گذارد اذان و اقامت هر دو را ترک نمود بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله او اذان و اقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی حکم مسافر باشد **مسئله** چون مکبر در اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه برای نماز استاده شوند و چون قد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند

باب شروط الصلوة

یکی از شرایط نماز پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سیوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم نیت بدل که فلان نماز می گذارد **مسئله** عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت کنیزک مثل عورت مرد است مگر شکم و پشت او نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم که عورت نیست **مسئله** کشف ربع هر عضوی که عورت است منع می کند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی آنکه بر سر است و موی سر عضو دیگر عضو است و خصیتین عضو دیگر است **مسئله** هر که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه ناپاک نماز بگذارد و آن را اعاده نکند **مسئله** اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک است افضل آنست که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جایز بود **مسئله** هر که جامه نیابد مستحب است که نماز را نشسته باشارت بخواند اگر استاده برکوع و سجود خواند جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از استقبال قبله خایف باشد بهر جهت که تواند روی آرد و نماز گذارد **مسئله** هر که را در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی بپرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد از فراغ خطا ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد برای وی برگشت بگردد و نماز را تمام کند **مسئله** کسی را که قبله مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود اگر چه جانب قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است **مسئله** اگر در شب تاریک قومی تحری نماز بجماعت خوانند و هر واحد بجانب تحری خود روی آرد و هیچ کدام از حال امام وقوف نیست نماز همه جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن امام مخالفت کند یا کسی که از امام مقدم

اذن المحدث وكره اقامته واذان الجنب ويعاد كاذان [illegible] والمجنون والسكران ولا تعاد الاقامة ويستحب كون المؤذن عالما بالسنة واوقات [illegible] وكره اذان الفاسق والصبي والقاعد [illegible] العبد والاعمى [illegible] وولد الزنا والاعرابي [illegible]

مقدم باشد نیز این شود و اگر از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه چیزی که مانع اتصال
باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و بزبان هر دو افضل **مسئله** در نماز فرض تعیین
فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا
این فرض است

باب صفة الصلوات

مسئله یکی از فرائض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن
یا چیزی که قایم مقام آنست بدانکه تحریمه نزدیک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزدیک امام شافعی
رکن است و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود بر پیشانی و بینی و به انفه فقط نزد
امام فی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبین و فتوی بر قول صاحبین است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع
خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سیوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و
قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب در این هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما
در ذخیره آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم
واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنابر آنکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لعد واجب نمیکند
فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و در دوم بلکه واجب می کند در هر دو و چون هرگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد
قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت
وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود مقدار
یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای
آهسته خواندن **مسئله** غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد و
انگشتان را بحال خود گذارد و بهر دو سر انگشت هر دو نرمه گوش را مساس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را
تا بر دو کتف بردارد **مسئله** اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود **مسئله** اگر
تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بعذر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم
اغفر لی گفت روا نبود و در نماز در نیاید کذا فی الهدایة زیرا که بجای تکبیر ذکری که بر مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه مخلوط بدعا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف بنهد دست راست را بر دست چپ نهد
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه در هر قیام که ذکر مسنون باشد دست
بنهد و قیامی که در آن ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك
وتعالی جدك ولا اله غیرك بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثنا است
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد تا بقراءت متصل شود مسئله بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند مسئله
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزدیک او
ما می گوئیم احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه و خلفاء راشدین افتتاح بالحمد لله رب العالمین
کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در آمین گفتن با امام
متابعت کند بعد از آن تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را در
اعتماد کشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده از آن تسبیح گوید بعد از آن سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لك الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست استاده شد تکبیر گویان بسجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از آن هر دو دست بعد از آن روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از آن در سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر پیچ
دستار یا بر پوست یا صوف سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آنرا می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا باشد
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جایز بود و پشت
غیر آن در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از سجده تکبیر گویان
سر بردارد و درست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و درین سجده نیز سه بار یا زیاده از آن تسبیح گوید باز تکبیر گویان سر
از سجده بردارد باز هر دو دست بعد از آن هر دو زانو را بردارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد نماید و راست استاده شود

[illegible]

شود بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت می گوید و جلسه استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
مگر آنکه ثنا و تعوذ دران نگوید و دست نبردارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای راست
را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دستها را بر هر دو ران نهد و انگشتان هر دو دست را بجانب
قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی خنصر و بنصر عقد کند و وسطی و ابهام حلقه نماید چون بلا از شهادتین برسد
اشارت کند چنانچه از بعضی علماء ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعدهٔ اولی بران زیاده نکند و در نماز فرض
در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسنده کند و اگر به تسبیح بسنده کند یا خاموش ماند جائز باشد
و اول افضل بود چون رکعات تمام کرده همچو نشستن اول بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعدهٔ اخیره تورک سنت
است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند و هر دو پای بجانب راست برآرد مسئله در قعدهٔ اخیره بعد
تشهد مذکور درود و دعاهای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاهای که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه از مردم
سوال کنند از خدای تعالی نخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته
سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و مقتدی در جانب امام نیز کند و اگر عقب امام باشد
در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارهٔ وی کافی
است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسنده نماید

فصل فی القراءة

مسئله در نماز جمعه و نماز فجر و در هر دو رکعت
اول از مغرب و عشا را امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گزارد و منفرد در ادا مخیر باشد و در قضا واجب است که خفیه بخواند
مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود و هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس
خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هرچه تعلق بنطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثناء و جز آن ادنی مخافت
دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و بنفس او نشنید طلاق واقع نشود
و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا باطل شد
مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر
فاتحه در دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواند خواهد پس اگر قضا کند در یک رکعت
تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءت مقدار یک آیه قصیر است هر که بهان اکتفا کند گنهکار شود

[illegible]

زیراکه ترک واجب کرده باشد **مسئله** قراءة مسنون در سفر که عجلت باشد فاتحه است و هر سوره که بخواند و در سفر امن در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشا اوساط مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود **مسئله** تعیین سوره در نماز بر وجهی که غیر آنرا در آن نخواند مکروه باشد **مسئله** موتم در نماز خاموش باشد و بشنود اگرچه امام آیة ترغیب یا ترهیب بخواند قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا واذا قرأ فانصتوا وقال علیه السلام من کان له امام فقراءة الامام قراءة له وقال علیه السلام مالی انازع فی القرآن واگر موتم بخواند و امام بشنود خلاف موضوع باشد زیراکه وضع آنست که امام بخواند و موتم بشنود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** مردم در وقت خطبه خواندن امام خاموش باشند و بشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیة صلوا علیه وسلموا بخواند آنزمان خفیه در دل بفرستد

فصل در جماعت

مسئله جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند و نزدیک امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد و چون در احکام مذکوره برابر باشند کسیکه قراءة او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر اند پرهیزگار تر از دیگران اولی بود و بعد از آن کلانتر از دیگران اولی باشد **مسئله** امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد **مسئله** جماعت زنان که امام ایشان هم زن باشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کنند زنی که امام شود باید که برابر ایشان استاده شود مثل امام مردان پیش نرود **مسئله** زن جوان را به پنج نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیر زن را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جایز بود **مسئله** اقتدا متوضی با متیمم جایز باشد زیراکه تیمم طهارت مطلق است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک ما جنس زمین خلف آب باشد **مسئله** اقتدا کسیکه پای را شسته است باکسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیراکه موزه از سرایت حدث بپای مانع باشد و آنچه بر موزه است بمسح پاک شود **مسئله** جایز است که استاده با نشسته اقتدا کند بنا بر

ف تکبیر افتتاح ق قنوت ع عیدین س استسلام ص صغام م مرده ع عرفات ج جمعه

رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب او در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیهٔ چلپی است مسئله اقتدا مومی با مومی و متنفل با مفترض روا بود و اقتدا مرد با زن و کودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است و کودک متنفل است مسئله اقتدا طاهر با معذور و قاری با امی و ساتر با برهنه و غیر مومی با مومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای قوی با ضعیف جایز نباشد مسئله اقتدا مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن باتحاد یکدیگر باشد مسئله امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة رکعت اول از رکعت دوم دراز نکند مگر در نماز فجر مسئله اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود استاده کند و اگر زیاده بود خود پیش گردد و مقدم استاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان استاده شوند بعد از آن کودکان بعد از آن خنثان بعد از آن زنان مسئله اگر زن در پهلوی مرد بی حائل با امام اقتدا کند و زن محل شهوت باشد بود نماز مرد در شریک بوند و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شد و اگر امام نیت امامت زنان نکرده است نماز زن باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بیک روایت نماز وی جایز بود اگرچه امام نیت امامت زنان نکرده باشد و بیک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لیکن قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الاولین قراءة الاخرین و از امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجود قاری فاسد باشد و چون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیهٔ چلپی است

باب الحدث فی الصلوة

اگر مصلی را بی قصد در نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگرچه بعد از تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان پس از تشهد نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدث رسید نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از زمان خلافت خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدث رسید همین حکم است یعنی پیش از فراغ امام عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اختیار باشد

[illegible]

بجای وضو نماز را تمام کند یا درجای نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا خواب کرد چنانکه ناقض وضو باشد یا تکلم کرد یا قهقهه خندید یا دانسته حدث کرد یا بر جامه یا بر بدن او زیاده از قدر درم نجاست افتاد یا از جراحت او خون جاری شد یا بگمان آنکه حدث رسید از مسجد بر آمد و معلوم شد که طاهر بود یا در خارج مسجد بگمان حدث از صفها بیرون رفت و حدث نبود نماز را از سر گیرد زیرا که باین حوادث بنا بر قلت وقوع نماز باطل شود و آنکه در حدیث است که من قاء او رعف فی صلوته فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلوته ما لم یتکلم در حق حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از مسجد بیرون آمده است یا در خارج مسجد از صفوف بیرون نرفته است بر جای نماز بنا کند مسئله اگر بعد از تشهد دانسته حدث کرد یا بقصد سخن گفت یا دیگر منافی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل آمد مسئله اگر تیمم بعد از تشهد بر استعمال آب قدرت یافت یا ماسح بعمل اندک از پای موزه کشید یا مدت موزه تمام شد یا امی قراءة یاد گرفت یا برهنه جامه یافت یا مومی بر رکوع و سجود قادر گشت یا صاحب ترتیب را نماز فائته یاد آمد یا امام قاری امی را خلیفه گرفت یا در نماز فجر آفتاب بر آمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا عذر معذور زائل گشت یا بعد از نیکو شدن جراحت جبیره افتاد درین دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود نشد و نزدیک صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود مسئله اگر بعد از تشهد امام قهقهه خندید یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفسد نماز واقع شد مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از مسجد بر آمد نماز مسبوق جایز بود زیرا که سخن و بر آمدن از مسجد متمم نماز امام است نه مفسد آن چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه ما یجوز به الصلوة خوانده باشد در قراءة بند شد روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن ما یجوز به الصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن عمل کثیر است و بعد از خواندن بقدر جواز نماز آن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد و مسبوق نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرک را پیش کند و مدرک با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد نماز وی و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرده بر جای نماز بنا نمود واجب است که آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع و یا در سجده یاد آمد که در رکعت اولی یک سجده ترک نموده است و در همان وقت آن را قضا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند

[illegible]

مسئله اگر امام را حدث رسید و باز یک مقتدی است پس آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیراکه
نیت از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک باشد بقول بعضے نماز امام فاسد
شود زیراکه زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضے نماز مقتدی فاسد شود زیراکه بے امام می ماند و چون امام او را خلیفه
نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگر چه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود

باب ما یفسد الصلوٰة وما یکره فیها

مسئله یکے از مفسدات نماز سخن گفتن است اگر چه بسهو باشد یا در خواب
بود دوم سلام دانسته زیراکه سلام بسهو مفسد نماز نباشد زیراکه از جمله اذکار است سیوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد
بود زیراکه جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن با آواز بلند که بسبب درد یا مصیبت
بود بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عاطس یرحمک الله گفتن و در جواب خبر ناخوش
انا لله وانا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن
هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد
از خواندن امام چندانکه تجوز به الصلوٰة یا بعد از انتقال کردن او به آیه دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت
نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم بر چیزی
نجس سجده کردن یازدهم آنچه از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن
سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوی
دو دست احتیاج افتد نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشایخ و نزدیک
بعضی آنکه خود مصلی آن عمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این مذهب امام نزدیکتر است زیراکه در باب او تفویض است
برای مبتلا به مسئله شخصے یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بے آنکه دست بردارد تجدید تحریمه کرد اگر
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام
کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است باختلاف اقوال مذکوره
مسئله اگر کسی بجائی در موضع سجود مصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد و لیکن گذرنده گنهگار شود بدانکه
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جا که باشد در حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضے

۳۵

باب الحدث فی الصلوٰة من سبقه حدث فی الصلوٰة توضأ وبنی والاستیناف افضل وان کان اماما جرّ الی مکانه فان توضأ عاد والامام فی مکانه

موضع سجود است که در آن سجده میکند و نزد بعضی بر هر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود است پس اگر گذشت زیر دکانی که بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این بار و بعضی فوق اعضای مصلی را نه مقابل گشت بروایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه موضع سجود نگذشته باشد **مسئله** مصلی که در صحرا نماز میگذارد مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابله یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یکگز باشد و سطبری آن چون سطبری انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بعصا اندازد یا بجای ستره بر زمین خط کشد **مسئله** گر ستره در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که درمیان ستره و مصلی روان شود جایز است که مصلی او را بتسبیح یا باشارت منع کند و بعد وی روا نباشد **مسئله** ستره امام مر مقتدی را کفایت کند گرچه مقتدی مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموز است **مسئله** چون پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است که ستره را ترک کند

فصل در مکروهات

مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جامه آنست که چادر را بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آن را فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و لیکن هر دو دست را در آستین در نیارد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم تشمیر کردن اطراف جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود سیوم بستن یا بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی را بالای سر یا پیچیدن آنرا و در آوردن اطراف از در اصول آن پنجم پیچیدن یا کشیدن انگشتان اگر آواز برآید ششم دیدن بجانب راست و چپ یا میلان سر و اگر بگوشه چشم دید کرده خود هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن چنانکه بر هر دو سرین نشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده بازو گستردن دوازدهم بلا عذر چهار زانو نشستن سیزدهم استادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه دکان یا بر زمین چهاردهم استادن مصلی عقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم بودن صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او و اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او باشد مکروه نبود زیرا که در این اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی برهنه سر نماز خواندن و اگر برای خشوع و فروتنی خواند مکروه نبود هفدهم در جامهای بد نماز خواندن که آن جامها در مجالس بزرگان نپوشد هژدهم برای دور کردن خاک بر پیشانی مسح کردن نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم بر پیچ دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بدست شمردن **مسئله** پوشیدن جامه که در آن صورت حیوان باشد مکروه بود **مسئله** مکروه است وطی کردن بالای مسجد و بول کردن و ریدن

[illegible]

دریدن بران [illegible] مکروه است بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا بآب طلا مکروه نبود مسئله استادن امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میگوید مکروه نبود مسئله نماز گذاردن بر بساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که ناظر را از بعید ظاهر نشود مکروه نباشد و نیز صورتیکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نموده اند مکروه نبود زیرا که آن جای را حکم مسجد نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین و امام شافعی سنت است **مسئله** وتر ۳ رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام **مسئله** در هر ۳ رکعت وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند **مسئله** در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر با وی قنوت نخواند و اصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود استاده ماند و بقول بعضی منتظر سجود نشیند **مسئله** پیش از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت سنت است بیک سلام **مسئله** پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است **مسئله** نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل است **مسئله** در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است **مسئله** لازم است اتمام نفلی که شروع دران کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه آنکه دران شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که ظهر نگذارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل شد که اتمام آن لازم نیست اگر نقض کند **مسئله** قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده است قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده

[illegible]

باتفاق دو رکعت قضا کند **مسئله** اگر چهار رکعت نفل را نیت کرده بود و در شفع اول یا در شفع ثانی یا در رکعت از شفع اول یا در یک رکعت از شفع ثانی قرارت ترک کرد در این هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو شفع یا در شفع اول و در یک رکعت از شفع ثانی قراءة نخواند در این دو صورت نزدیک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیرا که بترک قراءة در شفع اول تحریمه باطل شد پس قضای شفع ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و نزدیک امام ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفع ثانی صحیح باشد بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفع اول و در تمام شفع ثانی یا در یک رکعت از شفع ثانی قرارت نخواند در این دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قراءة در یک رکعت از شفع اول نزدیک ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک وی بترک قراءة در یک رکعت نیز تحریمه باطل شود **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفع اول نقض کرد قضای شفع ثانی لازم نیاید زیرا که در آن شروع نکرده است **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نه نشست بقیاس فرض شفع اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید **مسئله** جایز است که نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر استاده شروع کرد مکروه است که بی عذر نشیند **مسئله** جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گزارد و برکوع و سجود اشارت کند زیرا که پیغمبر خدای صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آنسرور علیه السلام مخالف قیاس بود بر مورد آن اقتصار نمود **مسئله** اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که بهمان شروع تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا می کند پس ادای ناقص بکامل باشد و آن روا است و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست

فصل در قیام ماه رمضان

مسئله در ماه رمضان بعد از عشا پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت تراویح بده سلام سنت است و بعد هر ترویحه بقدر ترویحه نشستن و توقف کند بانکه ترویحه چهار رکعت است و [illegible] دو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن **مسئله** یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آن را ترک نباید کرد **مسئله** در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد و در جامع الرموز آورده در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت

[illegible]

بجماعت گذاردن مکروه است ودر ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را با امام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیة بدانکه تراویح سنت موکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف فرضیت فرموده است

فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا

کسوف گرفتن آفتاب را گویند و خسوف گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران را مسئله چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت و بی خطبه دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا کشادن آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز را در مسجد تنها بخواند مسئله نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود مسئله چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه یا نایب او با مردم شهر بعجز و شکستگی تمام پیاده در صحرا رود و از خدا تعالی باران بخواهد و ادعیه ماثوره بخواند پس آنکه قلب ردا کند و پیش از برآمدن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت نماز نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام رو بالقبله بنشینند و همچنین تا سه روز متوالی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیرا که آنوقت طلب رحمت است و ایشان مورد غضب الهی اند

باب ادراک الفریضه

مسئله شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده بود که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیرا که اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی تمام شود و در مغرب اکثر را گذارده باشد و للاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود یا بعد غروب پیش از فرض دو رکعت نفل گذارده باشد و آن مکروه است نزدیک ما مسئله شخصی در فرض چهارگانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را اقامت گفتند بشکند و اقتدا بکند مگر آنکه رکعت اول را به سجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی یار کند تا دو رکعت نفل شود و بعد ازان قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدا تعالی فرموده است ولا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد مسئله اگر در نماز چهارگانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند اگر رکعت چهارم نیز بگذارد و بعد ازان بنیت نفل با امام اقتدا کند در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد مسئله اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد

[illegible]

نماز گذارده باشد یا مقیم جماعت دیگر بود چنانکه موذن یا امام مسجد دیگر باشد یا کسی بود که بی او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردد
مسئله اگر در وقت ظهر یا عصر در مسجد اقامه گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل
و فضیلت جماعت نخواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که جماعت دیگر را در خلل خواهد انداخت بی آنکه ثواب
نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت آن وقت گفته
باشند زیرا که نفل در آن وقت مکروه است و سه رکعت نفل مشروع نیست مسئله کسیکه می ترسد که اگر سنت فجر را می گذارم نماز فجر بجماعت
نخواهم رسید سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت بجماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت
شده باشد و نزدیک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود بدانکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال او را
قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز بر وی قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش
از زوال قضا کرد و فرض را باذان و اقامت و جهر قراءة بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که
این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و از
قضای آن بتبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای بتبعیت فرض پیش از زوال ثابت باشد
قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت بپیش از زوال معنی ندارد مسئله چون برای ظهر اقامت
گفتند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود اگرچه بداند که بعد ادای سنت بجماعت خواهم رسید و سنت پیش از دو رکعت که بعد از ظهر است قضا
بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر هیچ سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را بجماعت
بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت حانث شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت بمسجد در آمد و خواهد
که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک کرخی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گزارده
باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد
زیرا که رسول ع سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر
سنت گزارم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش
از آنکه برکوع رود امام از رکوع برخواست آن رکعت را با امام حساب ننهد و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی
پیش از امام برکوع رفت هنوز در رکوع بود که امام برکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه بنا بر فاسد فاسد باشد ما می گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد بسند باشد زیرا که برای صحت نماز شارکت در یک چیز کفایت کند **باب قضاء الفوایت** **مسئله** اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است تمام فوت شد فرض است که به ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد **مسئله** هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزدیک امام فجر او جایز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقل است نزدیک او و چون ادا کرده است وتر را بزعم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که حین ادای وتر یاد ندارد که عشا بر ذمه وی است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر آنکه وتر نزدیک ایشان صلوة مستقل نیست **مسئله** ساقط کننده ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگی وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضای فوایت و ادای وقتیه هر دو گنجایش ندارد در آن قدر را که وقت وقتیه باشد قضا ننماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا خواند و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر شش رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بود نیز یا بعد از کثرت کم شده باشد پس اگر از شخصی شش نماز یا زیاده از آن فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد تا اگر فرض دیگر از وی فوت شود با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که بسبب نمازهای قدیم که بر ذمه این است ترتیب از ذمه این ساقط شده است اگرچه بعضی آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوایت را قضا خواند و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب باز می گردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط برین فتوی داده است **مسئله** اگر شخصی را یک نماز فوت شد و با یاد آن پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن بر چیزی موقوف نبود و هو القیاس و نزدیک امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود وصف فرضیت آن پنج باطل گردد زیرا که از بطلان فرضیت بطلان اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف باشد بنا بر آنکه موقوف نبود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو** **مسئله** اگر رکنی را نسیا

۱۸

باب سجود السهو

[illegible]

رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سوم بزیادتی تشهد اول و از امام که اگر در تشهد اول یک حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شود و بقول بعضی تا خواندن اللهم صلی علی محمد سجده سهو لازم نباید لیکن معتمد آنست که بتاخیر مقداری که در آن یک رکن ادا توان کرد سجده سهو واجب باشد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع یا دیگر یا واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموزی آرد این مثال ترک واجب است نه تغیر واجب آنست که تکبیرات عیدین از قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی را بسهو ترک نمود چون ترک قعده اولی سجده سهو واجب شود مسئله بسهو مقتدی بر هیچ کس سجده سهو واجب نباید و بسهو امام بر امام و مقتدی سجده سهو واجب شود و در حاشیه چلپی میگوید چون امام سجده سهو کند مقتدی باوی متابعت نماید و اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجده سهو با امام متابعت کند بعد از آن آنچه از نماز با امام نیافته باشد آنرا بخواند مسئله هرکه قعده اولی را فراموش کرد تا آنکه نزدیک بقعده است بنشیند و سجده سهو نکند و اگر نزدیک بقیام است ایستاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو برخواست پیش از آنکه سجده کند بنشیند و بعد تشهد سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواهد رکعت ششم را نیز با آن یار کند اگرچه واجب نیست زیرا که نفل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیره تشهد خواند بعد از آن بسهو برخواست تا آنکه رکعت پنجم را بسجده مقید کرده است بنشیند و سلام دهد و اگر سجده کرد فرض وی تمام شود پس رکعت ششم را نیز با آن ضم کند تا هر دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده سهو آرد بر وجه مسنون واقع نشود و اگر سجده سهو را ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل را بجای سنت ظهر اعتبار نکند زیرا که رسول علیه السلام در سنت ظهر بتحریمه جدا مواظبت کرده است و هرکه درین دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت بر وی واجب شود زیرا که بعد شروع کرده است پس اگر بشکند قضای آن لازم آید و نزد امام محمد هرکه درین دو رکعت با امام ملحق شود شش رکعت بیارد و اگر بشکست هیچ لازم نباید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجده سهو کند و بعد از سجده سهو نفل دیگر بران بنا نکند تا سجده سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جایز بود مسئله اگر شخصی را در نماز سهو افتاد و در آخر نماز بنیت سجده سهو سلام داد اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدان سلام از نماز نه برآید و هرکه با وی بعد از سلام اقتدا کرده باشد اقتدای وی جایز بود و اگر وی بعد از سلام خنده قهقهه کرد وضوی وی بشکست زیرا که در میان نماز خندیده است و اگر مسافر بعد از سلام نیت اقامت کرد دوگانی او چهارگانی گردد و اگر بعد سلام سجده سهو نکرد از نماز بیرون آید و اقتدا کرده صحیح نشود و وضو نشکند [illegible]

ادا بزیادة او نقصان [illegible] علی النبی ع والدعاء [illegible] تعدد السهو [illegible] قبل القراءة وتاخیر القیام الی [illegible] علی التشهد ورکوعین والجهر فیما یخفی

[illegible]

و دوگانی چهارگانی نگردد مسئله اگر در نماز سهو فتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند زیرا که نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اول باقی باشد چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است نماز را از سر گیرد و اگر بسیار می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری او هیچ جانب روشن نشود اقل را اعتبار کند و در جاییکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت بعد از رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر ننشیند نماز فاسد شود زیرا که قعده اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی بسبب مرض از ایستادن عاجز شد یا مرض او در نماز حادث شده باشد یا پیش از نماز بنشیند و بر رکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نمی تواند کرد نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند را پیش خود بدارد تا سجده بران آرد و اگر نشستن نیز متعذر شود بر پشت بغلطد و پایها بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند یا بر پهلوی بغلطد چنانکه روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا با ابرو یا بدل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود از نماز سجده است بنابر آنکه دران نهایت تعظیم است و قعود از قیام بسجده نزدیکتر است مسئله مریض باشارت نماز میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر بگیرد و اگر نشسته بر رکوع و سجود نماز می خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بعذر نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بعذر نشسته خواندن جایز نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش ماند واجب است که نمازهای آنروز را قضا گذارد و اگر یک ساعت بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز را استیعاب کرد قضا ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز میان دو تکبیر بی آنکه در تکبیر دست بردارد و بی آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن آیت سجده و بشنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک ما چهارده است یکی در آخر سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است ارکعوا واسجدوا

بدانکه هرجا که در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد ازان سجده صلواتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نمل نهم در سوره سجده دهم در سوره ص و نزدیک امام شافعی درین سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی لقوله ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن عباس را که آن قول الله تعالی وهم لا یسأمون است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم دران دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم در سوره و انشقت چهاردهم در سوره اقرا مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز است امام باشد یا قوم او سجده واجب نباید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز مسئله اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنیده سجده تلاوت واجب شود چون از نماز فارغ شود ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید و آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید و با وی اقتدا نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیشتر از سجود امام در همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن خارج نماز است چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که در صورت اول غیر صلواتیه تابع صلواتیه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلواتیه در خارج نماز ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده کند خواه در آخر آن و در یک رکعه همین حکم است و نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار نمود دو سجده واجب شود مسئله اگر جایکه در حالت تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد به هر خواندن سجده تلاوت واجب آید زیرا که به تنیدن ریسمان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده را در یک مجلس مکرر خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید به هر شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

یجزئ عنها الرکوع او خافت زیادة المریض صلی قاعدا یرکع و یسجد ان تعذر الرکوع و السجود اومأ برأسه [illegible] و جعل سجوده اخفض و لا یرفع الی وجهه شیئا یسجد فان فعل و هو یخفض رأسه صح ایماء و الا فلا

[illegible]

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه اگر از یک
کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان
مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد **مسئله** اگر نشسته برخواست
مجلس مختلف نشود بخلاف مخیره که آنجا مختلف شود زیرا که در مخیره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد **مسئله** اگر شخصی
تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیرا که باستنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره
را ترک نمود مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم
تفضیل شود **مسئله** مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود **باب صلوة المسافر**
مسئله هر که بقصد سه شبانروز راه بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده
معتبر است صح و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم برین فتوی داده اند کما فی حاشیة شیخ الاسلام
منقولاً عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر باعتدال ریح است و در کوه آنچه مناسب کوه باشد **مسئله** مسافر
را در تمام سفر وی رخصت است که چهارکانی را دوکانی گذارد و روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر خود
عاصی باشد **مسئله** چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد اما
اگر کم از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا تا یک
ماه گذرانید مقیم نشود **مسئله** اگر لشکر اسلام در زمین حرب درآمد یا قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار اسلام در بیرون
شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد **مسئله** اهل خیمها در خیمهای خود نیت اقامت
پانزده روز کنند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرای از ایشان صحیح باشد بنا بر آنکه اقامت اصل است پس بانتقال ایشان
از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح
نمی شود مگر در شهر یا در قریه **مسئله** اگر مسافر چهارکانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و آنچه زائد
است نفل گردد ولیکن بد کرده باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر
در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنا بر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره
بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل گردد **مسئله** اگر مسافر در وقت چهارکانی با مقیم اقتدا کرد چهارکانی

باب صلوة المسافر

تمام کند زیرا که بتبعیت امام فرض وی چهارگانی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت فرض مسافر تغیر نشود **مسئله** اگر مقیم یا مسافر اقتدا کرد بمسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان جمع را که مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی بمثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در میان دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول آید بی نیت اقامت مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رسد بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت بمثل خود یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بنیت سفر برآید یا در شهر یا در قریه دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود انتقال کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن بنیت سفر رود بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز را که در سفر بود در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا میکند تمام کند

باب صلوة الجمعة

مسئله در وجوب جمعه هشت چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکورة پنجم عقل ششم بلوغ هفتم بینائی چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی ساقط شد اگرچه بروی واجب نشده بود **مسئله** در ادای جمعه شش چیز شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها را در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر بود و قاضی باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که بر ایشان جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجد کذا فی حاشیة الحلبی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصا در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیراندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

[illegible]

عرف خطبه گویند ونزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو خطبه مشتمل بر تحمید وصلوة ووصیت بتقوی باشد واول مشتمل بود
بر قراءة آیتی از قرآن وثانی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است واین نزدیک ما سنت است پنجم جماعت که ورای امام سه مرد
باشد پس اگر پیش ازانکه امام سجده کند مقتدیان بگریزند امام ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده بگریخته باشند یا سه مرد
باقیمانده باشد ششم اذن عام مسئله جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند وامیر موسم را جایز
نبود ودر عرفات هیچ یکی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام زفر که نزد
وی جایز نبود زیرا که برایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد ازانکه حاضر شدند وگذاردند فرض اول ادا شود مسئله اگر معذور
یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر ازینکه جماعت دران جایز نبود
ازان است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد که هر جانب آن بمنزل شهر بود
چون بغداد ونزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگرچه آن شهر را دو جانب نباشد وگفته است مفتی
الثقلین که قول صحیح از امام اعظم واما محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیة الچلپی بدانکه چون روز جمعه ظهر
معذور بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد
پیش ازانکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه برسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگرچه جمعه را نیابد ونزدیک صاحبین باطل نشود
مگر آنکه جمعه را یابد مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع را وانچه از اعمال دنیا از رسیدن
نماز مانع باشد ترک کند وبرای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن وسخن کردن بر مردم
حرام شود کذا فی حاشیة الچلپی ودر جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز وکلام حرام گردد مگر وقتیکه
خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که طاهر باشد وروبروی قوم نشیند وقوم بجانب
امام رو آرند ودر جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند وموذن مقابل امام استاده اذان دوم بگوید بعد
ازان امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند ودرمیان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود موذن
اقامت بگوید بعد ازان امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز چیزی بخورد ومسواک کند وغسل نماید وخوشبوی بمالد وخوب ترین جامهای خود بپوشد وصدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی بر آید ودر راه تکبیر بلند نگوید واگر آهسته گفت روا باشد وپیش از نماز عید نماز نفل نخواند

کلام

[illegible]

مسئله نماز عید بروایت امام بشرایطها نماز جمعه واجب شود سوا الخطبه مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود مبنا آنست که وجوب این بسنت ثابت شده است **مسئله** اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود **مسئله** نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهر بخواند و تکبیر گویان برکوع رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانچه در کافی است و قوم در تکبیرات امام متابعت کنند **مسئله** چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند **مسئله** اگر کسی در نماز عید با امام نرسید قضا نکند **مسئله** اگر در روز فطر بسبب عذر نماز نگذارد در روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر شد بروز سیوم جایز نباشد **مسئله** عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز امساک مستحب باشد اگرچه خوردن مکروه نبود و هو المختار و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد از آن جایز نباشد **مسئله** آنکه بعضی مردم در روز عرفه مشابهت واقفان عرفات جمع شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد **مسئله** تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر و بر زنی که بمرد اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و به یعمل **مسئله** موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب صلوة الخوف

مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را دو طائفه کند یک طائفه را بجانب دشمن استاده کند و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت ادا کند بعد از آن این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد از آن طائفه اول بجانب دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و با طائفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله انتقال کردن و مشی نمودن بسیار شدن نماز فاسد شود باب

الجنایز جنایز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله چون شخص نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند و ثانی مختار است و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموز می آرد که کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را امر بگفتن آن نکنند چه در آن خوف ابا باشد و چون بمیرد زنخدان او را به بندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشانند مسئله تخت میت را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بر آن بطرف قبر برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند و از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان می آرد در سه وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند و جایز نیست که مجمر را همراه میت بعد دفن بر گور یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامها را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند او را وضو بکنانند و مضمضه و استنشاق نیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق نیز بیارند و به آبی که ببرگ کنار یا باشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر برگ کنار و اشنان نیابند بآب خالص غسل دهند و سر و ریش او را بخطمی یعنی بگل خیرو بشویند طریق غسل آنست که اول میت را بپهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست وی آب بریزند چنانکه آب تا تخته او برسد و زیر میت شسته شود و بعد از آن او را بپهلوی راست بغلطانند و بجانب چپ آب بریزند و آنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کرد بنا بر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود و بعد از آن میت را بنشانند و شکم وی را بنرمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم بر آید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند بعد از آن بدن میت را بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر مساجد کافور بمالند

فصل در تکفین میت

سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود و در پیراهن جیب و آستین نکنند و تریزه ندوزند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول دامنی دو گز باشد و عرض آن بقدری که سر آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از بغل زن تا زانوی او بود مسئله کفن کفایت برای مردان

ویعلم فی الخطبة تکبیر التشریق والاضحیة ویجوز تأخیرها الی الثانی والثالث بعذر وبغیر عذر والاجتماع یوم عرفة تشبیها بالواقفین لیس بشیء ویجب تکبیر التشریق من فجر عرفة الی عصر یوم العید [illegible]

دو جامه است ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و دامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول جنازه
میت لفافه بگسترانند و بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند و اول
از جانب چپ ازار بپیچند بعد ازان از جانب راست بعد ازان لفافه را نیز آنچنان بپیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن
پیراهن مویهای وی را دو گیسو سازند و از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند و بالای پیراهن دامنی پوشانند بعد ازان
ازار و لفافه را بطریق مذکور بپیچند و بالای آن سینه بند بپیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد کفن را از جانب
سر و پای ببندند کذا فی البرهان **فصل در نماز جنازه مسئله** نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مردم گذارند از
دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و سه دیگر در تحریمه دست
بردارند بعد ازان ثنا گوید و در سه دیگر دست نبردارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستند و بعد از تکبیر سوم دعا بخوانند و بعد از تکبیر
چهارم سلام دهد **مسئله** در نماز جنازه قراءة نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد وی بعد از تحریمه ثنا بعد از
ثنا فاتحه بخواند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا و اللهم اجعله لنا ذخرا و اجرا
واجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجرا و اجعلها لنا شافعة و مشفعة
و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا ✤ اللهم من احییته
منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت ایستاده شود
زیرا که سینه محل نور ایمان است **مسئله** سزاوارتر بامامت سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد امام محله
و اگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی
تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از آنکه بر وی نماز گذارند
دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آن پوسیده و ریزیده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله**
در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعا است و ارکان نماز در آن موجود نیست اما در حق تحریمه نماز است
پس بی ضرورت ترک قیام در آن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت در خارج مسجد باشد
زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضی اگرچه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در
مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاد و بمرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

[illegible]

[illegible]

باشد او را نام شهید دهند و غسل دهند و کفن پوشانند و بر وی نماز گذارند و اگر بعد از زائیدن نگریسته است غسل داده و در جامه پیچیده دفن کنند و بر وی نماز نگذارند و هو المختار و در تسمیه وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کما فی حاشیة الحلبی

مسئله اگر کودک از دار حرب در بند آمد و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست به تبعیت دار اسلام مسلمان شود و اگر با وی مادر و پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است اسلام وی مقبول باشد پس در هر سه صورت چون وی بمیرد بر وی نماز گذارند مسئله چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمان است او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بوضو و تیامن نکند و بخرقه پیچیده در مغاک تنگ بیندازند مسئله سنت است که جنازه را چهار کس بردارند و آنکه بنهد مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود باز مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود و جنازه را بسرعت برند نه بدویه مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در راه عقب جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشینند مسئله در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد فرود آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت را جانب قبله کنند و گرههای که برای خوف انتشار کفن بود بکشایند بعد از آن بخشت خام یا قصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن بجامه پرده کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و مربع نکنند والله اعلم

باب الشهید مسئله شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود و بچیزی تیز او را بظلم کشته باشد و بکشتن وی مال واجب نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشد اگرچه مجروح نشده باشد پس جنب و حائض و نفسا و کودک شهید نباشد و کسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و کشتن بحد و قصاص شهید نگردد و کسیکه بسبب قتل آن بر قاتل دیة واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشیء تیز بظلم بکشد بر پدر مال واجب شود و پسر شهید باشد زیرا که مال بر پدر از برای زجر و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزدیک صاحبین بکشتن بچیزی ثقیل قصاص واجب شود و مقتول شهید نباشد مسئله چیزی که خاص میت نیست چون پوستین و قبا و کلاه و سلاح و موزه از شهید جدا کنند و آنچه از جنس کفن کم باشد زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نشود مسئله شهید را غسل ندهند و نماز جنازه بر وی خوانند و با خون او را دفن کنند و کودک و جنب و حائض و نفسا را غسل دهند مسئله شخصی را در شهر مقتول یافتند

[illegible]

اللفافة ثم الازار عليها ثم القميص ويوضع على الازار ثم يلف الازار من قبل يساره ثم من يمينه ثم اللفافة كذلك والمرأة تلبس الدرع ويجعل شعرها ضفيرتين على صدرها فوقه ثم الخمار فوق ذلك تحت اللفافة ثم الازار

[illegible]

و قاتل او معلوم نیست اگر در جائی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند نیشی و تیر کشته باشند یا بجز آن و اگر در جائی است که بر اهل قسامت واجب نیاید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه بچیزی تیز او را نکشته باشند چه وی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه بعصای کشته باشند و نزدیک صاحبین اگر معلوم شود که بعصای کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیة را و عدم وجوب دیة بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که او را غسل دهند زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است پس همان معتبر باشد **مسئله** کسیکه در معرکه مجروح شد بعد از ان خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند یا از معرکه زنده او را بخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز باشارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه حلبی یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند و نزدیک امام محمد در وصیت غسل ندهند **مسئله** اگر باغی یا قطاع طریق کشته شد او را غسل دهند و بر جنازه او نماز نگذارند

باب الصلوة فی الکعبة

مسئله درون کعبه نماز گزاردن از فرض و نفل همه جایز است و نیز در ان جماعت رواست اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست **مسئله** از برای تعظیم کعبه نماز بر بام آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه مقدار چوب پسین پالان شتر بلند باشد **مسئله** اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه نمودند هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که از امام مقدم شود و در سه جانب دیگر هر چند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است

کتاب الزکوة

مسئله در طلا و نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یکسال زکوة واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بآن حاجت اصلی است در ان زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح استعمال و آلات حرفت و کتب مر اهل کتب را **مسئله** بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

[illegible]

[illegible]

ملک وی نیست اگرچه اورا تصرف دران جایز است مسئله بر قرضدار بقدر دین وی زکوة واجب نبود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر وکفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مالی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان
بر تمام مالی زکوة واجب شود زیرا که مر وجوب زکوة را فراغ ازین قرض شرط نیست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی
که از مالک غایب است وامید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در دریا و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیشین
قومی بآن اقرار کند و مالی که ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالهای بمالک آن برسد زیرا که در مال ضمار امکان
تصرف نمی ماند و ملک ذات بی امکان تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن
بمالک آن ادا کردن زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرضدار آن بآن مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی بافلاس اورا حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک برآن گواهان دارد یا قاضی بران واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزرا برای تجارت خرید بعد ازان
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه باز نیت تجارت کرده باشد فاما اگر اورا بفروشد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که ورای طلا و نقره و دواب سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود چون
به بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در
صاحبیه برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی ازان
مال را بفقرا خیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف چیزی را که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دو صد درم داد بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

[illegible]

محمد زکوة آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمهٔ وی ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف واجب است
که زکوة دو صد را ازین صد که باقی مانده است ادا نماید **باب الزکوة الانعام** **مسئله** نصاب شتر پنج است و نصاب
بقر سی و نصاب غنم چهل پس هرچه ازین اموالی بقدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سال در آن زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود **مسئله** در پنج شتر بختی باشند یا عربی
یک بز واجب شود و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب شود یعنی
بچه شتر که یکسال برو گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد
و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که برو سه سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد
و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در پنج یک بز دیگر لازم آید در
یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در
هر پنج یک بز دیگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود
و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر گیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زیاده کند **مسئله** در سی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن
یکسال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود
تا شصت آنرا حساب کنند و در شصت دو چند سی واجب گردد باز در هر سی یک تبیعه و در هر چهل یک
مسن لازم شود و در شصت دو تبیعه و در هفتاد و یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه
و در صد دو تبیعه و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین
الی غیر النهایة **مسئله** در چهل میش باشد یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک دو
از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد
یک زیاده کند **مسئله** در اسپ و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند **مسئله** در عوامل
و حوامل و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود **مسئله** در بره گوسفند و بچه شتر هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید مگر بتبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

باب السائمة [illegible] وان كان نسيا

[illegible]

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** در اسپان نر که با آن مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در
مادیان که با آن نر نباشد بیک روایت زکوة لازم نیاید **مسئله** در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و هم سائم بوند
از هر اسپ یک دینار یا ربع عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضے این اختیار از اسپان عرب است زیرا که قیمت آن قریب
بایکدیگر باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزدیک امام است و نزدیک صاحبین در اسپان
زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبین است و بقول بعضے نزدیک امام مر اسپان را
نصاب نیست و بقول بعضے نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابوجعفر طحاوی نصاب
آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضے سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله**
انچه از زکوة و کفارت و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق
واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک فربه باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نیابد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی
را ورد بکند زیادتی **مسئله** انچه در میان سال زیاده شود با اصل نصاب ملحق گردد چنانکه مر شخصی را که در اول سال دو صد
درم باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه
برین صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود
وانچه عفو است آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصے مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در
بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از تکمیل سال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از
یکسال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمان قدر از زکوة
ساقط گردد **مسئله** انچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا العفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است
بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک
شود یا از شش شتر یک شتر هلاک گردد یک شاة که در چهل شاة و در پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند
همچنان اگر پانزده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را العفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آنست با ما فیها
بیست و پنج که واجب در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را العفو صرف کنند و یازده
را بسی و شش و پنج را بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب در آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

النقد عن الملک
من کل وجه [illegible]
واشتراط وجوبها العقل
والبلوغ والاسلام
والحریة وملک نصاب
حولی فارغ عن الدین
وحاجة الاصلیة تام

[illegible]

بست و پنج باقی میماند پانزده که واجب دران سه شاة است و اگر هلاک شود سی باقی میماند ده که واجب دران
دو شاة است و اگر هلاک شود سی و پنج باقی میماند پنج و واجب دران یک شاة است آنچه مذکور شد وقتیکه شتر و
بقر و غنم و جز آن سایم باشند یعنی سایم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوایم
را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نمودند روا باشد زیرا که مصرف
خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنابر آنکه با کفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف کرده اند
پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نباید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال
واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و یفتی و آنکه بعضی علما گفته اند که اعاده
واجب نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قضا و اقامت
جمعه و اعیاد از ایشان جایز بود جوابش آنست که نصب قضا و اقامت جمعه الخ از اشعار اسلام است ضرورت است
و آنچه بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة بر خلاف آنست زیرا که اصل در زکوة آنست
که بخفیه دهد بقوله تعالی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال را بنیت صدقه و ادا از زکوة بباغیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده
لازم نباید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقرا اند شیخ ابو المنصور ماتریدی
این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضرور نیست در زکوة چون صلوة عبادت محضه است
بی نیت خالص نیت خالصاً لله تعالی ادا نشود و درین صورت نیت خالص موجود نیست و در هدایه میگوید
مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن
از ایشان بظلم بنیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین ظالم
بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند والاول احوط احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم نمی شود
مگر سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علما هرات
بود باین روایت تمسک کرده بوالیان هراة بگرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آنرا صفت

[illegible]

بصفت معلومه برایشان فرض گردانیده است و منکر آنرا بکفر حکم نموده محض خطا است زیراکه روایت هدایه را هرگز برین دلالت
نیست وصفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ام مسئله در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زن
تغلبی واجب شود زیراکه تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان از آن
ابا آوردند و گفته اند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت همین جزیه
شما است شما هر چه بامید پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسئله مالک نصاب جایز است که پیش
از گذشتن سال زکوة یکساله یا زیاده از آن ادا کند زیراکه مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب اداء زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگرچه وجوب اداء نشده باشد و نیز مالک یک نصاب
را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دوصد درم را جایز است که زکوة زیاده از دوصد درم را ادا نماید بعد از آن
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادا زکوة از وی جایز نشود یعنی اگر بعد
اداکردن مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد مگر آنکه از سر نو ادا کند مسئله نصاب
زر بیست مثقال است و نصاب نقره دوصد درم که ده درم از آن هفت مثقال باشد چنانکه از ده جزء مثقال یکدرم هفت
جزء شود از آنست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است مسئله در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد ربع عشر واجب
شود و همچنان در کالاهای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد به قیمتی که مر فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن
بدرم انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد از آن در هر خمس که از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیراکه در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزد یک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد همچنان در هر چهل یک درم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره را است و اگر غش غالب است آن درمها
را قیمت کنند اگر بنصاب رسد زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نشود زیراکه معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دوصد درم باشد بعد از آن در میان سال

[illegible]

از آن کمتر شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره را نزدیک امام باعتبار قیمت ضم کنند و نزدیک صاحبیه باجزا ضم نمایند چنانکه اگر شخصی را ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم ده دینار باشد نزدیک امام زکوة واجب شود و نزدیک صاحبیه واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بدانکه نزدیک صاحبیه چون نیمه نصاب زر را با نیمه نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده از آن نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود

باب العاشر عاشر کسی است که حاکم وی را برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجار نشاند **مسئله** اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سالی برین نگذشته است یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول وی را به سوگند قبول مکنند و در زکوة سوائم به سوگند نیز قبول نکنند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم بفقرا دهد بلکه بسلطان است که از وی زکوة گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر در آن سال عاشر بوده است نیز قول وی را به سوگند قبول کنند بی آنکه از آن عاشر از وی برات طلب نماید **مسئله** هر چه قول مسلم را در آن بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز در آن بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزکی که دعوی کند که این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منست عاشر قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک هیچ چیزی نگیرد و اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همانقدر بگیرد که ایشان از تاجر ما می گیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه بگیرد عشر مال او را و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد **مسئله** اگر مالی که با حربی است بقدر نصاب نباشد از وی چیزی نگیرند اگر چه اقرار کند که در خانه من قدر نصاب است **مسئله** چون از حربی عشر گرفتند و پیش از گذشتن سالی باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر بگیرند و اگر از دار اسلام بدار حرب رجوع کرده است باز هیچ نگیرند **مسئله** در خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در خنزیر وی

[illegible]

[illegible]

هیچ نیست اگرچه باوی هردو باشد یا یکی ازان هردو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هیچ کدام عشر نیست ونزدیک امام زفر در هردو عشر است ونزدیک امام ابویوسف اگر باوی هردو است در هردو عشر است زیراکه خنزیر را چون باخمر باشد در حق عشر تابع خمر میکنند واگر یکی ازان هردو است در خمر عشر است ودر خنزیر هیچ نیست زیراکه خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد وخمر از ذوات امثال است پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود **مسئله** اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست عاشر را که ازان مال ازوی چیزی طلب کند زیراکه آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده ماذون مال تجارت باشد ووی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد واگر مدیون نباشد ومولای وی باوی همراه نبود نیز از مال وی زکوة نگیرند زیراکه کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد **باب الرکاز** **مسئله** رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع ومعدن آنکه در همان زمین مخلوق بود وکنز آنکه زمین موضوع باشد **مسئله** در معدن زر یا مانند آن در زمین خراجی باشد یا عشری خمس لازم شود وآنچه باقی ماند مر مالک زمین راست واگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست **مسئله** اگر در خانه کسی معدن برآمد دران هیچ لازم نشود ودر زمین دو روایت است بروایت اصل هیچ لازم نشود وبروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** در مروارید زکوة واجب نشود زیراکه مروارید بقول بعضی باران ربیع است که در صدف افتد وبقول بعضی صدف حیوانی است که مروارید دران خلق می شود ودران هردو زکوة نیست کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** در عنبر زکوة لازم نشود زیراکه عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است وبقول بعضی در بحر چون گیاه میروید ودرین هردو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است ونیز در آنست که حکیم طوسی در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که ازان مثل قیر عنبر می برآید ونیز در فیروزه وجز آن از جواهر که در جبل یافته شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** کنزی که دران سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد وآنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود وباقی مالک خطه راست که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است واگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

ماذون الا ان کان الدین علیه ومعه مولاه ومن مر بالخوارج فعشروه عشر ثانیا **باب الرکاز** مسلم او ذمی وجد معدن ذهب او فضة او حدید او رصاص او نحاس فی ارض عشر او

نکرده باشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر شخصی بامان در دار الحرب رفت و در صحرا دار الحرب رکاز یافت تمام آن مر
همان مستامن را باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار الحرب که ملک کسی نباشد رکاز
متاع یافت از ان خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود **باب الزکوة الخارج** مسئله در شهد زمین عشری
و در شهد جبل و در میوه جبل و در انچه از زمین بر آید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام
عشر لازم شود بیش از انکه اجرت دروندن کشت و خرج آن بر آورده باشند و اگر چه به پنج اوسق نرسد و تا یکسال
دا ایستد و نزدیک صاحبین و امام شافعی در کم از پنج اوسق هیچ لازم نیاید و هر وسق شصت صاع است و صاع هشت رطل است
و در انچه یکسال نه ایستد چون خضراوات مانند سیب و تره نزدیک ایشان صدقه واجب نگردد و نزدیک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از و سلطان بگیرد مسئله در حطب و غیر آن چون نی و گیاه صدقه
واجب نشود مسئله هر چه از زمین بر آید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند در ان نصف عشر واجب شود بیش
از انکه مؤنت زرع چون اجرت حصاد و خرج آن بر آورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
اگر چه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ درین حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال ما لیس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد
از ان مسلم آنرا از روی شفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن خراجی است خراجی
شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشری است و جویها اهل عجم چون
نهر یزدجرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک
امام محمد عشری است مسئله در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد دران خراج لازم شود **باب المصارف** مسئله مالک نصاب
جایز است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم مدیون که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد ازان واماندهٔ از غزا است ونزدیک امام محمد وامانده از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد **مسئله** جایز نیست که از مال زکوة مسجد بنا کند یا میت را کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده آزاد کرد اند زیرا که در مال زکوة واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود **مسئله** جایز نیست که مال زکوة را باصل خود یا بفرع خود بدهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه بزوج خود دهد یا مولی به بنده خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد **مسئله** جایز نیست که زکوة را بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بنده غنی که مکاتب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی هاشم که آل علی است وآل عباس وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث ابن مطلب است و نه به بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند **مسئله** بذمی زکوة دادن روا نبود و اگر در ما سوای زکوة صدقه دیگر داد روا باشد **مسئله** اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد بگمان آنکه مصرف زکوة است بعد ازان ظاهر شد که بنده یا مکاتب اوست اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر اوست یا ظاهر شد که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بنده هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند **مسئله** مستحب است زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و بیک کس دویست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد **مسئله** مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند

باب الصدقه الفطر

مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یکصاع مراد از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و در هر سیر چهار و نیم مثقال است پس یکمن یکصد و هشتاد مثقال باشد و وزن مثقال در کتاب الصرف معلوم گردد و نزدیک امام شافعی صدقه فطر از گندم یکصاع حجازیست که پنج رطل است **مسئله** اگر در صدقه فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل گندم کند روا باشد و نزدیک امام محمد بی کیل روا نبود **مسئله** در صدقه فطر گندم دادن مستحب است در جایی که اشیا را بگندم بخرند و نزدیک امام ابو یوسف در همه جا دراهم مستحب است **مسئله** آزاد مسلم که مالک نصاب بود بر وی صدقه فطر واجب شود اگرچه نصاب

كانت في ارض خراج في حيزها الصالح للزراعة ... ولا يجتمع عشر وخراج في ارض واحدة

باب المصرف

هو الفقير وهو من له ادنى شيء دون نصاب والمسكين من لا شيء له وقيل بالعكس والعامل يعطى بقدر عمله ولو غنيا [illegible] والمكاتب ومديون لا يملك نصابا فاضلا عن دينه ومنقطع

وی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب
باشد اگرچه برای تجارت نبود و آنچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب
زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود که فقیر باشد و از بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود و برای تجارت باشد و واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و واجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او **مسئله** در عبید
مشترک که نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود و نزدیک صاحبین واجب شود و در عبد مشترک بالاتفاق واجب نشود
پس اگر سه بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود و نزدیک صاحبین بر یک صدقه یک بنده
واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع فجر
عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رد شد بر بایع واجب شود و اگر [illegible] بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید بمرد یا در روز
عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزدیک ما و آنرا نیافت
و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب نشود زیرا که نزدیک وی سبب وجوب صدقه
غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و وی آنرا نیافته است و هر که در آن شب بمرد بروی واجب شود زیرا که
سبب وجوب را یافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید ادا کرد روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان ادا کرده باشد و بقول
بعضے در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلپی نقل کردم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است و اگر تاخیر کرد ساقط
نگردد **کتاب الصوم** **مسئله** صوم آنست که از صبح تا مغرب به نیت روزه از خوردن و نوشیدن و جماع کردن پرهیز کند
مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا کند لقوله تعالی کتب علیکم الصیام
و بر فرضیت آن اجماع منعقد است ولهذا منکر آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی [illegible]
بنا بر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعصیت و نذر بطهارت و نذر بعیادت مریض و نذر
بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه در ترجمه این را تحقیق نموده ام و صوم کفارت مثل صوم نذر است و اکثر
جز آنست به نفل است و این مضمون هدایه است و آنچه شارح بر هدایه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوهٔ کبری روز صوم است پس اگر در ضحوهٔ کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش از ضحوهٔ کبری باشد و مراد از ضحوهٔ کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب است بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است **مسئله** جایز است صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت واجب دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که آن به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آنرا نیت کرده است **مسئله** جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است **مسئله** شرط است در صوم قضا و صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت میکنم کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب غیم باشد یا غبار شد چنانکه در هلال شک افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیهٔ آنروز ظاهر نشد در مذهب اصح همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آنروز منهی عنه است و اگر ظاهر شد رمضانیهٔ آنروز آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود **مسئله** اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آنروز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون قاضی و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علما اند کذا فی التمرتاشی با کسانی که نیت روزه را می دانند چنانکه بقصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایة **مسئله** اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او روا نبود **مسئله** مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب دیگر باشد یا گفت و گرنه از نفل بود اما اگر رمضانیهٔ فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و جه تردد

فرضیت علی کل مسلم مکلف اداء وقضاء وصوم المنذور والکفارة واجب وغیر ذلک نفل وصوم العیدین وایام التشریق حرام ویجوز اداء رمضان والنذر المعین بنیة من اللیل والی ما قبل نصف النهار لا عند الضحی [illegible] بنیة النفل وصوم رمضان بنیة واجب آخر [illegible]

[illegible]

واجب ادا نشود **مسئله** هر که تنها هلال رمضان بیند روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هر که تنها هلال شوال بیند او نیز
بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی ازین هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف
امام شافعی که نزد یکی کفارت نیز لازم شود **مسئله** روز ابر و غبار از برای صوم بی دعوی و بی لفظ اشهد گواهی یک
کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد **مسئله** از برای فطر شرط آن
که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی دهند بی آنکه کسی دعوی کند **مسئله** اگر در آسمان ابر و
غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل جمع بودن ایشان بر کذب حکم نکند
هلال فطر بود یا هلال صوم باشد **مسئله** اگر روزه بگواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی
سی روز روزه داشتند و بعد سیم باز ابر شد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیت
ظاهر شده است بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که بگواهی یک عدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد بتبعیت صوم
فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیرا که بسا چیزیست که بتبعیت ثابت می شوند و باصالت
ثابت نمی شوند **مسئله** در احکام مذکوره اضحی مثل فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط
باشد کذا فی حاشیة الحلبی **باب مایوجب الفساد** **مسئله** یعنی در بیان آنچه بفساد کردن روزه
واجب شود چون قضا و کفارت **مسئله** هر که در ماه رمضان بی عذر دانسته در روزه در قبل یا در دبر جماع کرد یا جماع
کنانید یا آنچه غذا یا دوا شود بخورد یا بنوشید یا خون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد در روزه قضا بدارد
و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد
و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر واحد نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو **مسئله** اگر در غیر ماه رمضان
دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بی اختیار آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق
داخل شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارو انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو
انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم درآمد
یا سنگریزه را فرو برد یا زور قی کرد چنانکه بدهن رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام
سحر خورد یا پیش از غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شد دانسته خورد

[illegible] و اذا کان بالسماء علة تقبل هلال

[illegible]

[illegible]

٦٥

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا نیت صبح کرد در روز پیش از نیت بخورد در همه این صورتها بی کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا جماع کرد یا در روز محتلم شد یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی پری دهن از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآمد یا در حلق غبار یا دود یا مگس درآمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت بمذهب اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بهیمه یا بمیت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا مساس کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کنجد را درست کرده فرو برد روزه فاسد شود و اگر خائید هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز میگردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود و در قلیل هر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزدیک امام ابویوسف روزه فاسد نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد نشود و نزدیک امام ابویوسف فاسد شود زیرا که معتبر نزدیک امام ابویوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه بود عذرا باشد یا نبود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن و سبلت روغن مالیدن و مسواک کردن اگر چه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود زیرا که بوی دهن را دور میکند ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدا تعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله** شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد قادر شود قضا بیارد **مسئله** زن باردار و زن شیر ده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جایز است که افطار کند قضا بیارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته باشد

اما دایه را جایز نیست که افطار کند زیرا که شیر دادن بروی واجب نیست مگر اگر متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن تیسیر
نشود یا بچه شیر غیر نخورد شارح میگوید اگر جواز افطار شیرده برای آنست که شیر دادن بروی واجب است پس اگر پیش
از رمضان بشیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیرا که اجیر شدن بروی
واجب نیست مگر اگر ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است
که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه دارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد قضاء
آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه
سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از آن بمیرد اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب
است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان بصحت یا باقامت زنده ماند
است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا باقامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه
همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که هر که روزه و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب
است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی الن وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است و
هو الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از وی روزهای رمضان
فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد
اول این رمضان را ادا کند بعد از آن بی فدیه آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز
نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** شروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود
اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید
اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که درین پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم
نشود بعد آن قضا نیارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل
است و بیک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند
مضیف بود یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حائض پاک
گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و بر کودکی که بالغ

[illegible] والمباشرة والمعانقة والمصافحة فی روایة

[illegible]

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نباید اگرچه بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند که ادای وی واجب شود و با افطار کردن قضا لازم آید **مسئله** اگر مسافری در ماه رمضان در روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد اتمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول یا در شب آن روز آنرا نیز قضا کند **مسئله** اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود و اگر در بعضی آن به شعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط نشود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه جنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی استغراق روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند **مسئله** اگر شخصی نذر کرد در روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزها عید و در ایام تشریق افطار کند روزه داشتن درین پنج روز ممنوع است بعد از آن بجای آن قضا بدارد و اگر در همان روزها روزه داشت روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند زیرا که در روزهای منهی عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه برآن روزها را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد **مسئله** اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با فطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای یمین کفارت واجب گردد نزدیک

[illegible]

[illegible]

امام ابو یوسف در نیت بروزه نذر لازم شود و در نیت یمین محض یمین واجب گردد **مسئله** شش روزه شوال را متفرق داشتن از کراهت بعید بود و از مشابهت نصاری دور باشد

باب الاعتکاف

مسئله اعتکاف سنت موکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دارد در مسجد جماعت بنیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یکشبانه روز است پس هر که بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضا از آن بر وی لازم شود و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او اقل اعتکاف یکساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود **مسئله** هر که معتکف شد از مسجد بر نیاید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت پیش از نماز جمعه تواند گذارد دو از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت است و نزدیک صاحبین شش رکعت **مسئله** اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نشود **مسئله** اگر معتکف بی عذر یکساعت از مسجد بر آمد اعتکاف فاسد شود **مسئله** معتکف را جایز است که در مسجد بخورد و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست **مسئله** معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند سخت نگوید که در آن گناه گار شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود و یا بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مباشرت بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگرچه حرام است چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند **مسئله** هر که نذر خود اعتکاف چند روز را نذر کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چه اگر اعتکاف دو روز را نذر کرده و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها شبهایی است که پیش از روزها باشد **مسئله** در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها به تبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزهای آن در ان نیز داخل شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع دیگر است **مسئله** صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در نذر ایام یا یوم نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فهم من جامع الرموز

کتاب الحج

مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود **مسئله** حج فریضه است بر آزاد مسلم که مکلف

[illegible]

مکلف باشد و صحیح و بینا بود و زاد و راحله زیاده از حاجت اصلی و نفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد و در راه غالب امن و سلامتی بود و اگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** زنی که دور از مکه در حد سفر باشد بی زوج یا محرم که با وی حج رود و بر وی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است اگرچه شرایط مرد آن داشته باشد **مسئله** اگر شرایط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف بالفور فرض شود و به قول امام محمد بتراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر گنهگار شود و نزدیک امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو **مسئله** اگر نابالغ احرام بست بعد از ان بالغ شد بآن احرام فرض وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از وقوف و جز آن بجا آرد **مسئله** اگر بنده احرام بست بعد از ان آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم شود و خروج از ان بی اتمام آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود **مسئله** در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا و مروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر آفاقی را یعنی کسی را که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن و باقی سنت است یا ادب است **مسئله** ماه حج شوال و ذی القعده و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بست مکروه باشد **مسئله** عمره سنت موکد است و آن عبارت است از طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعرفات **مسئله** عمره در تمام سال جایز است هر قدری که بیارد مگر پنج روز که در ان عمره آوردن مکروه است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد آنست **مسئله** میقات مدنی یعنی موضع احرام اهل مدینه ذو حلیفه است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفه و میقات نجدی قرن و میقات یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را نیک تحقیق نموده ام **مسئله** هر که در آمدن مکه را قصد کرده است حرام است که بی احرام از مواقیت تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد **مسئله** هر که داخل مواقیت سکونت دارد جایز است او را که برای حاجتی و برای احکام حج بی احرام در مکه در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست **مسئله** میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج از مکه زمین حل است و میقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که حل در عرفات است

ویکره الاحرام قبلها والعمرة سنة والمواقیت للمدنیین ذو الحلیفة و للشامیین جحفة و للعراقیین ذات عرق وللنجدیین قرن وللیمنیین یلملم لاهلها ولمن مر بها ویحرم تاخیر الاحرام عنها لمن قصد دخول مکة وجاز التقدیم وهو افضل ویحل لمن هو داخل [illegible] دخول مکة [illegible]

وعرفات در حل پس احرام آن از حرم باشد و عمره در حرم احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر متحقق شود مسئله هرگاه
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزره پاک در زیر بندد یعنی آنکه بالای آن ریسمان بندد در زیر آن گاه
مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا بگیرد و خوشبوی بمالد و در جای احرام دوگانه نفل ادا کند اگر ارادهٔ حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی بعد ازان به نیت حج تلبیه بگوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و ازین کلمات کم نکند و اگر زیاده کرد روا باشد مسئله هرگاه نیت
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث والفسوق والجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شدت با رفیق یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارة نماید یا برآن دلالت کند و نیز جایز نیست که خوشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و روی بپوشد یا سر و ریش با خطمی بشوید یا ریش را قطع کند یا موی سر را بتراشد یا از باقی بدن موی بگیرد یا
پیراهن یا سراویل یا قبا بطریق معتاد بپوشد یا دستار به بندد یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامه که آنرا بچیزی خوشبو
رنگ کرده باشند بپوشد مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر غیر محرمی صیدی را شکار کرد روا بود مسئله محرم را جایز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز
می آرد اگرچه نماز نفل باشد بظاهر الروایة و بقول ابوجعفر تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فائته
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید یا با سواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون بعضے حجاج یا بعضے حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل
شود اول بمسجد حرام رود و چون کعبه را به بیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر و
تهلیل گوید و در تکبیر هر دو دست چون تکبیر نماز بردارد و استلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بچوب یا بکف مس
کند و آنرا ببوسد اگر بسبب انبوهی مردم در آن ایذاء مسلمانان داند آنچه از عصا و جز آن در دست وی باشد بآن مس
کند و آنرا ببوسد و اگر ازان نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود فرستد
بعد ازان طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست در آورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود و در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و هر دو کتف خود را در حین رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استیلام که اول مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که برکن یمانی آید آنرا بوسه دهد چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه دهد و در مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور شود بر حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر نبی علیه السلام درود بفرستد و هر دو دست برداشته از خدای تعالی حاجت خواهد و از آنجا بر مروه رود و در اثنای راه میان دو میل از آنچه میرفت تیزتر رود و آنچه بر صفا کرده بود بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید و هر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود و بعد از آن در مکه باحرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد میکرده باشد **مسئله** هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه بمردم تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند **مسئله** هشتم ذی الحجه که روز ترویه است پگاه از مکه بجانب منا آید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه را در منا گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه بر جای که خواهد در عرفات بایستد چه ورای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید **مسئله** هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا امام نرسد عصر وی جایز نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است **مسئله** سنت است که بعد از جمع میان ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند **مسئله** نزدیک جبل رحمة بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند **مسئله** هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

الظهر والعصر معا باذان و اقامتين ويشترط لجمع الصلوتين مع الامام خلافا لهما وكذا تحريمهما ثم يقف راكبا مع الامام بوضوء او غسل وهو سنة قرب جبل الرحمة وعرفات كلها موقف الا بطن عرنة ويستقبل القبلة رافعا يديه بسطا حامدا مكبرا مهللا ملبيا مصليا على النبي عليه السلام داعيا بحاجته ويجتهد [illegible] الناس وراء الامام [illegible]

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده روا نبود **مسئله** امام در مزدلفه فجر یوم نحر را در غلس بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود و در آن حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند کذا فی جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد از آن قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمره عقبه بسر انگشتان بیندازد و به هر انداختن تکبیر گوید و با اول انداختن تلبیه ساقط شود **مسئله** چون اول روز بر جمرة العقبه سنگریزه انداخت و برای دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر بخواهد بعد از آن ذبح کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد از آن قصر کند و حلق افضل بود **مسئله** چون قصر کرد هر چه باحرام حرام شده بود حلال شود مگر نساء بعد از این در همان روز یا در روز دوم یا در روز سیوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است **مسئله** چون از طواف زیارت فارغ شود نساء نیز بر او حلال گردد **مسئله** مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود **مسئله** بعد از طواف شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد بعد از زوال آفتاب در هر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد از آن بر جمره عقبه که قریب آنست بعد از آن بر جمره عقبه که جمره سیوم است در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و به هر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان بعد از رمی آن مکان مقدار بیست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سیوم است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور بهمان طریق در هر سه مکان تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در هر مکان بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا برآید رمی این روز ازو ساقط شود و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود **مسئله** رمی جمار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که جمره اولی و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد **مسئله** مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد و خود برای رمی جمار در منا باشد **مسئله** چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود و در محصب فرود آید بعد از آن بمکه درآید **مسئله** هر که خواهد بمکه درآمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و سعی طواف صدر بکند

[illegible]

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزدیک امام مستحب است که طواف دیگر کند و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را مسکن خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک طرفین ساقط نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر بر نفس خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شعرخوانی و کلام فحش و لایعنی اجتناب خواهم نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث است ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مایة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز کند بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد ازان مستحب است که بر آب زمزم رود و ازان سیر بخورد و بر روی و سر و باقی بدن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد ازان بر آستانه کعبه بوسه دهد و روی و سینه خود را ساعتی بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بنده خوار دامن کسی بزرگوار را بصد عجز و انکسار بجهت استعانت بر امر دشوار میگیرد و بجهد تمام حاجت خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد بر آید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش از آنکه در مکه در آید بعرفات حاضر شد و وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله** هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده براه رفت و خبردار نشد که این عرفات است چنانکه عرفات را نمیدانست یا در خواب بود یا بیهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ حصه در عرفات حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام بر آید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و تلبیه بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و بتقصیر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را قصر کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انبوهی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زن احکام حج را منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد در آمدن جایز نیست **مسئله** اگر بعد از دو رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شود **مسئله** اگر بنیت حج در گردن بدنه نفل یا نذر یا جز آن قلاده انداخت یا بدنه تمتع بنیت احرام روان شد

بعد طواف الزیارة سقط عنها طواف الصدر ولا شیء علیها لترکه کما یسقط عمن اقام بمکة واتخذها دارا بعد النفر عند ابی یوسف وعند محمد لا یسقط بالاقامة بعده ومن قلد بدنة تطوعا او نذرا او جزاء صید او نحوه وتوجه معها یرید الحج فقد احرم وان لم یلحقها فان بعث بها ثم توجه فلا حتی یلحقها الا فی بدنة المتعة فانه

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد **مسئله** اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را بشکافت تا بدانند که هدی است یا جل بدنه انداخت
یا گردن شاة قلاده آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد بعد از آن خود متوجه شد محرم نگردد مگر آنکه به بدنه لحوق یابد
مسئله بدنه نزدیک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر

باب القران والتمتع

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد **مسئله** قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و دو رکعت نماز
برای احرام می گذارد بعد از آن بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه
شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد از آن بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف
کند بعد از آن دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد از آن هر دو سعی
کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد **مسئله** بر قارن واجب است که بعد از رمی یوم نحر ذبح کند و اگر
از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر
سه روز اول از و فوت شد دم متعین شود **مسئله** اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضاء آن
لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود **مسئله** تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج کند و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد از آن
سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است و
اگر بعد از احرام حج طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و اضحیه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد و سه روز اول
را بعد از احرام عمره بدارد و پیش از احرام جائز نباشد **مسئله** سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت آن اشهر حج است بشرط
آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضل است چنانکه آخر آن عرفه باشد **مسئله** متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام
کند از آنکه سوق هدی بتقلید هدی نماید کذا فی حاشیة الچلپی و سوق هدی از قود آن اولی بود و تقلید آن از تجلیل اولی است
و بدانکه محرم را از تلبیه یا تقلید چاره نبود **مسئله** مکروه است اشعار که آن پاره کردن کوهان بدنه است از جانب یسار و آن
اقرب بصواب است از آنکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام **مسئله** تمتع که سوق

۷۴

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از ترویه افضل
بود و در روز نحر حلق کند و بآن از هر دو احرام بیرون آید **مسئله** مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جائز نباشد
مسئله هر که بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود ملحق
شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود
ملحق نشود و اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا
که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که باهل
خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جائز نباشد و از وطن خود باز بمکه رفتن بر وی واجب
شود چون بمکه رفته احرام حج بندد متمتع گردد **مسئله** اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد
و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جائز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نشود
زیرا که معتبر ادا افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنا بر آنکه مر اکثر را
حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جائز باشد کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده ببصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اولش
منقطع نشده است **مسئله** اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع نمود
و بعد از ان افعال عمره را اتمام کرد و رفته ببصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود
زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته
باهل خود ملحق شد و از انجا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است
پس هر دو نسک مکه در یک سفر باشد **مسئله** هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد هر کدام را فاسد
کند و افعال آنرا اتمام بکند زیرا که برآمدن از عهده احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع ساقط
شود زیرا که در یک سفر هر دو نسک منتفع نشده است **باب الجنایات** **مسئله** اگر محرم عضوی را خوشبوی
مالید یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا بر عضوی از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و جز آن
مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود و نزدیک صاحبین

صدقه واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر ازار در معنی استعمال کرده است دم لازم نشود و در غیر موی حج
لازم نیاید مسئله اگر جامهٔ دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی ستره یا موضع حجامت
را یا یکی از دو بغل را یا زانو خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پا
یا یک دست و یک پای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بجنابت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه ترک کردن چهار شوط
یا زیاده از آن از احرام بیرون نمی برآید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد سعی
میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز را یا رمی یک روز را یا ترک کرد رمی اول را که
آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل زیرا که
حلق مختص است بمنا و آن از حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد
پیش از ذبح در هر کدام از صورتها مذکوره یک دم واجب شود مسئله در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید
یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزدیک صاحبین یک دم برای تقدیم حلق است واجب شود
و غیر آن لازم نیاید مسئله اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی مالید یا در کم از یک روز سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه
دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق
برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از جمار ثلث
رمی نکرد یا سر کسی تراشید در یکی از این صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد مسئله اگر بعذر خوشبوی مالید
یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش
از وقوف فرض وطی کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا بجا آورده ذبح کند و در
سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزدیک امام مالک برای قضا هر دو از خانه
جدا برآیند و نزدیک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند مسئله اگر بعد از وقوف فرض وطی کرد حج درست
شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود مسئله اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد **مسئله** کشتن محرم صید را
یا دلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر سبب آن جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا مستانس بوده یا کبوتر مسرول باشد یا محرم
بخوردن آن مضطر بود بدانکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد
در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و بهمان قیمت جزای آن صید باشد لیکن در درنده از قیمت شاة زیاده ننهد
و جایز است که او را که بآن جزا هدی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما یا جو
دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد
و نزدیک امام محمد و شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و کفتار گوسفند واجب شود و در
خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهار ماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید **مسئله**
اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضو ویرا از وی جدا کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد **مسئله** اگر محرم
پرهای باز و صید کند یا پایهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را اشکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن
بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آرد اگر میدانست که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بر آمد
هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود **مسئله** اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد
قیمت صید واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد مگر آنکه
خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد
و در ملک کسی نبود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خود روئیده باشد
مسئله در ذبح کردن و دوشیدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند **مسئله** جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند
یا ببرند مگر اذخر را **مسئله** بکشتن سپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پارچه نان یا یک خرما بود کذا فی جامع الرموز **مسئله**
بکشتن زاغ و موش خور و زغن و کژدم و مار و موش و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد
هیچ لازم نشود **مسئله** محرم را جایز است که گوسفند یا گاو یا شتر یا ماکیان خانگی را یا بط خانگی را ذبح کند **مسئله** اگر غیر محرم
بدلالت وی یا امر محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود **مسئله** هر که با صید در حرم درآمد محرم باشد یا غیر محرم صید را
را رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بها را بمشتری داده آنرا از مشتری خلاص کناند و اگر در دست ا

مشتری ہلاک شدہ است جزاء صید لازم شود **مسئلہ** ہر کہ محرم شود و در خانہ او صید باشد واجب نیست کہ آنرا رہا کند اگر
در قفص باشد تا آنکہ خارج حرم است رہا کردن آن واجب نیست زیرا کہ احرام مالکیہ صید را و محافظۂ آنرا منع نمی کند لیکن چون
در آمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد **مسئلہ** اگر محرم صید محرم را از دست وی رہا کرد و غیر محرم آنرا گرفت
رہا کنندہ آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفت ہیچ لازم نیاید **مسئلہ** اگر محرم صید محرم را کشت بر ہر واحد تمام قیمت واجب شود
و آخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا کہ قاتل اورا از رہا کردن منع کردہ است و در حاشیہ چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است
اما در کفارت بصوم رجوع نباشد **مسئلہ** ہر چہ بر مفرد بآن دمی لازم است بر قارن بآن دو دم است یکے برای حج و یکے
برای عمرہ مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا کہ واجب در میقات یک احرام است پس بترک آن واجب نشود
مگر یک دم **مسئلہ** اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد
زیرا کہ در صورت اول جزاء فعل محرم است و فعل متعدد است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزاء صید
حرم است و آن جزاء محل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد **مسئلہ** خریدن و فروختن محرم صید حرم
باطل باشد **مسئلہ** اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد از ان کہ چیزی از ان بخورد قیمت آن قدر را ضامن شود و
مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز **مسئلہ** اگر شخصی آہو مادہ را
از حرم بر آورد و آن در بیرون حرم بچہ آورد و ہر دو ہلاک شدند جزاء ہر دو بر آرندہ واجب شود مگر آنکہ پیش از زادن جزاء ادا
کردہ باشد **مسئلہ** اگر آفاقی بارادہ حج یا عمرہ بے احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگر چہ داخل میقات رفتہ
احرام بستہ باشد و اگر پیش از آنکہ داخل میقات احرام بندد برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط
شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکہ در احکام حج شروع کند تلبیہ گویان بمیقات رفت نزدیک امام دم ساقط شود
و نزدیک امام زفر ساقط نشود و نزدیک صاحبین اگر بے تلبیہ رفت ہم ساقط شود ✣ ✣ ✣
و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفتہ است بالاتفاق دم ساقط نشود **مسئلہ** اگر مکی بارادہ
حج بے احرام از حرم بر آمد و در خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود و متمتع کہ از عمرہ فارغ شدہ در مکہ
مقیم شدہ است در حکم مکی شدہ است زیرا کہ متمتع کہ از عمرہ فارغ شدہ در مکہ سکونت کند مکی گردد و احرام مکی
از حرم است پس تجاوز کردن آن بے احرام دم لازم آید **مسئلہ** اگر کوفی برای حاجتے ببستان بنی عامر رفت

کہ آن موضعی است داخل میقات وخارج از حرم باہل آن ملحق شود داہل آنرا دخول مکہ برای حاجتی بی احرام روا بود پس برای
نیز روا باشد واگر ارادہ حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد ونیز زمین کہ در میان بستان وحرم است احرام
وی چون بستانی در آن جا جایز بود وہیچ لازم نیاید زیرا کہ احرام او از میقات خویش است مسئلہ ہر کہ بے احرام در مکہ
داخل شود حج یا عمرہ بروی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی را کہ بر ذمہ او واجب بود ادا کرد یا حج عمرہ کہ بسبب دخول
واجب شدہ است ساقط شود واگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکہ باحرام جدا بجا آرد مسئلہ ہر کہ از میقات گذشتہ
احرام بعمرہ بست انرا تمام نماید وباز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا کہ چون در قضا از میقات احرام بست
حق میقات را ادا کرد مسئلہ اگر مکی احرام عمرہ بستہ چہار شوط آنرا ادا کرد بعد از ان احرام حج بست احرام حج را ترک کند
دم وحج وعمرہ بروی واجب گردد دم از برای ترک کردن احرام وحج وعمرہ از برای فوت کردن حج ونزدیک امام
اگر ادا کرد یک شوط عمرہ را نیز ہمین حکم است ونزدیک صاحبیہ اگر ادا کردہ است یک شوط عمرہ را ترک بکند عمرہ را
واگر ہر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود ودم لازم شود زیرا کہ جمع میان حج وعمرہ در حق مکی منع است ومنع از افعال
شرعیہ واجب میکند مشروعیۃ را لیکن چون مرتکب شد چیزی را کہ منع بود دم لازم شود مسئلہ ہر کہ احرام حج بستہ احکام
آنرا ادا نمود وباز در یوم نحر برای سال آیندہ احرام حج بست اگر بعد از حلق بستہ است پس دم حج واجب گردد واگر پیش
از حلق بستہ است حج ودم لازم شود بعد از ان بختیار است کہ در این سال حلق کند یا در سال آیندہ کذا فی حاشیۃ الچلپی مسئلہ
ہر کہ احرام عمرہ بست وپیش از حلق احرام بستہ است مر عمرہ دیگر را دم لازم شود زیرا کہ جمع کردن در دو احرام وعمرہ حرام
است مسئلہ اگر آفاقی احرام حج بست بعد از ان احرام عمرہ بست ہر دو لازم شود زیرا کہ آفاقی را جمع در ہر دو جایز است پس
باین جمع قارن گردد اگرچہ ترک سنت لازم آید زیرا کہ سنت در قران آنست کہ برای حج وعمرہ یک احرام بستہ شود یا
احرام عمرہ را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الہدایہ واگر بعد از احرام عمرہ وپیش از افعال آن وقوف بعرفات
کرد عمرہ باطل شود وبہ متوجہ شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئلہ اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد بعد
از ان احرام عمرہ بست وہر دو را تمام کرد جایز بود ودم لازم آید زیرا کہ افعال عمرہ را با افعال حج جمع کردہ است ومستحب است
کہ عمرہ را ترک کند وقضا نماید ودم ترک بدہد مسئلہ ہر کہ حج کردہ در روز نحر یا در سہ روز بعد از ان احرام عمرہ بست عمرہ
لازم شود وترک آن واجب گردد وقضا با دم لازم آید واگر ادا کرد روا بود ودم جمع لازم شود مسئلہ ہر کہ

احرام حج بسته است حج را فوت کرد بعد از آن احرام حج دیگر بست یا احرام عمره بست واجب است که احرام اخیر را ترک کند و بافعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج را فوت کند واجب است که بافعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را ترک نکند در احرام حج جمع میان دو حج و در احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را قضا کند زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است

باب الاحصار مسئله اگر محرم بسبب دشمن یا مرض دربند شد اگر مفرد بحج است یک دم بفرستد و اگر قارنست دو دم نزدیک امام بروز ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نبود مسئله محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند مسئله چون محصر ذبح کند بی تقصیر و حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج و دو عمره واجب گردد مسئله چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام اگر دریافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است که بی هدی حج را دریابد و نزدیک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک ایشان پیش از روز نحر جایز نیست و نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمن یا مرض از دو رکن حج که طواف زیارت و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد

باب الحج عن الغیر مسئله هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عجز وی تا موت او باقی ماند و مامور به نیت وی حج کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر مامور دو آمر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند مسئله هر که یک حج به نیت ابوین کرد بعد از آن بنام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد مسئله دم احصار بر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر او را بقران امر کرده باشد مسئله اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از وقوف کرده است ضمان لازم نیاید مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از مردن وی کسی را از وی حج کنانید و مامور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که

[illegible]

چون مالی را که وصی بآن مامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس انچه باقیمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزدیک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالی که بآن مامور داده بود چیزی باقیمانده است که بآن
حج توان کرد همان حج بکنانند و اگر نه وصیت باطل شود

فصل هدی

مسئله هدی از سه نوع جایز باشد از شتر و بقر و
غنم مسئله تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید هدی و آن و
نیست مسئله در هدی جایز نیست مگر چیزی که در اضحیه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسئله از هر جنایت غنم روا بود مگر در
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف مسئله از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر از این سه هدی باشد خوردن از آن او را روا نبود مسئله هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آنرا هرگاه که
بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرا حرم مختص نباشد مسئله جل هدی را و زمام آنرا تصدق
کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار شود و شیر هدی را نه دوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سرد را
بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند مسئله اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از دیت یا
گوش آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آن هدی او را
باشد هر چه خواهد بکند و در هدی نفل بمعیب شدن هیچ لازم نباید مسئله چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کند
و قلاده آنرا بخون آن تر کرده بر کوهان آن بزند تا علامت شود بر آنکه حق فقرا است غنی آنرا نخورد

فصل در وقوف

مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی داد که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع شود و نیز اگر بگواهند روزی که
مردم آنروز را روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم در این شب
دشوار است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود مسئله اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را به وقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان اعتبار نبود حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز مقام
را در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلط معتبر بود مسئله هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبة سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند احسن است که

قبل الحلق فلا تجزئ فیهما الا البدنة ویاکل من هدی التطوع والمتعة والقران لا من غیرها ویختص ذبح هدی المتعة والقران بایام النحر دون غیرها والنفل بالحرم [illegible] ویتصدق بجلده وخطامه ولا یعطی اجر الجزار منه ولا یرکبه الا عند الضرورة فان نقص برکوبه ضمن [illegible]

[illegible]

هر دو اخیر را نیز اعاده کند و اگر بهایم اکتفا کرد جایز بود مسئله هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت پیاده باشد بعد از این اگر سوار شد روا بود مسئله اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که او را بجماع حلال کند و احسن آنست که بقصر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده باوی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته آن احرام را اعتبار نباشد

کتاب النکاح

مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیت تمتع مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود مسئله بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را دانند زیرا که زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یککس متولی هر دو طرف می شود بخلاف بیع که در آن یککس متولی دو طرف نمی شود بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین که راجع گردد و اگر عاقدین غیر از ایشان است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد از آن مر مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بایع را که فروختی وی گفت فروخت بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خرید بیع منعقد گردد مسئله اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما زن و شوهریم نکاح منعقد نشود مسئله نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نه بلفظ اجاره و اعاره و وصیت مسئله شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است که عقد نکاح بحضور دو مرد یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد شود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت بشنوند پس اگر متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یکگواه عقد بستند چون وی غایب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد نشود مسئله بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه در میان زوج و زوجه فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه چلپی است لیکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

کتاب النکاح هو عقد یرد علی ملک المتعة قصدا [illegible] وینعقد بایجاب وقبول [illegible] بلفظ الماضی او [illegible] زوجنی فقال زوجت [illegible]

[illegible]

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو ابن زوجه نکاح بسته چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول بود مسئله اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یک کس شخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود و وکیل و آن کس دیگر هر دو گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس شخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر و آن کس دیگر هر دو گواه باشند **فصل در محرمات** مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوئه او و مادر منکوحه او اگرچه موطوئه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی خواهر نسبی را و دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را مسئله حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او که بشهوت باشد و ماسه او که بشهوت بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است و التذاذ بآن در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار هو الصحیح مسئله حرام است بر مرد فرج منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوئه او و ممسوسه او و منظوره او که مس آن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر را در نکاح یکمرد حرام است و نیز حرام است که در عدت طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بروی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوئه او است نکاح کرد هیچ کدام را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام نگرداند بدانکه بآزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا تزویج کردن آنرا بشخصی کنیزک بر وی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بر وی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بعقد

باب الاولیاء والاکفاء

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کدام تزویج کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهد باشد زیرا که
نکاح اخیر باطل است بآن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای وی نصف مهر باشد و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح باطل
شود و هیچ لازم نیاید مسئله جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را نر
فرض کنیم دختر زوج بر وی حرام نشود بنا بر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود و اگرچه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن بر وی
حرام می شود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است مسئله جایز است نکاح کردن کافره را اگر کتابیه باشد و صابیه را اگر کتابیه
بود و عابده کوکب نباشد مسئله محرم و محرمه را جایز است که خود را تزویج کند مسئله آزاد را جایز است که کنیزک مسلمه
یا کتابیه را نکاح کند اگرچه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست
که کتابیه را نکاح کند اگرچه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح
کتابیه را و با طول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگرچه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی و من لم یستطع
منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود ما میگوییم که اصل در هر شیء حل است چون شارع حکم طول
حره را و حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست مسئله هر که در نکاح
او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگرچه عدت
از طلاق باین بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند مسئله آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف
خود آرد حره باشند یا مملوک و بنده زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا نباشد مسئله جایز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وطی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود مسئله جایز است نکاح کردن کنیزک
که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا را و بر زوج استبراء
آن واجب نیست مسئله اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر ناکح حرام است نکاح دیگر جایز باشد مسئله جایز
نیست نکاح سید با کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد با پنجم در عدت
چهارم و نکاح بنده با سوم در عدت دوم مسئله جایز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل او ثابت باشد اگرچه ام ولد
بود یا از بندیان دار حرب بود مسئله نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود در صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید انتفاع

اینقدر مدت باین قدر مال از تو تمتع می گیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی

باب الولی والکفو

مسئله اگر زن آزاد که مکلفه بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی با غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که از قاضی فسخ بکناند و بروایت حسن و بیک روایت امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود **مسئله** ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای وی تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد اگرچه نابالغه بود و بس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جایز نباشد بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را و جد را **مسئله** اگر بکر بالغه را خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در هر دو صورت زوج را معین ساخته و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا با آواز گریسته باشد زیرا که بخندیدن بهزل و گریستن بآواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن مذکور ذکر مهر شرط نبود و در جامع الرموز می گوید که این وقتی است که مزوج پدر بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که مهر مذکور باشد **مسئله** اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواست تا آنکه بزبان نگوید اذن ثابت نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت کرخی در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح **مسئله** زنی که بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد **مسئله** اگر مرد بحکم بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و وی گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن معتبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک ایشان در نکاح سوگند نیست **مسئله** ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان با علم بنکاح خود شوند نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

فصل

غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام **مسئله** در وقت بلوغ یا در وقت علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار بود اگرچه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل بود جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و به تقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوییم که چون کودک مراهق شود یعنی قریب بلوغ رسد بر وی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد که او را بیاموزاند چه وی را مهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا واضربوهم علیها اذا بلغوا عشرا **مسئله** خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بر آن ساقط نشود و با ستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بر آن آنکه روی وی بوسید یا مساس کند یا مرد مهر بدهد یا زن مهر زوج قبول کند **مسئله** چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیز که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر از خود حکم قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر کفو تزویج کرده باشد پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود **مسئله** ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه راست که بنفسه باشد یعنی مردی بود که بی توسط زنی بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه با غیر که ایشان را ولایت تزویج نیست چنانکه دختر مجنونه با پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خواهر مجنونه با دختر او عصبه مجنونه است و او را بر آن ولایت تزویج نیست. **مسئله** ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج ولد مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول حق پسر است پس پسر پسر یا پائین رود و اگر نباشد اصل است پس پدر

٨٦

از چند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جزء او هرچند پایان رود و اگر نباشد جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزء او الاقرب فالاقرب بعد از ان اعتبار مر قوت قرابت راست پس عیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از عیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الچلپی

مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد

مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر ذوی رحم را باشد یعنی قریب را بود که غیر ان است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود ارث جنایت من بر تو باشد و اگر من بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست و اگر نباشد مر قاضی را که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد

مسئله ولی ابعد را جایز است که در غیبت منقطع ولی اقرب تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطع علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که نا کجا در ان مدت انتظار ولی اقرب نکند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است

مسئله ولایت تزویج زن مجنونه مر ابن او راست اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد

مسئله کفایت در نکاح اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند بدانکه هرکه از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هرکه بالای نضر است قریش نیست و آنکه کفاءت نسب خاص بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءة ایشان باسلام بود یعنی هرکه پدر و پدر کلان وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس هم وی مسلم است و هرکه خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی را که پدر کلان وی مسلمان بوده است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هرکه پدر وی آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه چلپی آورده این حق است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد کذا اختاره ابن الساعاتی و نیز از روی مال بود یعنی هرکه در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر

[illegible]

زن را اگرچه فقیره بود و هر که در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال عظیمه بود و
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی پیشه یعنی بافنده و حجام
و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را به یقین مسئله اگر زنی مکلفه آزاد کمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید

فصل در نکاح فضولی

مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسی که از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را با مردی بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی زن و مرد بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یک کس که از هیچ جانب
فضولی نباشد هر دو طرف نکاح را متولی می‌شود یعنی مالک می‌شود ایجاب را و قبول را و در کار نیست که هر دو تکلم کند
زیرا که گفتن وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم و
یک کس متولی می‌شود در چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی
که او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که یک فضولی از هر دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب ولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد مسئله هر کس که شخصی را
نکاح خود با زنی غیر معین وکیل کرد و وی او را با کنیزک شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان وقتیکه پدر
صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزدیک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را خیار
نماند و نزدیک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیا تزویج کرده
بعد بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی مردی را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کن

قبل الدخول
وعشرا یوجب
تنصیف الف
وان حطت عشرا
من المهر المثل هم
واذا خلا بها بلا
مانع من الوطی
حسا او شرعا
او طبعا کمرض
یمنع الوطی
ورتق وصوم

رمضان واحرام
فرض او نفل [illegible]
ونفاس [illegible]
[illegible]
او عنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
وصوم [illegible]
[illegible]

کذا و برای وی دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بدو عقد تزویج کرده است اول جایز بود و ثانی جایز نباشد **باب المهر** **مسئله** اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هر چه صالح بود بها بودن را صالح بود مهر بودن را الا آنچه کم از ده درم باشد **مسئله** اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از ان مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه طلاق داد نصف آن لازم آید **مسئله** اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کردند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا شخصی معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر نمودند یا بمقابله تعلیم قران یا بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه کردند تزویج دختر یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صور تنها نکاح روا بود و بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه پیراهن و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنابر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان خدمت واجب شود **مسئله** مفوضه یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری راضی شده اند بوطی کردن یا بمردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد **مسئله** اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود کرد بر ذمه زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد **مسئله** زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کرد هم روا بود **مسئله** خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون مرض یکی از زوج و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون حیض و نفاس بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی بی اذن ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

[illegible]

بدانند که این زوجه مثل آنست اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بروزه قضا فی الاصح یا بروزه نذر بیک روایت بدانکه مجبوب آلت و خصیتین بریده را گویند کذا فی حاشیة الچلپی و عنین آنکه بر زن قدرت نداشته باشد و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان که قضا نباشد کذا فی جامع الرموز و با احرام فرض یا نفل و با حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و برای وی بر زوج متعه واجب شود و مر غیر آنرا متعه مستحب باشد مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی ورا طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده است برای وی متعه مستحب بود مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیه را زوج او را بسبب طلاق در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه مسمی است و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد زیرا که بی تسلیم بضع نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب شود زیرا که زن چیزی نگرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی بود از زوج گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد پانصد دینار را از زن دیگر بگیرد زیرا که زن قبض کرده است تمام مسمی را و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس پانصد را بزوج رد بکند و اگر پیش از گرفتن کل یا نصف تمام را بخشید یا باقی را ساقط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که زن در صورتی که تمام را بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد بکند و در صورتیکه باقی را ساقط کرد زیاده از حق خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی نماند بنا بر آنکه متاع معین را واپس داده است بخلاف در صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد برین شرط که او را از شهر برنیارد یا برین شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر برآرد یکهزار است و اگر برآرد دو هزار و از شهر برآرد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآورد دو هزار است و از شهر برآورد مهر مثل را از دو هزار زیاده
ندهد و از یکهزار کم نکند زیرا که هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر از شهر
برآورد دو شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام زفر به هر حال
مهر مثل واجب گردد زیرا که نزدیک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله این غلام یا
آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل
هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده ازان غلامی که
قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزدیک
همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی ازیشان آزاد بود همان یک غلام مهر شود
و اگر قیمت آن ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت زن را شرط کردند و
زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسپ را یا جامه حریر را مهر بستند و صفت آنرا بیان ننمودند یا مکیل
یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند بی آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب
شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است همان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده
از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد
از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر ازان نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا
وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر ازان نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل برزن
آنست که مهر باشد مر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او را بود مسئله ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

[illegible]

القول لها ومثلها او لحقت حتى يكون القول له وان اختلفا في اصله وجب مهر المثل وموت احدهما كحيوتهما في موتهما وان اختلفت الورثة في قدره فالقول لورثة الزوج عند الامام ولا يستثنى القليل وعند محمد كالحيوة وان اختلفوا في اصله تجب مهر المثل عندهما وعند الامام القول [illegible]

[illegible]

صغیره باشد و زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن او که ولی زن است طلب نماید و اگر ولی ادا کرد بر زوج
رجوع کند مگر آنکه بی امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که میگوییم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در میان است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل او را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگرچه
پیش از منع زوج با وی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضای وی قبض نمود زن را در آن حق استرداد نماند و
نزدیک امام بر وطی معقود علیه است پس تسلیم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن از خانه
برآید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتی که مهر معجل و مؤجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع نبود و هو المختار زیرا که متأخران بنابر متعارف همین را اختیار کرده اند اگرچه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر مؤجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی الظاهر الروایة و بقول بعضی جایز
نیست و بدان فتی الفقیه ابو اللیث و در کمتر از مدت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت اینقدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر هیچ یک گواه نیاورد نزدیک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

هر دو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر از آن گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه است یا زیاده از آن گواهان زوج معتبر باشند زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح آنست که بمهر مثل باشد پس هر که دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد است قول وی با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را و شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند مهر مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هر دو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد بمتعه مثل حکم کنند مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین مهر مثل واجب شود و به یفتی مسئله اگر زوج چیزی را بزن فرستاد بعد از آن اختلاف شد زوجه گفت هدیه است و زوج گفت مهر است قول زوج را با سوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیتوانند کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوها کذا فی حاشیة الچلپی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بغیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگر چه زوج او را وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبین بر ذمی بعد از وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زفر در حربیه نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایه مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد از آن

[illegible]

هردو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن لازم گردد و در
خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سرکه نزدیک ما مثلی است و گرفتن خمر روا
نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزدیک ایشان چون شاة نزدیک ما از ذوات القیم
است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد **باب النکاح
الرقیق والکافر** **مسئله** اگر داه یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن سید
موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد **مسئله** اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام باشد
و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشد مگر اگر مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان سعی ادا کنند **مسئله** اگر بنده
بی اذن مولا نکاح کرد بعد از آن مولا گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا که
طلاق رجعی بی جواز نکاح معنی ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که
طلاق بمعنی رد باشد اگر چه معنی قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن
احتمال دیگر ندارد **مسئله** اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن وی را بفروشند
اگر چه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر همان زن را نکاح صحیح
کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده است
مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرض خواهان
دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه
خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند **مسئله** اگر مولی
کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک نمی بر آید پس جایز است که او را خدمت فرماید و بتوتت
آن بر مولی واجب نشود اگر چه بر زوج بی بتوتت نفقه لازم نیاید و پیش از بتوته هرگاه که زوج وقت
یابد او را وطی کند و مراد از بتوتت آنست که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی
از آمدن در آنجا منع نکند و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جایز است که از بتوتت رجوع کند و بعد از
رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر بی اطلاع مولی کنیزک خدمت وی کند بتوتت زایل نشود و نفقه از

[illegible]

آن از زوج ساقط نگردد مسئله مولی را جایز است که بی اذن داده و غلام خود ایشان را بکسی تزویج کند مسئله اگر زنی آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بر زوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از آنکه زوج کنیزک او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک معقود علیها بزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کنند بخلاف صورت اول زیرا که زن بی آنکه از زوج چیزی بخواهد جان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک نیز مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و ولد کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است ایشان را که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند ناکح آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنان است یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن ایشان مالک سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند معذلک اگر زوج بنده باشد چون آزاد شدند عار است ایشان را که فراش وی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و اختیار نیابد زیرا که کنیزک خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مر همون کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد آنرا نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی لازم آید زیرا که بدلیل قول رسول علیه السلام انت و مالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک بملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب نگردد مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس جد را که مسلم باشد جایز است که بعد از وطی کنیزک ولد ابن خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را

فیحیض ثلث حیض [illegible] وان اسلم زوج الکتابیة [illegible] وتباین الدارین سبب الفرقة لا السبی فلو خرج احدهما الینا مسلما او اخرج مسبیا بانت وان سبیا معا لا ومن هاجرت الینا مسلمة بانت ولا عدة علیها خلافا لهما

95

وارتداد احد الزوجین فسخ فی الحال وللموطوءة المهر ولغیرها نصفه ان ارتد ولا شیء لها ان ارتدت وعند محمد ارتداد الرجل طلاق وان ارتدا معا واسلما معا فالنکاح باق وان اسلما متعاقبا بانت ولا یصح تزوج المرتد والمرتدة احدا

باب القسم

البکر والثیب والجدیدة والقدیمة والمسلمة والکتابیة سواء [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

شود بر تقی داد نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیزک ام ولد آن نگردد و قیمت آن لازم نیاید و مولود بقرابت
پدر آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را گوید که زوج مرا بهزار درم از جانب من آزاد کن و سید
چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می درآید بعد ازان آزاد
میگردد پس ولاء غلام زن را باشد و اگر نیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود و اگر نگوید از جانب من آزاد
کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزدیک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید را باشد و نزدیک امام ابویوسف
اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود و اگرچه قبض نبود زیرا که هبه
اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر
تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد ازان هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد و اگر محرم خود را چون دختر
یا خواهر را تزویج کرده است بعد ازان هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگرچه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی
از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود ولد صغیر ایشان بتبعیة مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد ازان
یکی از ایشان اسلام آورد ولد مذکور بتبعیة آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد
زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکی از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر
اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند و اگر پیش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد
مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی
طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد بدانکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام
زن عرض اسلام بر وی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام عرض
کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم
نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود و موطوءه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج اسلام
نیاورد در موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیش از اسلام دیگر یا سه حیض تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج

[illegible] بالمحرم من النسب [illegible] الاجدة ولده واخت ولده وعمة ولده وام [illegible] [illegible] وام عمه ابوه او خالة ابيه [illegible]

96

[illegible]

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر او را باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هردو کافر بودند از دار حرب بدار اسلام آمده در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه درپی آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنیکه در دار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءهٔ زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج مرتد شده است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است نکاح فاسد نشود و قاضی اورا برای اسلام آوردن دربند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیراکه اگرچنین نباشد بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از شوی اول اعراض نمایند و بقول عامهٔ علماء بخاری نکاح فاسد شود و اورا بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر قلیل اگرچه یک دینار باشد بی رضاء زوجه نکاح کند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و زن موطوءهٔ زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءهٔ زوج نیست و زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از سکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هردو دریک وقت مرتد شدند و باز دریک وقت اسلام آوردند نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آوردند نکاح فاسد شود

باب القسم

مسئله در جامع الرموز مے آرد مراد از قسمت کردن زوج است ماکول را و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را درمیان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عتیقه و مسلمه و کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی پای یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر قسمت و در ابتدا بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در قسمت بیتوته با حره برابری نکند بلکه آنرا دران نصف حره باشد لیکن در ماکول و مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصے را یک زن باشد برای وی

زنته
و زاده [illegible] بسبب
عنه ولد ذراحت حیث
من بنات او دبیت کمیت
ولا الی حسکان
[illegible] و الیه
الکبیر [illegible]
[illegible] با
[illegible]
الیه [illegible]
و البین [illegible]
[illegible] خلافا لهما

غلبت اللبن و لیصیر الثلث لیست
لو خلطها او دواء او لبن
شاة وکذا لو خلطها
بلبن امرأة اخری
وعند محمد یتعلق الحرمة
بهما وان ارضعت
ضرتها حرمتها ولا مهر
للکبیرة ان لم توطأ
وللصغیرة نصفه
ویرجع علی الکبیرة

اذ علم

بالنکاح

در نوبت تقصیر شود و اگر با وجود آن سه تنها نیز باشد از چهار روز یک روز برای زن بود و دیگر روزها باقی در تنها نزد هر کس که خواهد باشد

مسئله در سفر قسمت واجب نبود از جمله زنان هر که را خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر نویسد و آن را بخمیر یا بچیزی دیگر پیچیده شود کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد قرعه هر که اسم سفر برآید با وی سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود

مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود به دیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جائز بود

کتاب الرضاع

مسئله مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز **مسئله** مدت رضاع نزدیک امام دو نیم سال و نزدیک صاحبین دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه یک قطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مر خواهر یا برادر نسبی را و مادر نسبی مر خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی مر ولد رضاعی را و مادر رضاعی مر عم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر ده و زوج او که شیر زن از آن است با قوم هر دو بر شیرخوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیرخوار و زوجان آن هر دو فضابطه آن این × است **مسئله** از جانب شیر ده همه خویش شوند از جانب شیرخوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیرخوار شوند و شیرخوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویش شیر دهنده و شوهرش گردد **مسئله** حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر مادری مر برادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر دو کس در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خورند حرمت رضاع ثابت شود و اگر از پستان یک بهیمه خورند چون گوسپند و شتر و گاو و غیر آن حرمت رضاع لازم نیاید **مسئله** اگر شیر زنی را با آب یا دارو یا بشیر زنان دیگر یا بشیر بهیمه خلط کردند هر چه غالب باشد آن را اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آن زن را تغییر داد بخوردن آن در میان آن زن و در میان خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر دو زن شیر را خلط کردند بخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

و نصرت للنساء ولان ام قلم به و نصرت دفع الجوع والمس ادام قلم از مثف والقول قولهما فیه وانما ثبت الرضاع بما ثبت به المال وقال بعده الحق من الرضاع ثم ادعی الطحاوی صدق

[illegible]

[illegible]

دیگر غالب بود و هو اظهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زاهدی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو زن
رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیر زن را بطعام خلط کردند بخوردن آن رضاع ثابت
نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا الطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموز می آرد نقول صاحبین
اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود مسئله اگر در پستان مردی شیر برآمد و آن را شخصی در مدت
رضاع خورد رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی حقنه کردند رضاع ثابت نشود مسئله
اگر از پستان بکر شیر برآمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما زوج آن بکر آن حرمت تجاوز نکند
پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختر را که شیر وی خورده باشد با خود نکاح کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر زنی انباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند
و اگر شیر دهنده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی
و برای شیر خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن بر شیر دهنده رجوع کند مگر آنکه شیر دهنده بقصد فساد نکاح شیر نداده باشد
چنانکه نکاح را بافساد را امید اندیا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الحلبی مسئله رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد
یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک
طلاق دهد در طهر که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایة و حسن در غیر موطوءه را یک
طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با او خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءه را سه طلاق است
در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن و داخل بدعی است کذا
فی الهدایة مسئله زن آیسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق یا دو طلاق
است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق
است در حیض موطوءه و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه
پاک شود اختیار است که طلاق دهد زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام محل طلاق
سنی گردد مسئله شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او را حیض می آید در
هر طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد از آن در هر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تارک الحیضة ولو قال للموطوءة انت طالق ثلاثا للسنة وقع عند كل طهر واحدة وان نوى الوقوع جملة صحت نيته ويقع طلاق كل زوج عاقل بالغ ولو مكرها او سكران او اخرس باشارته

المعتوه لا طلاق صبي ومجنون ونائم وسيد على امرأة عبده واعتباره بالنساء فطلاق الحرة ثلاث والامة ثنتان [illegible] باب ايقاع الطلاق [illegible] الطلاق الصريح [illegible] والواقعة بها رجعية

تمام شود زیراکه واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق و اگر زن او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و همین از زوج جدا گردد زیراکه غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة الجلبی و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل را نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف قول امام زفر که نزدیک او نیت جمع بدعی است جواب آن بالتحقیق دیگر در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق واقع شود اگرچه بنده باشد یا مست بود و یک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** طلاق گنگ باشارت واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که طلاق ایشان واقع نشود **مسئله** اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زیراکه اعتبار طلاق نزدیک ما بزنانست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اعتبار طلاق بمردانست

باب الایقاع الطلاق

مسئله اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را یا نیت کرده باشد زیاده را از یک طلاق رجعی بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی است که آن را در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه بتشدید اللام اما بسکون اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک **مسئله** اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاقا یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در حره بنیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیز دو طلاق بمنزلۀ سه طلاق حره باشد زیراکه دو طلاق کنیزک چون سه طلاق در حره واحد اعتباریست پس بی نیت با وجود واحد حقیقی کما ز اعتبار نبود **مسئله** اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و وجه و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت کردن بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیراکه در کلام عرب با این الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود **مسئله** اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت یکی

طالق و مطلقة وطلقتک تقع بلا نیها واحدة رجعیة وان نو[ی] الاکثر او الابانة الطلاق او انت طالق او انت الطلاق او انت طالق طلاقا و تقع بلا نیها واحدة رجعیة وان نو[ی] ثنتین او بائنة وان نوی بانت طالق واحدة بطلاق اخری وتقع وان نوی ثلث وتقع بتع باضافته الی جملتها کما مر او الی ما یعبر به عن الجملة کالرقبة والعنق والراس والوجه والروح والبدن والجسد والفرج او الی جزء شائع منها کنصفها وثلثها لا باضافته الی الید والرجل والظهر والبطن ونصف التطلیقة او ربعها ... وتقع کالنصف ... ثلث انصاف تطلیقتین ... بائنة ... ثلث ...

ما بين واحدة الى ثنتين واحدة والى ثلث ثنتان وواحدة في ثنتين واحدة ان لم ينو او نوى الضرب وان نوى واحدة وثنتين او مع ثنتين فثلث وفي غير الموطوءة واحدة وثنتين وثنتين فثلث فيهما الضرب ثنتين في ثنتين ثنتان وان نوى الضرب

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا ۳ طلاق یا گفت انچه میان یک طلاق تا ۳ طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا ۳ نصف است از دو طلاق ۳ طلاق واقع شود و اگر گفت ۳ نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از ۳ نصف طلاق یک و نیم شود و چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضے هر نصف را کامل کنند پس ۳ طلاق واقع شود

مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت کرده باشد ضرب را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه ۳ طلاق واقع شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع می شود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است ۳ طلاق واقع شود اگرچه زن غیر موطوءه باشد

مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی

مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق بالفعل واقع شود **مسئله** اگر گفت وقتی که در مکه درآئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه درآمدی ترا طلاق است بی درآمدن طلاق واقع نشود **مسئله** اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق واقع شود تا ترجیح بمرجح لازم نیاید اما چون نیت جزو معین کرد همان نیت مرجح باشد **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اول امروز مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است پیش از انکه ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن وی لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایة **مسئله** اگر گفت مر زنی

ومن هنا الى الشام واحدة رجعية وبمكة او في مكة تطلق للحال كما لو قال ولو قال اذا دخلت مكة لم تطلق حتى تدخل وفي غد تطلق عند الصبح وصح نية العصر قضاء [illegible]

قبل ان [illegible] انت طالق [illegible] وقال [illegible] اليوم الاول [illegible] انت طالق اليوم [illegible] لغو [illegible]

را کہ پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیراکہ بر واقع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد مسئلہ اگر گفت ترا طلاق است وقتیکہ طلاق ندہم بعد ازان بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیراکہ در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد ہمان واقع میشد کذا فی الہدایہ مسئلہ اگر گفت ترا طلاق
است اگر طلاق ندہم ترا تا آخر عمر یکی از زوج و زوجہ طلاق واقع شود زیراکہ در آن وقت احتمال طلاق دادن نمیماند مسئلہ اگر
گفت ترا طلاق است وقتیکہ ترا طلاق ندہم یا گفت ترا سہ طلاق است وقتیکہ ترا طلاق ندہم بعد ازان بتفصیل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود مسئلہ اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی کہ زید بیاید
ترا خیار است و زید در شب آمد خیار ثابت نشود و اگر گفت مر زن را فی الیوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکہ
ترا تزویج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکہ در ترجمہ آنرا بیان نمودہ ام مسئلہ اگر مردی
زن خود را کہ کنیزک شخصی بود گفت بعد ازانکہ خواجہ تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجہ او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز بود زیراکہ بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سہ طلاق گردد مسئلہ اگر خواجہ مر کنیزک خود را کہ در نکاح
شخصی بود گفت کہ فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزء فردا کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بروی
واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیراکہ طلاق و عتق در یک وقت واقع شدہ است و نزدیک امام محمد زوج او را رجوع روا
بود زیراکہ عتق در واقع شدن از طلاق تیزتر است بنابر آنکہ رجوع است بحالت اصلی خود و احسن المباحات است و طلاق
ابغض المباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حرہ باشد کہ آن سہ حیض یا سہ ماہ است کذا فی حاشیۃ الچلپی
مسئلہ اگر زوج مر زوجہ خود را بنیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق باین واقع شود و در
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچہ بنیت طلاق گفتہ باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا طلاق نیست یا
نیست و بگفتن ترا طلاق است با موت من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو مسئلہ اگر یکی از زوج و زوجہ مر کل یا بعض
دیگر را مالک شود نکاح باطل گردد بی آنکہ طلاق واقع شود زیراکہ طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبہ نکاح نماندہ
است مسئلہ اگر زوج با بطن انگشتان اشارت کرد و مر زوجہ خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان استادہ
طلاق واقع شود و اگر به پشت انگشتان اشارت کردہ است بعدد انگشتان بستہ طلاق واقع گردد زیراکہ در اشارت
بانگشتان ایستادہ عادت آنست کہ باطن کف جانب مخاطب میباشد در وقت شمردن بانگشتان باطن کف

سکوته وان وصل انت طالق وقع واحدة ولو قال ان لم اطلقک فانت طالق لا تقع ما لم یمت احدهما واذا واذا ما ومتی ان وعندهما متی سکت وقع بنیة الشرط او الوقت فما اذا ... والیوم

الثلث وفی ... طالق حتی ... ولو سکت طلقت ... انت طالق ما لم اطلقک ... [illegible]

102

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت افحش الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود مگر آنکه در حره نیت سه طلاق و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه طلاق واقع شود و در کنیزک به نیت دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از دخول گفت ترا سه طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر سه بار گفت ترا طلاق طلاق طلاق باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکوره بهمان جدا گردد پس دو باقی را محل نماند همچنان اگر گفت ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث سه زیرا که در این صور تنها طلاق واقع نمی شود مگر بعددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن بمیرد هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا یک و یک طلاق است اگر در خانه در آئی چون زوجه در خانه در آید دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه در آئی ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزدیک صاحبین دو طلاق واقع شود **فصل فی الکنایات** مسئله کنایت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

[illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible] وصف الطلاق [illegible]
[illegible] بائن [illegible] او البتة
طالق بائن او البتة او افحش
الطلاق او اشده او
طلاق الشیطان

او البدعة او کالجبل
او کالف او ملأ البیت
او تطلیقة شدیدة او
طویلة او عریضة تقع
واحدة بائنة [illegible]
وکذا ان نوی الثنتین
الا اذا نوی الثلث [illegible]
واحدة [illegible] بائن
او البتة تقع ما نوی
[illegible]

فصل

واگر دعوی کرد که بنیت طلاق سوسته بودم قاضی از او قبول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی از الفاظ کنایه بنیت اعتدی یعنی عدت خود بشمار و استبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن وانت واحدة یعنی تو منفرد وانت بائن بتلة بتة معنی هر سه تو جدا هستی وانت حرام یعنی حرامی و رسن تو بر پشت تست و باهل خود لاحق شو ترا باهل خود بخشیدم و ترا باهل تو گذاشتم و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوش و خود را مستور ساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را در هر واحد از سه اول یعنی اعتدی و استبرئی رحمک وانت واحدة چون نیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که رسول علیه السلام بعد از طلاق باعتدی بسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبرئی مثل اعتدی است و واحدة را صفت بائن واقع نمی شود کذا فی جامع الرموز در هر واحد از باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة و بنیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی

مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم و دو اخیر را بنیت حیض بسوگند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت کرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند رد قول زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شو و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة بریة و بتة و بائن معنی هر سه اول تو آزادی یا دو معنی بر چهار زانی الی احتمال میدارند نکاح او را و حسن او را و جدا هستی را در مرد او نیکوکاری را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خوردنی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند جواب را ورای رد و دشنام چون اعتدی و استبرئی رحمک انت واحدة وانت حرة واختاری وامرک بیدک و سرحتک و فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و ذکر طلاق نباشد هیچ کدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ در قسم اول بنیت موقوف بود و در مذاکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بنیت باشد

باب التفویض

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بنیت طلاق گفت امر تو باختیار تو بدست تست زوجه را در مجلس علم تا آن اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

فصل

کنایة ما احتمل وغیره ولا یقع بها الا بنیة او دلالة حال فمنها اعتدی واستبرئی رحمک وانت واحدة یقع بکل منها واحدة رجعیة وما سواها یقع بها واحدة بائنة الا

یا کاری که در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر استاده بود بعد از علم نشست یا نشسته بود تکیه کرد یا پدر خود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن سوار بود بعد از علم بایستاد هیچ. . یکی ازین چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه را حکم خانه زوجه است و سیر دابه را حکم سیر اوست پس بروان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی بنیت تفویض طلاق گفت تو مختاری روا نیست که با آن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق باین واقع شود بشرطی که یکی از زوج و زوجه لفظ نفس را ذکر کرده باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردنی زوجه در جواب گفت اختیار کردم یک طلاق باین واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزدیک امام سه طلاق واقع شود اگرچه نیت سه نکرده باشد زیراکه سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت گویا که گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم مر نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را یک طلاق یک طلاق باین واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیراکه لفظ زوجه صریح است

مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق را اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق کرد و زوجه در جواب گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را بیکمرتبه سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را بیک طلاق دادم یا گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یک طلاق باین واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت امروز بعد فردا امر تو بدست تست شبی که در میان امروز و فرداست در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس خود را اختیار کرد طلاق واقع نشود و اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند اگر گفت امروز فردا امر تو بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کند خیار فردا باقی نماند زیراکه چون شب در خیار داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس برد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اول که آنجا

اخترت اختيارة وقع الثلث اتفاقا ولو قالت طلقت نفسي او اخترت نفسي بتطليقة بانت بواحدة [illegible] يملك الرجعة ولو قال امرك بيدك في تطليقة او اختاري تطليقة فاختارت نفسها وقع واحدة رجعية ولو قال امرك بيدك ينوي ثلثا فقالت اخترت نفسي بواحدة او بمرة واحدة وقع الثلث وان قالت طلقت نفسي بواحدة [illegible]

دو خیار است پس برد یکی دیگر باطل نگردد مسئله اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده ایچ نیت نکرد
یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت
کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس
خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر اگر زن کنیزک باشد زیرا که دو طلاق در کنیزک بمنزله
سه طلاق در آزاد که واحد را یکی اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بمطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج بزوجه خود گفت
نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق
دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت انباغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن
مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل
رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده
یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور
نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه
که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله
اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص
بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق
بده وی سه طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود و نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه
خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود و اگر
گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد هیچ

وقیل ... ولو قالت اخترت نفسی لا تطلق ولا یملک الرجوع بعد قوله طلقی نفسک ویتقید بالمجلس الا اذا قال متی شئت ولو قال لها طلقی ضرتک او لآخر طلق امرأتی یملک الرجوع ولا یتقید بالمجلس الا اذا زاد

[illegible]

هیچ واقع نشود زیرا که خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را
طلاق داد نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد زوج یک طلاق قصدیست نه یک طلاق
ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از آن زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلیقی که بمعدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق بموجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی پس رد کردن زوجه رد کردن نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخته
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک او نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است چنانکه بخواهی
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیرا که صفت طلاق را بزوجه سپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در آن مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و برد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

[illegible]

مسئله ۱۰
يصح في الملك كقوله لمملوكته
ان زرت فانت طالق
او مضافا الى الملك كقوله
لاجنبية ان نكحتك فانت
طالق فيقع ان نكحها ولو
قال لاجنبية ان زرت
فانت طالق فنكحها فزارت
لا تطلق [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هرچه بخواهی نزدیک امام اعظم از سه هرچه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین اگر سه طلاق خواست نیز واقع گردد

باب الحلف بالطلاق

مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است بعد از ان او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است پس سخن کرد با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر ترا نکاح کنم ترا طلاق است بنکاح کردن او او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق نموده است و نزدیک امام شافعی بر اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه در آئی یا وقتی که در خانه در آئی یا هرگاه که در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از در آمدن یک طلاق واقع شود بعد از ان شرط تمام گردد یعنی بعد در آمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بار که در خانه در آئی ترا طلاق است هر بار که در خانه در آید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بعد در آمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر باری که ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل نگردد اگرچه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد مسئله اگر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا طلاق است بعد از ان یک طلاق بائن او را داد است و چون عدت طلاق مذکور تمام شد او را باز در نکاح خود آورد و بعد از ان وی در ان خانه در آمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگرچه شرط در غیر ملک موجود شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل شود ولی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از ان او را طلاق بائن داد و بعد از گذشتن عدت وی در خانه در آمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت در آمدن در خانه زن محل جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا سه طلاق است و پیش از در آمدن او را یک طلاق داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه در آمد بعد از ان وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه در آید طلاق واقع نشود زیرا که بدر آمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم ان میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و در شرطی که معلوم

[illegible]

[illegible]

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قول زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض بیاید تو و فلان زوجه را طلاق است یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفته و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید ترا طلاق است چون در احیض آید بعد از خون سوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سیوم روز معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض بیاید بعد از پاک شدن طلاق واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روزه نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یک ساعت داشته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید معلوم نیست که اول کرا زائیده است قاضی به یک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزائیدن ولد ثانی عدت تمام گردد و بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق مقدم باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بزید و به بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق دهد چون عدت طلاق تمام شود زوجه بزید سخن کند بعد از ان وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق بزید سخن کند و بعد از ان زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد مسئله اگر شخصی طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از انکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود اکنون بیافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت بعد از ان حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه هر دو ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده باشند مگر آنکه برآورده باز داخل کند آن زمان عقر واجب شود کذا فی الهدایة بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی است اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگر خواجه عتق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده با وی دخول نمود یعنی بدرنگ کردن عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایة و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق کرد

۱۰۹

وطلقها ثلثا ومات قبلت ابنه بشهوة وكونها وهم محصور او صف القتال او محبوس لقصاص او رجم او بقدر سعا الجاء القيام بمصالحه خارج البيت لكنه [illegible] لو محموم لا ترث وكذا [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از دخول بمرزنگ کردن رجوع نشود تا آنکه برآورده باز داخل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود و مهر لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است ان شاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن ان شاء الله تعالی زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا سه طلاق است مگر دو یک طلاق واقع و اگر گفت ترا سه طلاق است مگر یک دو طلاق واقع شود

باب طلاق المریض

مسئله هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی‌تواند رفت اگرچه در خانه بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن بر آرند چون بهمان حالت بمیرد اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او روا نبود و زوجه او به سه طلاق او از ارث محروم نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق یا دو طلاق داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی دارد اما اگر زوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال را در طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد و وی او را سه طلاق داده و بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه او وارث شود و نیز وارث شود زنیکه زوج او را طلاق بائن داده پیش از گذشتن عدت این زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسه این زوجه مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان در میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلا در میان ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی نکند و تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله هر که بیرون خانه برای حوائج بر آید اگرچه نالان بود و هر که تب گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا برای قصاص یا رجم او را در بند کرده باشند حکم آن همه احد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از وارث نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خلع نمود یا زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا زوجه را با مر زوجه سه طلاق داد زوجه او وارث نشود اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی‌شود اگر به اقرار او وی را سه طلاق داد و بعد از صحت از آن حال

[illegible]

[illegible]

حال ہلاک شد مسئله هرکه غالب حال او ہلاک است بزوجه خود گفت که در صحت خود ترا طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده ا
و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی از برای او وصیت کرد آنچه از میان ارث و اقرار یا
وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد بعد ازان برای وی بدین یا وصیت
اقرار کرد هرچه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود مسئله هرکه غالب حال او ہلاک است در همان
حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی
و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت سه طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث نشود مسئله
هرکه غالب حال او ہلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه از و وارث شود اگرچه در حالت صحت تعلیق آن
کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با پدر و مادر و اگر بفعل
زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد در آن فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث نشود
و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را
از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است
و نزدیک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخت
کذا فی الهدایه مسئله هرکه زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدت بمرد زوجه او از و وارث
شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد
یا بفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج بعد از تمام
شدن عدت زوجه بمرد زوجه از و باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد **باب الرجعة**
مسئله هرکه زوجه موطوءه خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع
کند و اگر زوجه کنیزک باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع روا نبود مسئله در رجوع زوج رضاء زوجه را اعتبار نیست
بآنکه زوجه ابا کند رجوع جایز باشد مسئله اگر گفت ترا رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بوطی و مس بشهوت رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از
رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر رجعت بقول

للسید و کذا علمه القول
للسید القاقانی الصحیح
وان قال راجعتک
فقالت مضت عدتی
فالقول لها
واذا طهرت من الحیض
الآخر لعشرة انقطعت
الرجعة وان لم تغتسل
وان انقطع لاقل لا ما لم
تغتسل او یمضی علیها
وقت صلاة [illegible]

[illegible]

باشد مستحب است که بر آن شاهد بگیرد و اگر بوطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بر آن شاهد بگیرد کذا فی جامع الرموز و در حاشیه چلپی
رجوع بقول آنست که بحضور دو کس بگوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که زوجه را از رجعت
خبردار کند مسئله مردی که زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بوی نرود تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه باراده رجعت رود مسئله
اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام و زوجه او را تصدیق نمود رجعت
ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام بر زوجه سوگند نشود زیرا که رجعت از جمله آنست که نزدیک امام
دران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر زوج مر زوجه خود را که در عدت
طلاق رجعی است گفت بتو رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است و در آن مدت احتمال آن باشد نزدیک امام رجوع
ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر نکرد عدة باقی باشد و همچنین
اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز درین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من بتو رجوع
کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند مسئله زنی که در عدت است
حیض سوم او بده روز تمام شد بمجرد پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه غسل
نکند یا وقت نماز فرض بروی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت برنیاید زیرا که بغسل کردن و بتیمم نماز خواندن زن پاک
شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت بروی فرض گردد و بر غیر طاهر نماز فرض نشود چون پاک
شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فی البرهان مسئله اگر زن معتده بعد از حیض سوم متصل آن غسل کرد و یک
عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از آن ثابت نشود زیرا که کمتر از عضو را اعتبار
نیست مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد از آن با وی رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق
در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که در وقت طلاق دادن زوجه حامله بود و بی وطی حامله نشود
پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد
بعد از آن در ایام عدت با وی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مر مسئله اگر

طلق فولدت ولدا آخر من بطن آخر فهو رجعة وان قال كلما ولدت فانت طالق فولدت ثلثة في بطون فالثاني رجعة [illegible] الثالث بالولادة [illegible] وعليها العدة بالاقراء والمطلقة الرجعية تتشوق وتتزين ويندب ان لا يدخل [illegible]

[illegible]

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد ازان با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب شرعی ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سالی فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه پیش ازین گذشتن عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنا بر آنست که زوجه معقود علیها را بوی سپرده است اگرچه وی قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود و اگر بعد از شش ماه فرزند دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این نیز بوطی اول بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه بزائی ترا طلاق است و زوجه به ۳ حمل سه بار زائید سه طلاق واقع شود و بگردانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله مطلقه طلاق رجعی را جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج برجعت او رغبت کند مسئله زوج را جایز نیست که زوجه را که در عدت طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه برجعت با او گواه بگیرد مسئله زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدة او بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جایز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جایز است که در کم از سه طلاق بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدة و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او بنکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح با آن روا نبود پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیة آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب قاضی بحلیة آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب از قول خود رجوع کرده است پس هر که بران عمل کند روی او را سیاه کنند و براند و هر که بران فتوی دهد او را تعذیر کنند و نیز گفته فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و آنکه از صدر الشهید نقل میکنند اثری ازان در مصنفات وی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق بولی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر مردی مطلقه ثلث شخص را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه بگوید تزوج می کنم ترا بنا بر آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر بنیت حلاله نکاح کرد و بزبان آنرا ذکر نمود مکروه نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله زوج ثانی طلاق سابق را باطل گرداند سه طلاق باشد یا کمتر ازان پس اگر زن مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز وی در آزاد مالک

لزوم الكفارة او الجزاء ان حنث قد قال لامرأته [illegible]

۱۱۳

[illegible]

سه طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزدیک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقه بسه طلاق بعد از مدتی که احتمال حلاله دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج او را صادق [illegible] او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله شصت و نه روز است زیراکه در حلاله از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز

باب الایلاء

مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند **مسئله** مدت ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که کم ازین مدت با زوجه خود وطی نکند ایلاء نباشد **مسئله** مردی بزوجه خود گفت سوگند خدا تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است در همه این صورتها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجز جزاء واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین ذکر کرده شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نشود طلاق لازم نیاید و در سوگند موبد یعنی آنکه در آن مدت معین ذکر نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد باز طلاق واقع شود همچنین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیراکه ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت یا جزا لازم گردد زیراکه سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیراکه تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت سوگند خدا تو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه تو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است تو نزدیکی نکنم ایلاء نباشد زیراکه در روز اول سوگند او بر دو ماه بود بآن ایلاء نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم بنابر آنکه معتبر کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلاء تمام نشود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت سوگند خدا یکسالی تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلاء نباشد زیراکه ایلاء وقتی شود که چهار ماه بی [illegible]

[illegible]

[illegible]

شدن چیزی از زوج را امکان وطی زوجه نباشد و آنجا ممکن است که بی آنکه چیزی لازم شود در یکروز دو بار او را وطی کند اما در یک

روز وطی کرده و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باقی ماند ایلاء واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایة

مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند بخدا در کوفه نروم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیرا که ممکن است که زوجه

را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی الهدایه **مسئله** بازنی که او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدة او ایلاء روا

بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد لو وطی آن حانث شود و کفارت یا جزا

لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الجلبی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی

پیشتر از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیرا که محل ایلاء نماند **مسئله** اگر شخصی با زن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یکی

از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی وی

بقول بود چنانکه بگوید با آن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع نشود زیرا که ایلاء

نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزدیکی او لوطی باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه

خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا ۳ طلاق را آنکه

آنچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر زوجه خود گفت تو

بر من حرام یا گفت هر حلال بروی حرام یا گفت هر چه بدست راست گیرم بروی حرام بنا بر عرف بی نیت طلاق واقع

شود و به یفتی

باب الخلع

مسئله و آن عبارت است از ازالة عقد زوجیت بمقابله مالی که زوج از زوجه میگیرد کذا

فی جامع الرموز **مسئله** اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلح پذیر نباشد بچیزی که صلاحیت مهر دارد خلع کرد

باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر

از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه از وی در مهر خود گرفته است مکروه باشد **مسئله** اگر زوج طلاق بمال گفت و

زوجه آن را قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر و یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی

واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر

زوجه مر زوج خود را گفت که با آنچه در دست منست با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست هیچ نبود یک طلاق

بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت با آنچه از مال در دست منست یا گفت با آنچه از دراهم در دست

لزمها ثلثة دراهم وان قالت من مال لزمها رد مهرها وان خالعها على عبد لها آبق على انها بريئة من ضمانه لا تبرأ ولزمها تسليمه ان امكن والا قيمته ولو قالت طلقني ثلثا بالف فطلق واحدة فلها ثلث الالف وبانت وفي على الف رجعيا بلا شيء

مر است با من خلع کن و زوج در جواب بگفت کردم و در دست هیچ نبود طلاق باین واقع شود و در صورت اول آنچه از مهر گرفته است رد کند و در صورت ثانی سه درم و این بهر **مسئله** اگر زنی بر بنده گریخته خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن لازم گردد و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بر آن شرط که تحصیل و تسلیم بنده را ضامن باشد **مسئله** اگر زنی زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد یک طلاق باین واقع شود و سیوم حصه از هزار درم بر زن لازم گردد زیرا که زوجه هزار درم را بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود و اگر گفت بر هزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد نزدیک امام یک طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید زیرا که زوجه سه طلاق را بشرط هزار درم طلب کرده است و اجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نمی شود و نزدیک صاحبین یک طلاق باین واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب آن در ترجمه مذکور شده است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج بتفریق زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم و زوجه آنرا بزوج نسپرده است الا آنکه بگفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا سه طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن بطریق اولی راضی باشد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک امام هیچ چیزی طلاق واقع نشود اگر زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است هیچ چیزی نیز کنیزک آزاد نشود اگرچه قبول کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و کنیزک بهزار درم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته اند پس بقبول کردن لازم شود و اگر قبول نکردند هیچ لازم نیاید و نزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت باین قدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت باین قدر از مال مرا بمن بفروش و پیش از آنکه زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد و اگر زوج در همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد زیرا که قبول زوج مقید بمجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که خلع در حق وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مقید بمجلس نبود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

ويبطل بالقيام عن المجلس [illegible] والخلع معاوضة فيلزم المال [illegible] الالف وقال

[illegible] ولا يبطل بالقيام عن المجلس قبل قبولها وجانب العبد في العتق على مال كجانبها ولو قال لها طلقتك امس بالف

116

فلم تقبلي فقالت قبلت فالقول قول الزوج [illegible] والمبارأة كالخلع كلاهما يسقط كل حق لكل واحد من الزوجين على الآخر مما يتعلق بالنكاح [illegible]

[illegible]

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
مرا خیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که بانقدر از مال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا خیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین بدل لازم نبود پس بقبول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آنست و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مر دیگر را بگوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مر دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بها مبیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آنرا شرط کرده
باشد آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه خود را از مال وی بر زوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه
خود را با زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد و اگر زوج بدل آنرا بر زوجه
شرط کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیرا که شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیرا که صغیره هرچند از اهل قبول بود از اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل را از جانب زوجه پدر وی قبول کرد دران دو روایت است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز در آنست که اگر پدر وی بمهر وی خلع کرد و خود آنرا ضامن نشد بر قبول زوجه موقوف بود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب وی پدر وی قبول کرد دران دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز در آنست که اگر زن بالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کرد بر وی هیچ لازم نیاید

باب الظهار

مسئله ظهار در شرع عبارت است از آنکه تشبیه نماید زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا جزیرا که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شائع او را بعضو از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بر آن حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا ران یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث تو مثل آنست ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد و پیش از آنکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوة و جز آن بآن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادا کفارت وطی کرد استغفار کند و بار دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار ادا نماید و بآن وطی حرام هیچ واجب نشود **مسئله** اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود و اگر پیش از آنکه زوج قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از قصد وطی جزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود **مسئله** هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ نیت نکرده است نزدیک امام و بیک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزدیک امام محمد ظهار باشد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز مے آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت نزدیک وی ایلا باشد و نیز در آنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در آنست که اگر مردی زوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود و نیز در آنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان کار کردی تو مادر منے و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه

و ظهار ... طهارت الکل ... و قال ... انت علی کظهر امی کان مظاهرا منهن و علیه لکل واحدة کفارة و ان ظاهر من واحدة مرارا فی مجلس او فی مجالس

زوجه خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت
نکرده باشد نزدیک ابو یوسف ایلاء است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت
مادر من ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلاء کرده باشد **مسئله** ظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر بکنیزک خود
ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بزنی که او را بی اذن او بنکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار آن
زن نکاح وی را با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود **مسئله** هر که بزبان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید
ظهار گردد برای هر واحد کفارت لازم شود **فصل در کفارت** **مسئله** کفارت ظهار آزاد کردن بنده است
به نیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیزک و صغیر و کبیر درین حکم برابر باشند
پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد از ان نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود **مسئله** اگر بنده کر را که بلند شنود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کرد
جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است **مسئله** بنده که
یکدست و یکپای وی از خلاف بریده اند جایز است که او را به نیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت
است **مسئله** مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه چیزی را از بدل کفارت ادا کرده باشد **مسئله** قریب
خود را به نیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد **مسئله** آزاد کردن نصف
بنده را به نیت کفارت بعد از ان باقی آنرا بآن نیت روا بود و کفارت ادا شود **مسئله** جایز نیست که دیوانه
لا یعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو نر انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده
باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او از یک جانب او بریده بود یا ورا نر
انگشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که مدبر را در کفارت
ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از ان نصف باقی را بعد ضمان از ان آزاد نماید
زیرا که چون وی حصه خود را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در ان متعذر است
کذا فی حاشیة الچلپی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

119

اجماعاً و ان لم یستطع الصوم اطعم [illegible] ستین مسکیناً کل مسکین کالفطرة او قیمة ذلک و یصح [illegible] من البر او التمر [illegible] و یصح الاباحة [illegible] الکفارة

[illegible]

معتق فقیر باشد تفصیل آن در ترجمه است **مسئله** اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی نصف باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد و نزدیک صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان بآزاد کردن بعضے کل آزاد گردد **مسئله** هر که بر آزاد کردن بنده قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده او را قدرت نیست یا بنده بهم نرسید دو ماه متصل روزه دارد که در آن دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز تشریق داخل نباشد و اگر در آن میان یک روزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شبی دانسته با زوجه مظاهره وطی کرد یا در روزی نادانسته با وی وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکند و نزدیک امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز آورده که اگر در اثنای کفارت بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود **مسئله** هر که را استطاعت روزه دو ماه متصل نباشد وی یا نائب او شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر واحد را بقدر صدقه فطر یعنی از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یکصاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را قیمت صدقه فطر داد روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکبار در دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود اگرچه بکمتر از آن سیر شده باشند و اگر هر واحد را یک من گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا دو ماه هر روز مقدار صدقه فطر داد یا آنقدر را قیمة داد یا هر روز در دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز و اگر صدقه دو ماه را در یک روز بیک کس داد روا نبود مگر از همون یک روز **مسئله** اگر بنیت دو ظهار شصت کس را طعام داد هر واحد را یکصاع از گندم نزدیک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد و اگر بنیت افطار و ظهار داده است باتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت عمل میکند چنانکه در ترجمه تفصیل مع کشف شده است **مسئله** اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را طعام داد یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را از هیچ یکی معین نکرده باشد زیرا که در اتحاد جنس تعیین واجب نبود **مسئله** اگر بنیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد برای یکی معین کند و اگر بنیت قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام روا نبود و نزدیک امام زفر در هر دو صورت

الا عن ... ولا عن ظهار و لا افطار ... عنهما وكذا لو حرر عبدين عن ظهارين من غير تعيين او صام عنهما اربعة اشهر او اطعم مائة وعشرين فقيرا صح عنهما وان لم يعين وان حرر عنهما رقبة واحدة او صام شهرين ثم عين عن احدهما صح ولو عن ظهار

[illegible]

[illegible]

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزدیک امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کند مسئله اگر بنده ظهار کرد دو ماه روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از وی کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

و آن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام بزنا داد یا بعد از یکدیگر وروز ولادت ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب خود اقرار کرد حد قذف لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند یا آنکه لعان کند یا قول زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید و اگر زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش از تفریق قاضی یکی بمیرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الحلبی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را از زنا و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در آنچه بزوجه نسبت کرده است دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله انه کان کاذبا فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر بهر دو دشنام داده است بهر دو لعان کند **مسئله** اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست **مسئله** اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بر وی حلال شود و حد قذف بر وی لازم گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

ثم تقول اربع مرات اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به من الزنا والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین فیما رمانی به من الزنا تشیر الیه فی جمیع ذلک وان کان القذف بنفی الولد ذکره عوض ذکر الزنا [illegible]

[illegible]

باقی ماندن لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تفریق زوج شخصی او را دشنام داد و او را حد قذف زدند یا زوجه
ملبسی زنا کرد سپس حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند مسئله اگر
گنگ زوجهٔ خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نمی‌باشد مگر بقذف
صریح و قذف گنگ خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان و فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مر زوجهٔ خود را گفت که
حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه زائید لازم شود و دلیل هر دو در
ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب لد ثابت نماند زیرا که لعان برای
قذف بزنا است نه برای نفی حمل مسئله هر که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خریدن اسباب
ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفته است نسب ثابت شود
و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی متعین نیست بیک روایت سه روز است و بدیگر روایت هفت روز یا
عقیقه کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجهٔ شخصی بیک حمل دو ولد زائید و زوج می‌گفت ولد اول از من نیست و ثانی
از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنا بر آنکه چون میان ولادت
دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید
زیرا که قذف کرده است زوجهٔ محصنهٔ خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و به تقدیر
نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین

مسئله عنین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد
در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر زوج عنین ظاهر شد چنانکه وی
خود اقرار کرد که بر زن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یک سال قمری مهلت دهد و هو الصحیح و بروایت حسن یک سال
شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز است یا چیزی از روز ششم و سال قمری دوازده
ماه است که آن سه صد و پنجاه و چهار روز است یا چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر زوج
را که عنین است یک سال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض
یکی را از ایشان هر دو اعتبار نکنند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر وی قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان

وان کان عقابا [illegible]
لنقال علی [illegible]
والنفی اول
[illegible]
حد وان عکس الاعین
وثبت نسبهما فیهما
باب العنین
وهو من لا یقدر علی
الجماع او یقدر علی
الثیب دون البکر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم و زوجه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را سوگند دهند اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در ان مهلت نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است مسئله هیچ یکی را از زوج و زوجه بسبب عیب یکدیگر طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج عیب خیار بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در سه اول اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار نبود زیرا که او را دفع ضرر خود بطلاق ممکن است

باب العدت

مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگر چه کتابیه بود اگر خداوند حیض است سه حیض عدة لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده است یا بسال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدة واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب مالک شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بالشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین یا بسبب عدم کفاءت یا بچیزی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه عدت لازم آید چنانکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت علم کذا فی جامع الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

صغر او بلوغ بالسن ولم تحض فثلثة اشهر وللموت فی نکاح صحیح اربعة اشهر وعشرة ایام وعدة الامة حیضتان وعدة الموت وعدم الحیض نصف ما للحرة وعدة الحامل وضع الحمل مطلقا ولو ماتت عنها [illegible]

[illegible]

[illegible]

باتیانرا اگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود و غیر آنرا سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که بسبب زوج فراش خواجه زایل شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** عدة وطی بشبهه چنانکه شبی
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و وی او را نشناسد و بشبهه آنکه این زوجه من است با وی وطی کرد و در وطی بنکاح
فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد **مسئله** عدت حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز عدت است کذا فی البرجندی
و نیز در آن فرق است که مسلمه و کتابیه حائضه و غیر حائضه مدخول بها و غیر مدخول بها صغیره و کبیره در این حکم برابرست **مسئله** عدة کنیزک
که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره
راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز **مسئله** عدت حامله حره باشد یا کنیزک بود از طلاق
و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک
مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای صیانت آب است و آن در ثابت النسب
باشد و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوییم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت
نباشد زیرا که اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک
زائید عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود بلکه بعد از مردن کودک از وی
نسب ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زائیده باشد **مسئله** عدت زوجه فار یعنی هر که در مرض موت
خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق پیشتر
تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره را
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بوده است عدت کنیزک را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن
عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر زنی که آیسه
سه ماه عدة نشست بعد از آن خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة به سه ماه مر آیسه راست و وی چون خون
دید معلوم شد که آیسه نبود و هکذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الحلبی و آنکه شارح گفته است که اگر پیش از تمام

لثلاث [illegible] استأنفت بالحیض [illegible] الصحیح [illegible] وکذا استأنفت العدة اذا حاضت فی خلال الاشهر ومن اعتدت بالحیض ثم آیست تعتد بالاشهر واذا وطئت المعتدة بشبهة وجبت علیها عدة اخری

[illegible]

۳ ماه خون دیده است بحیض باشد و عدة ماه را باطل کند بنا بر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار
کرده است لیکن مخالف اکثر معتبر آنست کذا فهم من جامع الرموز وغیره وبروایة ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم بایاس
وی خون دید حیض شود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از ۳ ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود
زیرا که در وقت خود نیست و بنا بر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی که بسن ایاس رسیده
است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر ۳ ماه عدت کند
و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتدای ایاس واقع شده است کذا
فی جامع الرموز **مسئله** زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان
هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدة اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه بعد از تمام شدن
عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدة اول یک حیض باقی مانده است این
حیض را از هر دو عدة شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدای عدة وطی کرده است بیک
عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت بمنزله دو عدة گردد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی
بشبهه از زوج آن زن است که زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود **مسئله** در طلاق
و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود اگرچه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة
زوجه را بآن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند
مسئله اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود **مسئله** اگر شخصی زوجه
خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دگر داد نزدیک شیخین
تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است
پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را
تمام کند و برای طلاق ثانی هیچ لازم نباید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم
نباید زیرا که عدة اول به نکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی بنا بر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است
مسئله اگر ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمه معتقد عدة نیستند عدت لازم نیاید

[illegible]

باب ثبوت النسب

واگر معتقد انند و آنرا اعتبار سکنند عدة واجب شود و نزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد آن نباشد اما اگر حربی حربیه را طلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید و اگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد و قصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم نشود مسلمان شده باشد یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز و کنیز در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی الی وضع حمل باشد و در روایت از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود و لیکن زوج را تا وضع حمل وطی با وی روا نبوده و هو اختیار الکرخی کذا فی المحیط **مسئله** زنی بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود آرایش نکند چنانکه جامه زعفرانی و معصفری نپوشد و حنابندی نکند و خوشبو نمالد و در سر روغن نه اندازد اگرچه خوشبوی نباشد و سرمه نکند مگر که عذر بود و ضرورت باشد چنانکه نقیره بود و غیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم یا سر بسرمه یا بروغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بروی ترک زینت نباشد و نیز زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس بر وی افسوس نبود **مسئله** زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر به اشارت و کنایت خطبه کرد چنانکه حسن و صلاح وی را ذکر کرد و احتیاج خود بزوجیه و حسن خلق خود بزبان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع الرموز و تفصیل خطبه و معنی آن در ترجمه مذکور است **مسئله** معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه و معتده موت را جایز است اما اگر شب در خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه بیرون آید **مسئله** زنی که بروی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود و خانه خانه عاریتی باشد و صاحب خانه او را از ان بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن خوف تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق دادن کرایه خانه نداشته باشد پس درین همه صور تنها زوجه مختار است هر جا که داند برود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه در عدت طلاق بائن بود میان خانه پرده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از ان خانه برآید و اولی برآمدن زوج است کذا فی جامع الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید و اگر زوج برآمد جایز بود کذا فی جامع الرموز و نیکو است

[illegible]

که قاضی درمیان ایشان زنی را گذارد که ایشان را از وطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه است طلاق بائن داد یا زوج زنی که با وی همراه است در سفر بمرد و زوجه در جایی است که آن موضع اقامت نیست و از جایی که برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جاییکه برآمده است و در جای قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود و زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که داند برود اگرچه با وی محرم نبود و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب را اختیار کند از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جایی که برآمده است سه روز راه بود و در جائی که قصد کرده است کمتر از آن باشد بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدة را همون جا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد زیرا که برآمدن معتده حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیرا که برای وحشت جدائی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون بنا بر قول صاحبین برآمدن آن جا جایز شد می تواند که در جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب والحضانة

مسئله حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد و چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بروی لازم گردد زیرا که ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشند و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در همان شب میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علوق را با نکاح بر مقارنت حمل میکنیم یا آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد و ولد را بلعان نفی ننمود ما را نمیرسد که با وجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از آنکه بگذشتن عدة اقرار کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از آن فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت باشد و زن دراز طهر بود اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زائید نسب ولد ثابت نشود زیرا که نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق رجعی در دو سال یا زیاده از آن فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوق را پیش از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

وان جحد فشهادة امرأة فان نفاه لاعن وان لاقل من ستة اشهر لا يثبت وان ادعت نكاحها منذ ستة اشهر وادعى الاقل فالقول لها مع اليمين وعند الامام بلا يمين وان علق طلاقها بالولادة فشهدت بها امرأة

[illegible]

[illegible]

و در صورت ثانی علوق در عدة باشد و رجوع ثابت شود زیراکه اکثر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
باین در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب ولد او ثابت شود زیراکه ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال زاید نسب ولد ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیراکه چون زوج دعوی کرد که ولد از من
است میگوییم که در عدة بشبهه وطی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن مراهقه بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد
نزدیک طرفین نسب ولد ثابت شود و اگر نه ماه آورد ثابت نشود زیراکه سه ماه مدت عدت است و شش ماه اقل مدت حمل و نزد
ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیراکه سه ماه عدت است و دو سال اکثر مدت حمل و اگر
طلاق باین است در دو سال نسب ثابت شود زیراکه چون بعد از طلاق بگذشتن عدة اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامله باشد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده است و از وقت اقرار
بیش از ششماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیراکه کذب او ظاهر شد و اگر ششماه یا زیاده از آن زاید نسب ثابت
نشود زیراکه چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت من فرزند آورده ام و زوج
ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود و اگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند باین که این زوجه تنها در خانه خالی در آمد و ما بر در خانه بودیم
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در همه صور تنها شهادت یک زن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و اگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد و اگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از ششماه فرزند آورد نسب وی ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح بششماه آورده ام و زوج دعوی کرد کم از ششماه را
نزدیک امام بی سوگند قول زوجه معتبر بود زیراکه ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق
زوجه خود را بولادت وی معلق کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
و نزدیک صاحبین واقع شود زیراکه بگواهی یک زن ولادت ثابت شود پس بتبعیت آن طلاق واقع گردد امام میگوید

[illegible]

ولادت بنابر ضرورت ثابت شود در طلاق هیچ ضرورت نیست بانکه طلاق تابع ولادت نیست زیراکه هر اجنبی دیگر موجود شود تا بی تبع [illegible]

اگر زوج حمل زوجه اقرار کرد بعد ازان طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزدیک امام بی شهادت طلاق واقع شود و نزدیک صاحبین بی شهادت دایه طلاق واقع نشود دلیل فریقین در ترجمه مذکور است **مسئله** اکثر مدت حمل دو سال و اقل آن شش ماه **مسئله** هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد ازان او را خرید نمود بعد از خریدن در کم از ششماه فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیراکه معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود و ولد منکوحه را در ثبوت نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر بعد ششماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیراکه چون علوق حادث است آنرا بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آن وقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد ازان یک زن بر ولادت آن گواهی داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد **مسئله** شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است و وی ولد او تواند شد بعد ازان مقر مرد و مادر ولد گفت این پسر من و ولد مقر است و من زوجه ویم اگر زوجه معروف بحریه است و معروف است که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیراکه ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال بودن وطی حره موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بزوجیت مادر آن و اگر حریت زوجه معلوم نیست و وارث گفت این ولد مقر است زوجه وارث نگردد **فصل در حضانة** **مسئله** برای تربیت صغیر اولی مادر است اگرچه او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمیرد یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هر چند بالا رود بعد ازان مادر پدر است بعد ازان خواهر مادری پدری است بعد ازان خواهر مادری بعد ازان پدری بعد ازان خاله مادری پدری است بعد ازان خاله مادری بعد ازان خاله پدری بعد ازان عمه مادری و پدری است بعد ازان عمه مادری بعد ازان عمه پدری زیراکه اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بودند زیراکه کنیزک را و ام ولد را حق تربیت ولد خود نیست **مسئله** اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان الفت گیرد مادر را حق حضانة ولیست چون دین را فهمیدن گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بکفر از مادر کشیده شود **مسئله** زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانة آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون عم [illegible]

باب النفقة

[illegible]

صغیر با عم صغیر نکاح کرد یا مادر یا مادرِ صغیر بیگانهٔ صغیر را تزویج نمود حق حضانه ساقط شود و اگر نکاحی که با غیر محرم صغیر بود زایل شد حق حضانه باز گردد **مسئله** اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانه مر عصبه را بود بر ترتیب ارث یعنی اول پدر است بعد از آن پدرِ پدر بعد از آن برادر مادری پدری بعد از آن برادر پدری بعد از آن پسر برادر مادری پدری بعد از آن پسر برادر پدری بعد از آن عم است بعد از آن پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اول اورع است بعد از آن در سن مسن کذا فی جامع الرموز **مسئله** صبیه را عصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند و نیز بفاسق یا ماجن که مردم را چیزها آموزد حواله نکنند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و جز آن کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی نزدیک وی اگر کودک ممیز است از والدین با هر که خواهد باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** احق است برای حضانت صغیر مادر او یا مادرِ مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بپوشد و خود جامه بپوشد و خود استنجا کند و در بستن و کشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا به هفت سال تقدیر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادرِ مادر او ست تا آنکه حیض بیابد و نزدیک امام محمد تا آنکه مشتهاة شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است به صغیره غیر مادر یا مادرِ مادر تا آنکه مشتهاة گردد **مسئله** مطلقه را جایز نیست که بعد از عدت ولد الصغیر را به سفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا شده باشد اما اگر بجایی برد که زوج او ولد خود را دیده باز بمنزل خود شب تواند گردد روا باشد و در جامع الرموز می آرد این قیدی است که از ده بشهر نا ادب بشهر برد اما اگر از شهر بده برد روا نباشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد

باب النفقة

مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که تابع باشد اگر چه کافره بود بقدر حال هر دو بر زوج واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر چه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج بر وطی او قادر نبود مانع از جانب زوج بود اما اگر زوجه قابل وطی و دواعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود **مسئله** اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد و همین حکم است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز می گوید که فتوی متین نفقه است در همه احوال **مسئله** اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود نطلبیده باشد نفقه او بر زوج باشد و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود مگر آنکه مرض او ویرا از کشت پس حکم او حکم صغیره باشد

[illegible]

ودر جامع الرموز می آرد بهای ادویه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوج بی اذن شرع از خانهٔ زوج بیرون رفت
نفقهٔ او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقهٔ ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقهٔ او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوج در خانهٔ زوجه باشد و زوجه او را از
دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانهٔ خود ببرد یا برای او منزلی جدا کند مسئله
اگر زوجه را برای دینی که بر ذمه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بغصب ربود یا بے
زوج بحج رفت نفقهٔ او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقهٔ حضر بر زوج واجب
شود و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزدیک طرفین نفقهٔ یک خادم بروی برای زوجه واجب شود
و نزدیک امام ابو یوسف نفقهٔ دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه ما می گوئیم یک
کس برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقهٔ خادم لازم نشود کذا فی
جامع الرموز و نیز درانست که نفقهٔ خادم از نفقهٔ زوجه ناقص است و کسوة در نفقه داخل است و آن پیراهن
و ازار از کرباس است و چادر است ارزان بها و موزه است و در معسر اصح آنست که نفقهٔ خادم واجب نشود و
بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکنند و قاضی برای زوجه بر زوج بقدر
کفایت نفقه مقرر کند و زوجه را بگوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده تصرف نماید و نزدیک امام شافعی درمیان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که دفع حاجت دائمی بقرض مشکل است
و سبب است که کسی بوی قرض نمیدهد و غنای زوج متوهم است باستحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب خود کند تا وی درمیان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض
کرد بعد از آن زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقهٔ یسار را تمام کند و اگر بعد از فرض کردن قاضی قدر معین را زوج
معسر شد و زوجه طلب کرد همان قدر را از زوج زوج را اختیار است که همان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقهٔ یسار را
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقهٔ روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی
بروی فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن
هر دو پیش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی بمیرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزدیک امام شافعی

بر ذمه زوج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدة آینده را بزوجه داده بود و قبض نمود پیش از آنکه مدت تمام شود یکی بمرد نزدیک شیخین الخ باقیمانده است آنرا رد نکند زیرا که صله است که بآن قبض متصل شود و بمردن یکی از زوجین در ان رجوع روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد و امام شافعی الخ زاید از حساب مدت گذشته باقیمانده است یا برضا زوجه خرچ شده است رجوع بآن جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن تمام نشد مسئله اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه متی بر آن جمع شد جایز است که بنده را در نفقه آن بفروشند چون بار جمع شود باز بفروشند همچنین تا آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفروشند کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را به پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری بعد از که برین بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون یکبار فروختند بار دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد در حجره و قفل آن جدا بود نگاه دارد اگر چه اهل زوج و ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه را دران نگاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با وی ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن ایشان بر وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکند و هو الصحیح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غایب باشد و والدین او و فرزندان صغار او را از مالی که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان و بنکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و هم قاضی نفقه را برای زن فرض کرداند از ضامن بگیرد و او را سوگند دهد که غایب نفقه را بوی نداده است اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود با آن غایب گواه بیارد قاضی نفقه را بر غایب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزدیک امام زفر نفقه را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز برای حاجت مردم عمل قضات بر مذهب امام زفر است مسئله زنیکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

فصل

زوجه نباشد چون خیار عتق وبلوغ وتفریق برای عدم کفاءت نفقه وسکنی وی تا زمان عدة بر زوج باشد ونزدیک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نشود دلیل وی وجواب ما در ترجمه مذکوراست **مسئله** زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیة باشد
چنانکه مرتد شود یا ابن زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود **مسئله** اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود واگر ابن زوج خود را بر خود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آنرا در ترجمه نوشتم **مسئله** نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد **مسئله** غیر پدر را در نفقه او
مشارکت نبود چنانکه غیر والدین را در نفقه والدین وغیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
وما در غنیه بود مادر را بنفقه اولاد صغار امر کنند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدان رجوع نماید وبقول بعضی رجوع نکند
مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکوراست **مسئله** اگر کودک را مادر وی شیر ندهد وغیر مادر بر شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است که دایه را
اجیر بگیرد تا وی نزد مادر او را شیر دهد واگر مادر کودک را اجیر گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک که زن پدر وی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردم **مسئله** پدر کودک را جائز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه جائز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگرچه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد **مسئله** چون مادر کودک که
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک خود را اجیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد ونفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد وباصلاح بود وایشان را
مال نباشد بر پدر واجب شود وبس یعنی کذا فی جامع الرموز وبقول بعضی دو ثلث بر پدر بود ویک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود **مسئله** بر هر که صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که فقیر
باشند بر وی لازم گردد اگرچه بر کسب قادر بودند کذا فی جامع الرموز وپسر ودختر در این حکم برابر باشند زیراکه در نفقه اصول اعتبار
مر قربت وجزئیت است نه ارث را پس هر که او را دختر ونبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود وهر که او را نبیره
دختر وبرادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد با آنکه ارث در صورت اول پسر را دو چند دختر است ودر صورت
ثانی تمام مر برادر راست **مسئله** نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود واز کسب عاجز باشد بر مالک نصاب صدقه فطر القدر

الیت ارث لو واجب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پس هر که او را خال باشد و ابن عم بودی توانگر ابن عم میراث
و خال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و با وجود الاهلیة والقرابة معتبر بود پس
هر گاه چند خواهر در قرابة متفاوت بودند چنانکه یکی اعیانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر سه خواهر پنج خمس
واجب شود سه خمس بر اعیانی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او ایشان از وی گیرند کذا فی
حاشیة الچلپی است **مسئله** برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود و بر فقیر برای غیر زوجه و غیر
فروع که فقیر بوند نفقه لازم نیاید و بر اغنی بر هیچ یکی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز
است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین ورا برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوای نفقه بر
پسر است فروختن متاع نیز روا نبود و اما اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشد زیرا که
تصرف در مال پسر بی رضا او خاص به پدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت ومالك لابيك **مسئله** هر که مال غایب را
که پیش او امانت بود بی حکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را که از جنس
نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آنرا نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی بنفقه غیر زوجه
حکم کرد و در مدتی بوی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او واجب شده است
چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر نزد وی می آرد اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه
گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته
نفقه خود نمود بر ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او نفقه
نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند

کتاب العتاق

یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد آزاد شود اگر چه نیت آزادی نداشته باشد
چنانکه گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آنست
که احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنانکه گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من بر آمدی یا کنیزک را گفت
ترا طلاق دادم و نحو ذلک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که مجهول
نسب است گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند شد بی نیت آزاد شود یا فرزند او نمیتواند شد نزد ابی

كتاب الاعتاق

هو اثبات القوة الشرعية في المملوك انما يصح من مالك حر مكلف بصريحه وان لم ينو كانت حر او محرر او عتيق او معتق او حررتك او اعتقتك او هذا مولاي او يا مولاي او هذه مولاتي او يا حر او يا عتيق ان لم يجعل ذلك كمامر

١٣٤

[illegible]

نزدیک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیراکه نیت در کنایات شرط است نه در مجاز متعین و این مجاز متعین نیست و نزدیک صاحبیه
فرزند او نمی تواند شد آزاد نشود ما می گوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیراکه مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر
شود به اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیراکه این در آزاد کردن صریح است
محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت یا بُنَی اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری
مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیراکه بر بنده که مکاتب باشد دست نبود **مسئله** بلفظ طلاق
و بکنایه آن کنیزک آزاد نشود اگرچه به نیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی آزاد شود دلیل او با جواب
ما در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگرچه به نیت آزادی گفته باشد
و بقول بعضی اگر به نیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود **مسئله** هر که مالک شود
قریب خود را که محرم او است آن قریب بروی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگرچه مالک کودک
یا مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای
بت آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بنده خود را در اکراه
یا در مستی آزاد کند آزاد شود **مسئله** هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر زید
بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود **مسئله** اگر بنده حربی مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد
آزاد شود **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیزک در کم از شش ماه فرزند آورد فرزند وی نیز آزاد شود
و ولای آن هر دو برای خواجه کنیزک باشد و اگر بعد از شش ماه آورده است ولای وی نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج
کنیزک بنده بود و خواجه او ویرا آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولای فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا
فی علم الفرائض **مسئله** ولد زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده
بود اگر آزاد کرده شده است همچنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود **مسئله** ولد
کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزدیک امام همان بعض آزاد شود

باب عتق بعض

ودر باقی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزدیک صاحبین تمام بنده آزاد شود زیراکه نزدیک ایشان اعتاق چون عتق متجزی نمی شود و امام می گوید اعتاق ازالهٔ ملک است و ملک متجزی می شود پس ازالهٔ آن نیز متجزی گردد **مسئله** اگر یک شریک از بنده مشترک حصهٔ خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصهٔ خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند یا معتق را بقدر آن ضامن گیرد مگر آنکه معتق معسر بود یعنی مقدار جامه که در بدن اوست و در ایام قوت یک روزه قیمت حصه او را مالک باشد کذا فی جامع الرموز زیراکه چون معتق معسر گردد بر وی ضمان لازم نشود و میراث وی بقدر حصه هر دو شریک هر دو را بود و اگر شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آن زمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید یعنی بقدر ضمان از وی سعی کناند و تمام میراث وی مر معتق را بود و نزدیک صاحبین مر شریک دیگر را اختیار نیست زیراکه اگر معتق غنی است معتق را ضامن بگیرد و اگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام مر معتق را باشد زیراکه اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان **مسئله** اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر واحد بآزاد کردن دیگر گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبین اگر هر دو معسر اند برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد ورای جامه بدن و قوت یک روزه حصه شریک را مالک است برای هیچکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیراکه هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را آزاد کرده است و شریک آن را منکر است و هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر سعی کند و برای معسر هیچ لازم نشود زیراکه بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایت است زیراکه معتق معسر است و معسر میداند که مرا در سعایت حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر لازم کردن ضمان قدرت ندارد زیراکه مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بهر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بر آن ارث وی موقوف باشد **مسئله** اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را ببودن کاری در فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی او را بنابودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه درآید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا زید در خانه نه درآید تو آزادی و فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی کند زیراکه کسیکه از جانب وی آزاد کرده حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوییم نصف بنده بیقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و هر واحد میگوید که نصف باقی حصه من است و نصف ساقط

حصه تو پس نصف باقی را میان هر دو قسمت کنند **مسئله** اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید در خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا در نیامد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت فاحش شد پس با وجود جهالت فاحش حکم یکی کردن ممتنع باشد **مسئله** اگر غلامی بخریدن یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد و یکی از ایشان پدر غلام بود یا پدر بعضی پسر خود را از سید او خرید در هر دو صورت حصه پدر آزاد شود و در برای شریک بر پدر ضمان لازم نیاید اگرچه شریک را پیش از شرکت پدر غلام بپدری وی نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا بقدر آن از غلام سعی کناند و نزدیک صاحبیه در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده بقدر حصه خود سعی بکناند و در ارث بهیچ وجه ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث نیز ضمان لازم نیاید اگرچه شریک موسر بود زیرا که وی خود بضرر خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست **مسئله** اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از آن بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید آن شخص را اختیار است در آنکه پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بضرر خود راضی نشده است و نزدیک صاحبیه ضمان لازم می شود زیرا که موسر است و آن شخص بضرر خود راضی نشده است **مسئله** اگر یکی از ۳ شریک بنده مشترک را مدبر کرد و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود و هر دو موسر اند نزدیک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگیرد و نزدیک صاحبیه مدبر برای هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترک ام ولد شریک من است و شریک از آن انکار نمود نزدیک امام یک روز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیرا که مقر اقرار کرده است که مرا در این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را باقرار و در آن حقی نباشد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزدیک صاحبیه کنیزک بقدر حصه منکر سعی کند بعد از آن آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیزک بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند **مسئله** اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان او را آزاد کند نزدیک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیرا که نزدیک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزدیک صاحبیه اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزدیک ایشان قیمت دارد **مسئله** شخصی سه

باب العتق المبهم

له ثلثة اعبد قال لاثنين منهم احدكما حر فخرج احدهما ودخل الآخر فاعاد القول ثم مات من غير بيان عتق ثلاثة ارباع الثابت ونصف كل من الخارج والداخل وقال محمد ربع الداخل

غلام دارد برد غلام که حاضر بودند گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی از ایشان غایب شد و سیوی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد دو بیان برد غلامی که در هر دو گفتن حاضر بود از وی سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزدیک امام محمد از کسیکه در گفتن دوم حاضر شده است ربع آزاد شود و در باقی حکم مذکور باشد دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و اگر خواجه مذکور در مرض موت خود این گفت و بعد از موت خواجه وارثان او قبول نکردند و خواجه را غیر ازین سه غلام مال دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است نزدیک شیخین هر غلام را اول سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است ازان سه حصه هفت حصه آزاد شود و در قیمت چهار باقی سعی کند و از هر واحد دو دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزدیک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و ازانکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد و در قیمت چهار باقی سعی کند و از غلامی که داخل شد یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را مفصل و مبین ذکر کرده ام **مسئله** شخصی که سه زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی با هیچ یکی وطی نکرده است با دو زن که حاضر بودند گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان چون یکی از ایشان غایب شد و سیومی حاضر گشت وی باز گفت یکی را از شما طلاق از مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر آنکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر آنکه حاضر شده است یک ثمن ساقط شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یک زن ساقط شده است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که ربع تمام مهر است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود پس به هر دو گفتن از آنکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از آنکه غایب گشته است دو ثمن و از آنکه حاضر شده است یک ثمن **مسئله** اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان با یکی وطی کرد یا یکی بمرد بر دوم طلاق واقع شود زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور شده است اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی را فروخت یا یکی را بکسی بخشید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یا یکی بمرد یا یکی را ام ولد ساخت به هر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم بود اما بمجرد وطی یکی نزدیک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزدیک صاحبین معلوم میشود چنانکه دلیل هر دو در ترجمه است **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائید و تقدیم

[illegible]

ونقدیم هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیزک و نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیراکه اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو آزاد است و اگر آخر است هیچ کدام آزاد نیست پس نیمه از هر دو آزاد شود و پسر بهر تقدیر بنده باشد زیراکه آزادی هر دو بعد از تولد پسر است اگر اول بود **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک امام گواهی ایشان باطل بود زیراکه مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی اما اگر هر دو گواه بر مرض موت او یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیراکه تدبیر بهر حال وصیت باشد و عتق در مرض موت وصیت بود و گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیراکه در طلاق دعوی شرط نیست بنابر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن جبر کنند بخلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است نزدیک امام روا نبود زیراکه عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیزک معین گواهی دهند

باب الحلف بالعتق

مسئله هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مراست آزاد است هر بنده که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگرچه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که مراست آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود **مسئله** اگر گفت هر بنده که امروز مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک منست فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگرچه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت هر بنده من که نرینه است آزاد بعد از آن کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیراکه ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر وی را آزاد نشد وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بنده من آزاد کنیزک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد بتبعیت وی آزاد گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده را که مالک شوم بعد موت من آزاد است هر که پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن پدید آمده در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود وجه هر دو در شرح مذکور است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم گردد

[illegible]

وبآن ضمان دادن روا بود زیرا که دین صحیح است بنابر آنکه قرض بر آزاد است بخلاف بدل کتابت که ضمان بآن جایز نیست زیرا که
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت اگر این مقدار مال بمن ادا کنی تو آزاد و بنده آنرا قبول
نمود تا ادا کردن مال ماذون بتجارت باشد چون تمام مال را در همان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزادی
هرگاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگر چه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد
از ادا کردن او در کردن مولی است اگر قبض خواجه آن مال را اگر چه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما
اگر از مالی که پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه بآن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض
دیگر را ادا نکند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ
خواجه قبول نکرد یا وارث او را آزاد نمود آزاد نشود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزاد و نگفت بعد از مرگ من و وارث او را
آزاد کرد بی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت یکسال
بروی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت خدمت لازم
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده واجب
شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بهزار بر من آزاد کن
بشرط آنکه آنرا بمن تزویج کنی و خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نشود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص هیچ
لازم نباید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد و کنیزک او را قبول نمود هزار را بر قیمت کنیزک و بر مهر
مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول
نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه
کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک باشد

باب الاستیلاد والتدبیر

مسئله هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر روا نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بکناند و نیز
جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگر چه وی راضی نباشد و نزدیک امام شافعی فروختن مدبر را

وبخشیدن وی روا نبود و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب ولا یورث ویعتق من الثلث ۞ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد یک حصه مدبر از سه حصه او آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتق که معلق بموت باشد بحکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه بر گردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر درین مرض بمیرم تو آزادی یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزادی یا گفت اگر تا یکسال بمیرم تو آزادی مدبر نشود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه

فصل فی الاستیلاد

مسئله اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد فروختن وی و بخشیدن وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بروی لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراشش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر آنکه خواجه انکار کند که از ما نیست زیرا که ام ولد فراشش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با انکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراشش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد بر نصرانی اسلام عرض کنند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایة قیمت بر وی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک مشترک فرزند آورد و یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب ولد از وی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگر نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است تفصیل این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک از هر دو ام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف عقر لازم شود و آن بسبری ساقط گردد و ولد از هر واحد میراث کامل برد و هر دو از وی میراث یک پدر ستانند و آنرا میان خود برابر قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائف کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را مکاتبه ساخت بعد از آن او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از من است و کنیزک او را تصدیق نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی تصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در دو وقتی

از اوقات مالک آن ولد شود چنانکه کنیزک آزاد کردن بدل کتابت عاجز آید آن زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود کذا فی [illegible]
کتاب الایمان **مسئله** ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند
است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن بچیزی کذا فی جامع الرموز **مسئله** یمین شرعی که بران احکام شرعی مترتب
شود بر سه قسم است یکی غموس و آن سوگند دروغ است بر خلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر بدانستگی است جزای
این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخل النار دوم لغو و آن سوگند دروغ است بر چیزی که گذشته است
بگمان آنکه راست است درین امید مغفرت است سیوم منعقد و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد درین سوگند اگر خلاف
سوگند کند کفارت لازم آید و در دو اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد **مسئله** منعقد باکراه و
چون منعقد بقصد باشد پس اگر باکراه یا بی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد
بخدا نخواهم آمد و باکراه یا بسهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تاثیر نمیگرداند و بیهوشی و دیوانگی نیز همین حکم
دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید **باب فی ما یکون یمینا و ما لا یکون یمینا** **مسئله**
سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا بصفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون
عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا بکعبه یا بقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی
از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضاء الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد
سوگند نباشد **مسئله** عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد و بر من نذر است و بر من یمین است
و بر من عهد است و اگر چنین نکنم یا نکرده است کافر است و سوگند می خورم بخدای این همه الفاظ سوگند است اگر کردن یا نکردن
خود را بیکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد **مسئله** حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بالطلاق زن و اگر فلان
کار کنم بروی غضب خدا است یا سخط خدا است یا لعنت خدا است و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا خوارم هیچ کدام
ازین الفاظ سوگند نباشد **مسئله** حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله گاهی یاد ذکر نکنند و مراد
چون الله چنین کنم **باب الکفارات** **مسئله** هر که در سوگند حانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد
کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر
هر واحد را ازار و یا سراویل داد روا نبود اگر ازین هر سه عاجز آمد سه روز متصل روزه دارد **مسئله** جائز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد و اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید زیرا که نزدیک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هر که بر معصیت سوگند خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله** هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است **مسئله** هر که نذر مطلق کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفاء آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من روزه یک روز است چون کار شود وفاء نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه است صحیح آنست که او را ازان خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی در این نیز وفا کند **مسئله** اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود

باب الحلف بالفعل

مسئله هر که سوگند خورد که در خانه نه در آید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیف یا شتا بنا کنند و چیزی را که برای بیتوتت بنا کنند خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد نصارا یا در معبد یهود حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوتت نیست و نیز بدر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای بیتوته بنا نکنند **مسئله** اگر سوگند خورد که در دار نه در آیم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که در این دار نه در آیم و چون خراب شد در آمد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و هم بدیگر بنا کردن اسم دار ازان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم بعد از ان بر بام آن بر آمد حانث شود زیرا که بام را حکم دار است از آنست که بر آمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان در آمد حانث نشود زیرا که چون اسم دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که درین خانه نه در آیم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه ازان بر طرف شده است و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوارها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد و نیز اگر بعد ازین کردن بجای خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که بمنهدم شدن آن اسم خانه زایل شده است **مسئله** اگر سوگند

او یعبد دون الله او یعبد الصلیب او یستحل الخمر … ان فعل کذا فهو کافر او یهودی او نصرانی او بری من الله ولا یصیر کافرا بالحنث فیهما سواء حلفه بماض او مستقبل ان کان یعلم انه یمین وان کان عنده انه یکفر یصیر کافرا و … فعلها …

باب الیمین فی الدخول والخروج والاتیان والسکنی وغیر ذلک

خورد که درین خانه درنیایم بعد ازان در طاق آن که خارج از در است درآمد حانث نشود **مسئله** هرکه در دار ساکن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در برآمدن کرد حانث نشود و نیز هرکه جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند در برآوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی و جواب ما در
ترجمه مذکور است **مسئله** هرکه در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه برآمد باز داخل نشود حانث نگردد زیرا که
دخول از خارج باشد پس پیش از برآمدن نشستن و خوابیدن دران حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
محله سکونت نکنم و با اهل و متاع خود بیرون آید تا اگر یک میخ باقی ماند حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر اکثر اموال
را برآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر برآوردن چیزی است که کدخدائی او بدان ثابت شود قالوا هذا احسن
وارفق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیرا که ضرورت است و ضرور را مواخذه
نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت نکنم چون خود برآمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نبرآورده باشد **مسئله**
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه درنیایم اگر با مردی برآورده باشد یا درآورده شد حانث شود و اگر به امر وی
برآورده شد یا درآورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون
خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نبرآورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که برنیایم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
برآمده کار دیگر کند حانث نشود زیرا که برآمدن وی برای جنازه بود **مسئله** اگر سوگند خورد که بقصد مکه از شهر خود نبرآیم چون از آبادانی
شهر بقصد مکه برآمده باز در شهر درآید حانث شود زیرا که برآمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه نه درآید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیوة خود حانث شود زیرا که در آخر حیوة معلوم شود
که بمکه نرفت **مسئله** اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم و فردا بسبب مانع چون مرض یا منع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقیه را عند الله حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که مقارن فعل
باشد و در قضا حانث شود زیرا که در عرف اطلاق است استطاعت بر سلامت اسباب و آلات بود **مسئله** اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او برای هر برآمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن برآید حانث شود **مسئله** اگر زوج در وقت
برآمدن زوجه سوگند خورد باین که گفت اگر برآمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیزک را گفت اگر زدی ترا طلاق

طلاق اگر همان وقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد واگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیرا که شرط
کرده است همان برآمدن وهمان زدن را ازآنست که این سوگند را یمین فور گویند کذا فی الهدایه مسئله اگر کسی آدمی را گفت طعام بامن
بگاه بخوردی در جواب سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام بگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام بگاه با وی نخورد حانث نشود اگرچه تنها
یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام بگاه امروز بخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام بگاه خورد
حانث شود زیرا که اگر مقصود جواب وی می بود لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است بجواب آن شخص
تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون
است چنانکه دین او قیمت وکسب او را شامل است حانث نشود واگر مدیون بچنان دین نیست ویا نیت کرده است دابه را که
خاص برای زید است نیز حانث نشود واگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود ونزدیک امام ابو یوسف
که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود ونزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که ازین درخت نخورم
بخوردن میوه آن حانث شود زیرا که معنی حقیقی متعارف نیست بنابر آنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد که ازین گندم نخورم
نزدیک امام اگر خائیده خورد حانث شود زیرا که معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد ونزدیک صاحبین اگر آرد کرده
بخورد نیز حانث گردد زیرا که متعارف معنی مجازی است پس حقیقی ومجازی هر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند خورد که ازین آرد نخورم
چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود وبخوردن آرد خام حانث نگردد زیرا که معنی حقیقی مستعمل نیست مسئله اگر
سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان یا زردک بریان خورد حانث
نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود
بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری که آنرا در تنور بریان کنند
ودر شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیرا که در یمین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزدیک امام چون پیه
شکم خورد حانث شود ونزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان متعارف
چون نان گندم وجو حانث شود واگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن نان برنجی دران متعارف باشد
مسئله اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب وزردآلو وخربزه حانث شود ونزدیک صاحبین بخوردن
انگور وانار وخرما نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی

۱۷۵

از نهر به بین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین به طریقی که بخورد حانث
شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم به طریقی که بخورد بالاتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است از آن خبر دار کند اگر در حال حکومت وی خبر دار نکرد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیوة وی او را زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث
شود زیرا که ماه بعید است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نان خورش شوربا دار خورد که نان دران غوطه خورد
ورنگ گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام
محمد و یک روایت از امام ابو یوسف رحمهم الله هر چیز که در غالب با نان خورده میشود ادام است کذا فی الهدایه و آنچه از مذهب در ترجمه مذکور است
که ادام آنست که نان با آن نیک شود و صلاح پذیرد و لذت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی
مسئله اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم
چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا لوده گشت خورد حانث نگردد
و اگر سوگند خورد که بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد
حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد از آن چربی دنبه را خورد حانث نباشد
مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید حانث اگرچه چیزی از رطب نیز در آن باشد زیرا که حکم مر غالب است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک
امام بخوردن مذنب در هر سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را
خورد هر دو را خورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد از آن جگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را با
گوشت فروشند حانث شود اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند
لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است **مسئله** غدا طعامی
است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

و بحنث ان یجلس فقام ثم وورد ان الاذن فقال ان خرجت فرب الیه فقال ان ضربت لیغتدی بالبصل فورا ثم لبث ثم فات لا یحنث قال لو فوابلس فقعد معی فقال ان تغذیت فلا لا یحنث بالتغذی دوفی ذلک الیوم الا ان قال ان تغذیت

[illegible]

خورند پس اگر سوگند خورد که طعام غدا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و بخوردن یک لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد که نیاشامد یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنابر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که به نیت آنرا معین سازد پس هرچه آشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه و اما اگر سوگند خورد که طعام نخورم یا سوگند خورد که جامه نپوشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار نکند کذا فهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیست یا بود بعد ازان همه ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود سوگند بجزای باشد یا بطلاق یا بعتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت حلف را و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست و اگر سوگند خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که برآمدن آن متصور باشد بنابر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عجز است بالفعل حانث شود و در صورت سوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام و رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد بدین که گفت مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدی باشد بعد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ریسمان ساخت چون بافته شد وی ازان جامه بپوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بر فقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زیور نپوشد بعد ازان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

[illegible]

از بند زلیده است و از نقره زرد نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزدیک صاحبین حانث شود اگرچه رشته مرصع نباشد
و نزدیک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست و نزدیک
صاحبین زیور است و به یفتی **مسئله** اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد
حانث شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بران فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که بر زمین ننشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نه نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس وی حائل شد حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامهای تن را بر
زمین فرش کرده نشست حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که برین تخت ننشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حانث شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود **مسئله** اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار کند حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم حج و یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبین برای حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود **مسئله** هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزاد بعد از مدتی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه اضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت باضحیه در کوفه شهادت بامر معلوم است و ازان لازم می آید
که حج نکرده است و نفیی که علم شاهد بآن محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید
از منفی هیچ چیز بشهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه نه دارد و چون بنیت روزه یک ساعت گذرد امساک کند

کند حانث شود و اگر سوگند خورد که یک روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است که از صبح تا شام باشد

مسئله اگر سوگند خورد که لا اصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود و اگر سوگند خورد که لا اصلی صلوة تا یک شفعه تمام نگزارد حانث نگردد

مسئله هرکه مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائیدن ولد مرده طلاق واقع شود و اگر مر کنیزک خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد

مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد ازان زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد شود و نزدیک صاحبین آزاد نشود زیرا که سوگند بمرده منحل شده است

مسئله هرکه سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند و در بهای آن زر در اسم زیوفه را یا نبهرجه را یا مستحقه را ادا کرد یا بدست داین چیزی را از ملک خود بمقابله دین فروخت و داین آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا کرد ستوقه را یا رصاص را یا داین آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوفه و نبهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب قضا مذکور شود و مستحقه آنست که حق شخصی دیگر باشد و رصاص آنکه دران ارزیز بود

مسئله هرکه سوگند خورد که دین خود را متفرق قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفت و یا جزوی را گذاشت از مدیون متفرق گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته است و در ثانی تمام را متفرق نگرفته است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف داخل تفریق نیست زیرا که گاه وزن کل بیکدفعه متعذر میباشد

مسئله هرکه سوگند خورد باین که گفت اگر باشد مرا مگر صد درم بنده آزاد یا زن او را طلاق و وی کم از صد درم را مالک است حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوای صد کذا فی الهدایه

مسئله هرکه سوگند خورد که ریحان را نبوید گل را یا سمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دار نباشد و گل و یاسمن ساق دار بود

مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را و گل را نبوید بعد ازان که شاخ آنرا که بر آن برگ بود بوئید حانث نشود

باب الحلف بالقول

مسئله هرکه سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد با وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث شود و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد ازان بی علم باذن وی سخن کرد حانث شود اگرچه وی در غیبت او اذن کرده باشد زیرا که اذن بی علم را اعتبار نبود و نزدیک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگرچه او را علم بآن نباشد

مسئله اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت با وی سخن کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که باین جوان سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف او مسئله اگر سوگند

خورد باین که گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک وی موجود شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است **مسئله** هر که سوگند خورد بانکه گفت اگر این بنده را بفروشم زن او طالق بعد ازان او را آزاد کرد یا مدبر ساخت بر زن او طلاق واقع نشد زیرا که شرط طلاق موجود نشد **مسئله** اگر سوگند خورد که فلان زن را انکاح نکند بعد ازان وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث شود اگر پیش از حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهم یا سوگند خورد که با زن خود خلع نکند یا سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد ازان وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که بفلانی کتابت ننویسم بعد ازان از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر نه حانث شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد ازان وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی بخشم یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا سوگند خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت دهم یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او را ادا نکنم یا سوگند خورد که دین خود را از وی نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد که ابا نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث شود زیرا که مامور اینجا سفیر محض است پس گویا که آمر خود این چیزها را کرده است ازان است که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود **مسئله** اگر سوگند خورد که نخرد یا سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث نشود زیرا که درین عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع شود و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زدن ولد آنست که در بنده وکالت جایز است و در ولد جایز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت در ان جایز باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزدیک ما حانث نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که در حقیقت تسبیح سخن است **مسئله** هر که سوگند خورد باین که گفت روزی که بفلانی سخن کنم زن او طالق چون باوی سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد از ان مطلق وقت باشد
واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی خود نیز مستعمل است و نزدیک امام ابو یوسف در دیانت قبول کنند
و در قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است واگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که اطلاق شب بر مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش
از انکه زید بیاید یا تا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود و اگر
بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد و اگر زید بمرد یمین ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا
فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید بر آمد با وی سخن کرد حانث نشود اگر
در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت
با وی از جهت خواجه وی باشد و نزدیک امام محمد و امام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی
واگر سوگند خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید نه در آید بعد از ان
چون زن زید از زید جدا شد و دوست زید را با زید دوستی نماند و خانه زید از ملک زید بر آمد وی با آن زن و دوست سخن کرد و در ان خانه
در آمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن و دوست و خانه اشارت کرده است حانث شود و اگر اشارت نکرده است حانث
نشود زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه حینا و لا زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد که
حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همون بود و اگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند و اگر کند
حانث شود بعد از ان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین و زمان ششماه بود و اگر زمانه معین را نیت کرده است چون
در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد و در لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام در ان توقف کرده است و گفته است ما ادری
ما الدهر و نزدیک صاحبین مثل حین باشد پس مراد از دهر نیز نزدیک ایشان شش ماه بود و آنکه معرفه باشد باتفاق مراد از ان
دوام بود مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه ایاما بر سه روز واقع شود و اگر گفت لا یکلمه ایاما کثیرة یا لا یکلمه الایام نزدیک امام
بر ده روز واقع شود و نزدیک صاحبین بر ایام هفت روز و اگر سوگند خورد که لا یکلمه الشهور نزدیک امام بر ده ماه واقع شود
و نزدیک صاحبین بر دوازده ماه کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کند آزاد باشد بعد
از ان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را بیک عقد خرید بعد از ان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر گفت اول بنده را بیک عقد

[illegible]

[illegible]

خرید کند آزاد باشد در صورت مذکور بنده که بعد از دو بنده خریده است نه گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده است همچنین

مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت آخر بنده را که خرید کنم آزاد است بعد ازان یک بنده را خرید و بمرد بنده آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن یک بنده بنده دیگر خرید بعد ازان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مردن حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن اخیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد باین که گفت آخر زنی را که تزویج کنم آن زن سه طلاق بعد ازان زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد ازان بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج به سه طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت به سه طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد **مسئله** اگر گفت هر بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد ازان سه غلام متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند **مسئله** هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید پدر آزاد گردد و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این حجه است **مسئله** هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد ازان آن را بنیت کفارت خرید کفارت وی ساقط نشود زیرا که علت عتق یمین است و شرط او شرط عتق است و نیت کفارت مقارن شده است بشرط و عتق بعلت آن و درین بحث است کذا فی العینی **مسئله** هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد و کنیزک ازوی ولد آورد بعد ازان وی باین کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد چون او را از خواجه او بخرد آزاد گردد و کفارت باقی ماند زیرا که آزاد شدن آن بنا بر آنست که ام ولد اوست **مسئله** اگر گفت کنیزکی را که سریت کنم آزاد باشد بعد ازان کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است سریت کرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزدیک وی بهر حال آزاد شود **مسئله** هر که سوگند خورد باین که گفت هر بنده او آزاد هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و از ام ولد و مدبر همه آزاد شود مگر مکاتب را زیرا که در ملک او نیست مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد ازین زمان مکاتب نیز آزاد شود **مسئله** هر که با سه بنده خود گفت این آزاد است یا این و این سوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار بود هر کرا خواهد آزاد کند و نیز اگر با سه زوجه خود گفت این طلاق است یا این و این سوم مطلقه شود و از دو اول هر کرا خواهد اختیار کند **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت ان بعت لک ثوبا فعبدی حر اگر بامر وی فروخت بنده آزاد شود و اگر بی امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک یا گفت ان اکلت لک طعاما یا صنعت لک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولدا لک بنده آزاد شود اگر چه بی امر وی فروخته باشد

باب الیمین فی الضرب والقتل وغیر ذلک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمه این را بتفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی با زوج خود گفت تو بر من زن دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنی که مراست آنرا طلاق پس بر این زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند

کتاب الحدود

مسئله حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب شود و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص و قتل مرتد از حدود است **مسئله** زنا که بر آن حد واجب شود غایب شدن اکثر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک رقبه یا در شبهه آن ملک نباشد پس اگر معتده بائن بثالث را وطی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترکه را یا منکوحه نکاح فاسد را وطی کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الچلپی و امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختانین را و وطی در ران را زنا گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا یکماه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی دادند که ما دیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بروی بحد حکم کند لیکن در سه مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر ترا زحمتی بود یا دیوانه بودی و جز آن و در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی مساس کرده باشی یا ردی او را بوسیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه در عین زدن حد برگشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در میدان وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از آن امام یا قاضی سنگ اندازد بعد از آن مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در مقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

[illegible]

و چون هلاک شود او را غسل دهند و کفن بپوشانند و بروی نماز گذارند و اگر زانی محصن نباشد آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را پنجاه تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یا سست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خار و گره نبود و جامهها را از تن زانی کشیده باشند چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج او تازیانه نزنند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و اگر زانی بنده باشد بصفت مذکور او را پنجاه تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزدیک امام شافعی خواجه تواند که بی اذن امام بنده خود را حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد نشانند و جامههای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را و جامه پخته دار را و جایز است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه و رجم جمع نکنند و نیز در تازیانه و اخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را در عین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن مریض باشد تا زمان صحت او را حد نکنند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حدود بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل و آن × آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کند چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بسه طلاق را یا معتده بطلاق علی مال را یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که آزاد شده عتق بود و کنیزکی که کسی را گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من گمان حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است و اصح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن آنست که از دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که او را بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زن داده باشد و بوی تسلیم نکرده باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایة غیر اصح کذا فی الهدایه و درین نوع حد لازم نیاید اگر چه بعد از وطی بگوید میدانستم که این وطی بر من حرام است اگر تفصیل آنرا خواهی فلیرجع الی الترجمه **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت نشود و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه را که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگر چه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی در حرب یا امان در دار الاسلام

آمده بود ذمی یا حربیه دحربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود زیراکه اگر حربی و حربیه
در دار حرب زنا می شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود
و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود **مسئله**
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه او نبود بوطی آن زن بر وی حد لازم نشود و مهر آن زن بر وطی کننده واجب گردد
مسئله اگر وطی کرد بنکاح مر زنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیراکه شبهه نکاح نزدیک او ساقط
میکند حد را **مسئله** بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیراکه وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست کذا فی حاشیة
الچلپی **مسئله** هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود
زیراکه فعلی است در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوة است در محل مشتهی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست
بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی بر هر دو دیوار باید انداخت
و نزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید بر تافت و بالای آن سنگها بر تافت پس نزدیک امام او را یکی ازین امور تعزیر
کنند **مسئله** هر که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد و بدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود و بران نزدیک امام شافعی
لازم شود **مسئله** اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچکدام حد لازم نشود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بر مکلفه واجب شود و اگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود **مسئله** هر که بکنیزک شخصی زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمت کنیزک بر وی لازم شود **مسئله** اگر از امام که بالای آن امام دیگر
نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیراکه حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی صاحب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیراکه قصاص
حق وارث است و مال حق مالک امام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه **باب الشهادة
علی الزنا والرجوع عنها** **مسئله** اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب مسافت راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود اگرچه مسافت راه سبب تقادم نباشد زیراکه در حد قذف حق عبد است و آن بتقادم ساقط
نشود **مسئله** اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی دادند ضمان دزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیراکه در دزدی
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بتقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید **مسئله**

[illegible]

اگر بعد تقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و در آن جا اقرار موجود نیست چه کسی با خود
عداوت ندارد و حد شرب خمر بعد از تقادم با اقرار نیز حد لازم نیاید **مسئله** تقادم در شرب به رفتن بوی مشروب است
و در غیر شرب بگذشتن یکماه هو الاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر زانی گواهی
بر زنا دادند و زانیه غائب بود بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زانیه گواهی دادند و زانی غائب است اما اگر بر دزد
به دزدی او گواهی دادند و صاحب مال غائب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است
چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در کنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه دو گواه
گفت در فلان کنج زنا کرده و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه بر زانی و زانیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدای
فعل در یک کنج باشند و در انتهای آن در کنج دیگر بوند **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت زانیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود
زیرا که اگر زن او یا کنیزک وی بود بر وی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و گفتند زانیه را نمیدانیم بر زانی
حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوئه زوجه او باشد یا کنیزک بود و بر گواهان نیز حد قذف نزنند زیرا که چهار گواه اند
و بر چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و دو از آن گفت زانیه
در آن راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزدیک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین بر زانی حد لازم شود زیرا که چهار
گواه بر زنا وی متفق اند و بر زانیه حد لازم نیاید زیرا که گواهان را در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که انچه گواهان
بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل برضا و هم
بغیر رضا نمی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که برضا است بران دو گواه باشد و به دو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار
کس بر زنا گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه در وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی
از دو فریق مردود است بنا بر آنکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزدیک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد
شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یک زن گواهی داد که وی بکر است یا گواهان فاسق بر آمدند حد
ساقط شود و گواهان را نیز حد نزنند زیرا که اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بر زنا دادند حد لازم نیاید
زیرا که چون سخن در میان زنا نهاده اند در آن تفاوت بسیار بود و بعد از ان اگر گواهان اصل نیز بران گواهی بدهند حد لازم نشود
زیرا که بیک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسایل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار زنا بینا

[illegible]

با چهار محدود در قذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر کسی گواهی بر زنا
دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود در قذف بر آمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت
موجود نشده است **مسئله** اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از ان ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود در قذف بود بر هر چهار حد قذف لازم شود و آنکه او را
بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام بدل جراحت بدن او باطل باشد و نزدیک صاحبین در بیت المال بود و اگر حد برجم است
دیه آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایة **مسئله** اگر شخصی را به گواهی چهار کس رجم کردند بعد از ان یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد
قذف و ربع دیه بر وی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار
گواه بر شخصی بر زنا گواهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حد زنا ساقط شود و بر هر چهار گواهان حد قذف
لازم آید اگرچه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف
لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت
ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش
از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر پنج کس بر زنا گواهی دادند بعد از ان یکی از ایشان بعد از رجم از شهادت
رجوع کرد هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیه لازم آید **مسئله** اگر بر شخصی چهار کس بر زنا گواهی
دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از ان مردے او را بشمشیر کشت بعد از ان ظاهر شد که گواهان بنده بودند
یا کافر بودند بر قاتل دیه لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از ان
چون زانی را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که بنده اند یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی
حاشیة الحلبی نزدیک امام دیه آن بر هر که تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزدیک صاحبین دیه آن در بیت المال
باشد و اگر پیش از تزکیه شهود در رجم کردند دیه آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند
که ما بقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه درآورد و او را وطی کرد گواهی ایشان
مردود نشود زیرا که شهود را برای اداے شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس بر زانی
گواهی بر زنا دادند بعد از ان وے از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او از وی
فرزند آورده است رجم بر وی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

حد القذف

[illegible] وثبوتا من قذف
محصنا او محصنة بصريح
الزنا حد بطلب المقذوف
متفرقا ولا [illegible]
غير العفو والمحصن [illegible]
كونه مكلفا حرا مسلما
عفيفا عن الزنا [illegible]
[illegible] ان قال لست
لابيك او لست بابن
فلان ان في غضب
حد والا فلا ولا يحد
لو نفاه عن جده او نسبه
الیه او الی عمه او
[illegible] او قال

ونزدیک امام زفر و شافعی رحمه نکنند زیرا که نزد ایشان بشهادة نیز رجم لازم شود

باب حد الشرب

مسئله حد شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد **مسئله** کسی که شراب خورد و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد و نیز اگر به نبیذ تر مست شد چنانکه عقل وی زائل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبیذ گواهی دادند و معلوم شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هوشیار شود حد زنند **مسئله** اگر بعد از زوال بوی خمر یا مستی نبیذ بشرب یا بمستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی بشرب آن اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی خمر گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایة **مسئله** هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد ساقط شود **مسئله** اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید بدانکه نزدیک امام مستی که بدان حد لازم شود آنست که میان اشیا تمیز نکند و زمین و آسمان را نشناسد و مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شرب بدان حرام شود یعنی مستی که بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخوردن شراب بیهوده گوید و نزدیک صاحبین حد نیز بهمین قدر ثابت شود و علیه اکثر مشایخ و نزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود **مسئله** اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق وی واقع شود و عتاق وی جائز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر ثابت نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید **مسئله** تازیانه حد شرب و مستی را بر اندام چون تازیانه زنا متفرق زنند و جامه او را از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد

باب حد القذف

بر کسی که محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف را که از زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال است که عتاب باشد یا گفت ای ولد زانیه مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا پسر او بدان قذف در نسب عار رسیده است چنانکه پدر مقذوف و جز آن طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد اوست یا خال اوست یا عم او یا زوج مادر اوست حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسبت او را بسوی زید یعنی گفت تو ابن زید و زید یکی از چیزها مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

در عرف آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه نبطی قومی است که خلص عرب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه حد کند و نزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود و نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا ولد بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه و ولد از والد مطالبه حد نکند زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف بمرد حد باطل شود و نیز اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد دران غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است و آن بحق الله راجع شود زیرا که عار از برای حرمت زنا است و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او **مسئله** اگر زید مر بکر را گفت یا زانی و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بر زوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد لازم شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و آنکه حد را بر لعان مقدم کنند وجه آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا بتو کرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر اقرار بولد کرد بعد ازان او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر اول نفی کرد بعد ازان اقرار نمود حد قذف لازم آید و در هر دو صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد ازان نفی قاذف گردید پس لعان ثابت شود و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که این بچه نه از من است و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و بنفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر قذف کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که علامت زنا در هر دو زن موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی ظاهر نیست **مسئله** هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا با کنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

تعزیره اذا کان المقول له فقیها او علویا وللزوج ان یعزر زوجته لترک الزینة وترک الاجابة اذا دعاها الی فراشه وترک الصلوة وترک الغسل من الجنابة والخروج من بیته واقل التعزیر ثلثة اسواط واکثره تسعة وثلثون وعند ابی یوسف خمسة وسبعون

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نباید و نیز بقذف مکاتب
که مرده است و مالی کتابت را وارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در حریت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله هر که بزن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم
شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر مکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک او بوطی مکاتبه محصن نماند
مسئله بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیرا که
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود **مسئله** اگر حربی با امان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف
کرد حد قذف لازم شود زیرا که ایفای حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند جنایت که از یک جنس باشند یک حد
کفایت کند اگر مختلف بوند یک حد کفایت نکند چنانکه اگر چند بار دزدی کرد یا اگر چند کس را قذف کرد یا چند بار شراب خورد یا چند بار زنا کرد اگر چه با چند زن کرده باشد
برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر
لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز همون را بزنا دیگر برای هر قذف یک حد لازم
آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزدیک وی نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر

مسئله تعزیر از حد کمتر بود و اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیرا که اقل حد
چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف یک روایت اکثر تعزیر هفتاد و نه
تازیانه است و یک روایة هفتاد و پنج زیرا که وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه از آن کم میکنند و یک روایت پنج تازیانه
کم میسازد **مسئله** امام را جایز است که در تعزیر ضرب را با حبس جمع کند **مسئله** ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن در حالت
حد زنا بعد از آن در حد شرب بعد از آن در حد قذف زیرا که مقصود در تعزیر زجر است و زجر بسخت زدن زیاده شود و آنکه
حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب را از حد قذف سخت تر باشد
بنا بر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل **مسئله** اگر شخصی بنده را یا کافر را بزنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز
اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خاین یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوس یا قرطبان یا شراب خوار
یا ربا خوار یا ابن قحبه یا ابن فاجره یا ماوای دزدان یا ماوای زانیان یا بچه باز یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر
یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا بغا یا ناکس یا ضحکه یا مسخره گفت تعزیر

لا نعف ذنب
ولا نسیم [illegible]
بالثبت بالضرب
فان سرق ملک
حرا وعبد ذلک الغدر
[illegible]
وا قرنا ادشهدا
علیه وسالنا الامام
عن السرقة ما هی
وکیف هی
واین هی وکم هی
وممن سرق وبنا
قطع وانا [illegible]
واصاب کلا منهم

حد نصابها قطعها
[illegible]
وان [illegible]
[illegible]
والقصص [illegible]
[illegible]

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه که بآن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آنست که محصن را نسبت بزنا کردن موجب حد است پس غیر محصن را چون بنده و کافر یا صبی درجه آن اوجب بکند تعزیر را زیرا که نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز به نسبت کردن محصن را بفعل اختیاری او که در شرع حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری او چون حمار که مراد از آن کول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه بمردی بزرگ چون علویست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان اهل اکرام اند و باهانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان چنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز به نسبت کردن اشراف یا عالم را بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و به نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نرد بازی و خوانندگی و اعمال دیوان در زمین ما نه به نسبت کردن آن بعلماء و صلحا تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر ایضاح آن خواهی بترجمه رجوع کن

کتاب السرقة

مسئله رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مال مملوک است که محفوظ باشد و نصاب آن ده درم مضروب است و نزدیک امام شافعی ربع دینار است و نزدیک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع ید است

مسئله چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکمرتبه بآن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابویوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند

مسئله امام از گواهان بپرسد که سرقه چه چیز است و چگونه میباشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست او را ببرند

مسئله اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد بقدر نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی برآورده باشد

مسئله اگر چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید

مسئله آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ و آهک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابویوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین که نزدیک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شیء مباح و سریع الفساد منع نمیکند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عائشه است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشیء التافه ای الحقیر وقوله علیه السلام لا قطع فی الطیر وقوله علیه السلام

[illegible]

لا قطع في ثمر ولا في كثر **مسئله** بدزدی کشت نادرویده و بدزدی شراب آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طبل غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بدزدی صلیبای زر و نقره و بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام ابویوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود **مسئله** اگر بنده را یا دفتر را دزدید قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و دفتر حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر و آنچه در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از گرفتن آن مال باشد **مسئله** بدزدی سنگ ریزه قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه **مسئله** در خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و بکفن دزدیدن قطع نکنند و بدزدی مالی که دزد را دران شرکت باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه مؤجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود دران شریک است **مسئله** مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بودند باز دزدید قطع نکنند و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه و تفصیل آن در ترجمه مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد از آن چون مالک از آن جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود **مسئله** اگر از خانه ذی رحم محرم چون خال یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است **مسئله** اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابویوسف قطع نکنند **مسئله** اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص دیگری دزدید قطع ید لازم شود **مسئله** بنده مردی از مال آمر خود یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آن زن یا از مال زوج آن زن بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیرا که وی دران شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را اندر آمدن دران اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن دران

او سرق من [illegible] سیده او زوجة سیده او زوج سیدته او مکاتبه او ختنه او صهره خلافا لهما فیهما او من مغنم او حمام او بیت اذن فی دخوله [illegible] وقطع لو سرق من الحمام لیلا او من المسجد متاعا وربه عنده او ادخل

[illegible] لا یقطع [illegible]

[illegible]

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد با وجود حافظ دزدید قطع لازم گردد

مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای درآمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود داد قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست برآورده داده است قطع ید برنده باشد و اگر دیگری دست خود درآورده گرفته است قطع برگیرنده بود و در ذخیره میگوید اگر این داخل و خارج نهاد و غیر او از انجا گرفت بیک روایة قطع بر برنده باشد و بدیگر روایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه درآورده متاع را از خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست درآورده متاع کشید باتفاق قطع لازم شود زیرا که در صندوق تن درآرند مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد و دزد آن گره را بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر گره را کشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر آن شخص دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته گره کشاد و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتیم و نزدیک امام ابو یوسف در همه صورتها قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نیاید مگر آنکه با شتر و بار حافظ باشد زیرا که مهار گیر و راننده را و راکب را اعتبار نیست بنا بر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر جوال دزدید که دران متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود و نیز اگر جوال را پاره کرده ازان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست درآورده متاع دزدید قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای درآمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای انداخت یا سرای که دران حجرها است چون مدرسه و خان و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر متاع دزدید قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای درآمد و متاع سرای را بیرون انداخت بعد ازان خود برآمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا رانده از حرز بیرون آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و به بار کردن مرکب را برآوردن قطع ید لازم نشود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست ببرند و بر روغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیرا که حد برای

او مستاجرا او مضاربا او مستبضعا او قابضا على سوم الشراء او مرتهنا فيقطع بطلب المالك ايضا لا يقطع بطلب السارق او المالك لو سرقت من السارق بعد القطع بخلاف ما لو سرقت منه قبل القطع او بعد درء الحد بشبهة وان لم يطلب احد لا يقطع وان اقر

زجر است و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الچلپی و اگر بعد از بریدن دست بار دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر بار دزدی کرد حبس
کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در روی او ظاهر شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک
امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سیوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند و باز مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی
بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی
الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوئیم تواند که آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست چپ دزد یا
انگشت تر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست
او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود
و آن در حقیقت هلاک وی است بنابر آنکه اگر آدمی را از یک جانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد
چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف
قطع کنند و اگر مالک آنرا بوی بخشید یا پیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی
باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را
که دزدیده ام ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد ملک مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بسبب
دعوی خصم شده است مر مالک را پس سوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه مسروق نکند قطع لازم
نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع ید دعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس دزدی
کردند یکی غایب شد و دو گواه بدزدی بر دو گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعه را از مودع یا مال
غصب را از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدید ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر و
مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز بمطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد را برای دزدی
متاع دست بریدند بعد از ان متاع را از دست دزد دیگری دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بان مطالبه
کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است از انست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه
مسئله اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک
مال رد کنند اگرچه بنده محجور بود و خواجه او در آن اقرار وی را تکذیب کرده باشد و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما

السارق من ولو رفع وذهاب احدهما ... اعلى رتبتها قطع الآخر ولو قطعها العبد المأذون بسرقة قطع وردت وكذا المحجور عند الامام وعند ابو يوسف يقطع ولا ترد وعند محمد لا يقطع ولا ترد ولكن قطع بالسرقة والعين قائمة ردها وان كان هالكة فلا ضمان عليه وان استهلكها فكذا السارق

[illegible]

اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کنند واگر محجور است اقرار او صحیح نباشد ونزدیک صاحبیه در ماذون دست او را قطع کنند ومال را بمالک مال رد نمایند ودر محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود واگر هلاک نشده است نزدیک امام ابو یوسف قطع لازم شود ورد مال لازم نباید ونزدیک امام محمد هیچ لازم نباید جواب همه را با چیزی زاید در ترجمه مذکور کرده ام **مسئله** اگر بعد از قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند واگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک کرده باشد وبروایت حسن اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید ونزدیک شافعی در هلاک واستهلاک ضامن شود وقطع ید لازم آید دلیل وی وجواب ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از ان بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ببرند نزدیک امام از هیچ یکی ضامن نشود ونزدیک صاحبیه بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد وبرای دیگران ضامن شود **مسئله** اگر قاضی شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نباید اگرچه دانسته بریده باشد **مسئله** اگر دزد در سرای در آمد ومسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نمانده باشد ونزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پارگی فاحش مسروق ملک سارق شود ونزدیک طرفین ملک سارق نشود وانکه ملک می کنیم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل ومبدل منه در ملک یک کس جمع نشود **مسئله** اگر دزدی در سرای در آمد وگوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده است وبقدر گوشت قطع لازم نشود **مسئله** دزدی زر ونقره مسروق را درم ودینار ساخت قطع لازم شود ومسروق را رد کنند ونزدیک صاحبیه مسروق را رد نکنند اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد وبسبب دزدی آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند واگر هلاک شد ضمان لازم نباید ونزدیک امام محمد جامه را مالک آن بگیرد وقیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید واگر سیاه کرده است نزدیک امام رد کنند زیرا که سیاهی نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود ونزدیک امام محمد نیز زیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد ونزدیک امام ابو یوسف در سیاهی نیز رد نکنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد

باب قطع الطریق

مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد وپیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه توبه کنند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود **مسئله** اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان بقدر نصاب رسید هر واحد را دست راست وپای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی واگر مسلم یا ذمی را کشتند بی آنکه مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد واگر مسلم یا ذمی را کشتند ومال را گرفتند

۱۶۵

کتاب السیر والجهاد

هو فرض کفایة اذا قام به البعض سقط عن الکل وان ترکه الکل اثموا

[illegible]

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را بطریق مذکور ببرد همه را بکشد یا بدار کشد یا بی آنکه دست و پا ببرد همه را بکشد
یا بدار کشد و بردار شکم ایشان را بنیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز بردار گذارند تا دیگران عبرت گیرند مسئله چون قطاع طریق
را کشته مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد مسئله اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد
قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا چوب بکشتند کشتن ایشان بحد لازم
گردد مسئله اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساخت و بقدر نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود
و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در جراحتی که ارش است ارش لازم گردد مسئله اگر
قطاع طریق مسلم یا ذمی را بدانسته کشت بعد از ان چون توبه کرد او را اگر گرفتند قصاص لازم شود و اگر نادانسته کشته است تاوان
لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود وکذا فی الهدایه مسئله اگر قطاع طریق شخصی را
کشته اند و یکی از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان
اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد مسئله اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را کشتند حد واجب نشود
و اولیاء کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند مسئله اگر در شهر یا مابین دو شهر که با یکدیگر قریب
باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیاء مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو
کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در
شب اگرچه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود مسئله اگر بخفه کشت دیت لازم آید و هر که بخفه کشتن را عادت
کرده است او را بکشند مسئله بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزدیک امام در ان قصاص نباشد و نزدیک غیر
امام قصاص لازم شود

کتاب الجهاد

مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض
کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک
و بنده و زن و نابینا و جا مانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و هجوم آوردند بر همه
فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود و بدانکه چون کفار بر سرحدی
هجوم آوردند بر که از ان سرحد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بروی فرض عین شود و هر که وراء وی است چون بوی

بوی خبر رسد واحتیاج بامداد وی باشد چنانکه برکه قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی
نیز فرض عین شود بعد از ان بر هر که ورای وی است بعد از ان بر هر که ورای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر همسایگان فرض شود چون ایشان یا بعضی از ایشان گذارند از همه ساقط گردد چون
هیچ یکی نگذارد بهر که خبر رسیده است بزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خداوندان
اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند واگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمانان
بر کفار زور آوردند وکفار را قتل کردند اول از ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آوردند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال وجان ایشان در حق معامله چون مال وجان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان از انست
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماءهم کدمائنا واموالهم کاموالنا مسئله اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند واگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کند مسئله چون کفار از اسلام وجزیه ابا نمودند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند وبهرچه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بعرادها سنگ اندازند وآتش دهند وغرق کنند وتیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن
نیت کفار کنند ودرختان کفار را ببرند وکشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان وکفار عهد شد که امروز
جنگ نکنند وایشان بامن شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد وآن روا نیست اما اگر در عین
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهد کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر روند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند وبدان غافل کردند بعد از ان در شب خون ریزند جایز بود زیرا که این خداع در جنگ است
وآن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة ونیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نه دزدند وکفار را مثله نسازند یعنی عقوبتی
که برای عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو وسیاه کردن روی وبینی بریدن نکنند وآنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را وشیخ فانی را ونابینا
را وجا مانده را وزن را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود ومدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد مسئله اگر مسلمانی را پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کردن کشتن او را وغیر از کشتن پدر

ولا لمن مات فی دار الحرب
قبل الاحراز بدارنا وبعد
الاحراز نورث نصیبه
وینتفع منها بلا قسمة
والرکوب واللبس ان احتیج
بالعلف والحطب والدهن
والطیب مطلقا وقیل
ان احتیج لا بالبیع اصلا
لا التمول ولا بعد الخروج
بل یرد ما فضل الی الغنیمة
وان کان انتفع به رد قیمته
وان قسمت قبل الرد
تصدق به لو غنیا وبقیمته
لو [illegible] قبل اخذه

[illegible]

خلاصی خود نمی بیند بگذاشتن ایشان باک نبود مسئله زن را و مصحف را در جنگ کفار با خود نبرد مگر آنکه ایمن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که از
خوف هزیمت نبود زیرا که غالب دران سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه مسئله اگر امام در صلح کفار مصلحت بیند جایز است
که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا گرفتن مال از کفار احتیاج بود بعد ازان اگر در نقض صلح
منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند بعد ازان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال
جایز بود مسئله جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که متصور اسلام وی است لیکن در صلح جزیه از وی نگیرد زیرا
گرفتن از وی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است مسئله مسلمانان را جایز نیست
که سلاح را یا اسپان را یا آهن را بدست کفار دار حرب بفروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیرا که درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح
بر شرف نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری را یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را
امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام دران امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان دهنده را ادب کند مسئله اگر
ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و به ما نرسیده است امان داد باطل
باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفارند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا
جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون بالقتال شریک باشند امان ایشان جایز بود **باب**
المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت مخیر بود که آن را میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن
دیار واگذارد و بر کفار جزیه و بر اراضی ایشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافر که
در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدان بروی منت نهند و نزدیک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست
که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد از وی فدیه بگیرند و نزدیک امام شافعی جایز است و نزدیک امام
بعد از فراغ قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است و از امام ابو یوسف درین دو روایت است اما فرستادن او را
بدار حرب جایز نیست نزدیک همه مسئله دوابی که بردن آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آن را پی کند و در
دار حرب بگذارد لیکن باید که آن را ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه مسئله غنیمت را در دار حرب
قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد ازان چون بدار اسلام آورد نزد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر که از
خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال

[illegible]

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و
هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزدیک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از
هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او رسانند مسئله هر که بعد از بر آوردن غنیمت را از دار حرب بمرد حصه او را
بوارثان او دهند مسئله در دار حرب پیش از قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت
نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا
در غنیمت رد کنند مسئله هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد و یرا نکشند و فرزندان صغار و یرا برده نکنند و مال او را که در قبض
او است یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان کبار او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند
و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کنند **فصل در کیفیة قسمت** مسئله
هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگر چه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن
در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگر چه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار حضور جنگ
راست مسئله سوار را دو حصه است اگر چه دو اسپ داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را ۳
حصه است مسئله شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن آنچه امام در ان مصلحت داند
بایشان دهد کذا فی الهدایه مسئله خمس غنیمت را به ۳ حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و حصه
رسول را علیه السلام که خدا اندر خمس برهمه مقدم و خویشان رسول علیه السلام که غنیاند از خمس حصه ندهند مسئله ذکر خدا استفتاح در قران فان لله خمسه برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام
بانتقال ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از
قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة
والسلام مر امام را باشد مسئله هر که بی اذن امام بدار حرب رفته چیزی بغارت آورد و یا وی لشکر نیست از غنیمت و
هیچ نستانند و اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس بگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت
مسئله امام را جایز است که در وقت جنگ اهل قتال را تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد
از مال و سلاح و اسپ وی را بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از بر آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت
مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آورده اند تنفیل روا نبود زیرا که

حق غانمان بدان متعلق شود لیکن قدر سی روز ابود زیرا که غانمان را دران حقی نیست کذا فی الهدایه مسئله آنچه با مقتول است از
مرکب و سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل راست که از اهل سهم بود و مقاتل
خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را بر تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب
بن ابی مسلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب استیلاء الکفار** مسئله
اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شدند یا مشتری از دار اسلام بدار حرب
رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک
نشوند مسئله نزدیک امام کفار آزاد را و مدبر را و ام ولد را و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی اگر گریخته
باشد نزدیک امام مالک نگردند اگرچه او را گرفته باشند و نزدیک صاحبین در همه صورتها مالک شوند و اگر بنده برضای خود در دار حرب
مانده باشد باتفاق مالک شوند مسئله چون مسلمانان بر کفار دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ساختند بر ایشان و بر اموال
ایشان مالک شوند مسئله چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت بشناسد بی عوض
بستاند و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند مسئله اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آنرا شناخت اگر تاجر
آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بهایی از وی بگیرد و اگر بعرض خریده است به بها عوض بگیرد و اگر شخصی
آنرا در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار
خود آنرا بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی وی را یک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش چشم گرفت
بعد از ان در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت مختار است اگر خواهد به بهایی که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان درم
بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جایز نیست که ارش چشم وی را که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند مسئله اگر بنده زید در بند
کفار افتاد و تاجر وی را در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد باز از دست تاجر در بند کفار افتاد باز
تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدو صد درم
بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول دران تلف خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمانی با متاع گریخته و در دار
کفار افتاد و تاجر آنرا از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را از وی بی عوض بگیرد و متاع را به بهایی بستاند زیرا که کفار
بنده گریخته را مالک نشوند نزد امام و نزدیک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به بهایی بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کافری با مال

با مان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمانرا از خواجه او خرید بدار حرب برد نزدیک امام بنده آزاد شود و نزدیک
صاحبین آزاد نشود دلیل هر دو در ترجمه مذکورست مسئله اگر بنده کافری در دار حرب اسلام آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام
بران دار فتح یافت آزاد شود **باب المستامن** مسئله اگر مسلمانی با مان برای تجارت بدار حرب رود جایز نیست
که بجان یا بمال اهل حرب تعرض نماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی بعلم او از تاجر مال ستانند یا ملک کفار او را
حبس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک بعلم او بروی تعرض نکرد و وی چیزی از دار حرب گرفته آورد بملک حرام مالک شود زیرا که
بر مال مباح بغدر مالک شده است پس آنرا تصدق کند مسئله اگر مسلمانی با مان بدار حرب رفت و چیزی را بدست
حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد از ان چون حربی با مان بدار اسلام
آمد مسلم با وی خصومت نمود یا وی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام دران حکم نکند زیرا که ما را بر مستامن ولایت نیست
و نیز حکم نکند اگر دو حربی با مان آمده پیش قاضی خصومت برند زیرا که مستامن اند مسئله اگر دو حربی مسلمان شده بدار اسلام
آمدند و خصومت دار حرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام بر ایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که وام
برضامندی هر دو است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب
ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر دو مسلم با مان بدار حرب رفتند و یکی مر دیگر را دانسته یا بخطا کشت در دانسته از مال قاتل
دیت لازم شود و در خطا بر قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکورست مسئله اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی
مر دیگر را کشت نزدیک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین در عمد و خطا کفارت لازم گردد
دلیل هر دو در عربی مذکورست مسئله اگر حربی با مان در دار اسلام آمد نگذارد که یکسال سکونت کند و امام را جایز است
که کم از یکسال برای سکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بر تو واجب کنیم
چون مدتی را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد از ان نگذارند که بدار حرب رود مسئله اگر کافری با مان آمد
در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفتن بودن خود را در دار اسلام
و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج جزیه یکسال
لازم شود مسئله زنی کافره از دار حرب با مان بدار اسلام آمده بذمی تزویج نمود ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود اگر
حربی از دار حرب با مان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود مسئله اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی
مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد ازان اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان
بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد و اگر بمرگ خود مرد یا
در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر نیافته اند وام او و امانت او بهر دو مر وارثان او را باشد و اگر زنهار یافت
مر وی را بود زیرا که در مال وی امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن
و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد ازان لشکر اسلام بر دار وی ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشند
اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع
مسلم نشوند و مال و فرزندان صغار بنا بر تباین دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در
دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد ازان مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم
باشند و مال وی که نزدیک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و آنچه جز آنست غنیمت شود **مسئله** اگر حربی در دار اسلام
آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای وی
کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیه لازم آید **مسئله** هر که مسلمانی را که
وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر
دانسته کشته است امام را اختیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند و عفو امام روا نباشد زیرا که امام را ولایت
عفو آن نیست **باب ارض الوظائف** وظیفه عبارت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب و زمینی که
اهل آن اسلام آورده اند و زمینی که آنرا بعد از فتح بغلبه در لشکر قسمت نموده اند و زمین بصره عشری است و سواد عراق و زمینی
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم داشته اند و زمینی که با اهل آن صلح نموده اند خراجی است چنانکه در ترجمه
تفصیل آنرا نوشته ام **مسئله** چون زمین موات را احیا کردند اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی
است خراجی بود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب
زراعت که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو یک صاع و یک درم است و از رطبه پنج درم و از رز و نخلستان متصل ده درم است
زیرا که در زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر ازان و در رز و نخلستان ازان کمتر کذا فی الهدایه و آنچه جز آن

چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب شصت
گز باشد و مذکورست در کتب فقه که گز ریاس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه
است و نزدیک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد در جریب
گز ریاس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است ولان التنصیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر بر زمین خراجی چیزی را مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که ازان کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابو یوسف
جایز نیست که زیادت کند و نزدیک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غلبه کرد و یا بر خارج زمین آفتی
رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی
زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود **مسئله** آنچه از زمین خراجی برآید دران عشر لازم نباید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و رسول علیه السلام
از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف ذات و محل
بسبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در یکسال مکرر
واجب نشود و هر چند خارج زمین مکرر شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود
چنانکه عشر مکرر لازم شود **فصل در جزیه** **مسئله** جزیه را که بکفار بصلح وضع کردند آنرا تغیر ندهند و بران زیادتی نکنند و اگر امام
بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بوند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از اغنیاء در تمام سال چهل و
هشت درم معین کنند و در هر ماه چهار درم ستانند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازند و در هر ماه دو درم بگیرند و بر فقیر که کاسب باشد
دوازده درم معین کنند و در هر ماه یک درم بستانند و نزدیک امام شافعی در وثنی جزیه نبود زیرا که نزد وی یک دینار معین کند اگر چه فقیر باشد
مسئله بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمده زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام
قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند **مسئله** بر
سایان که بمردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد نیز از امام
ابو حنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و جامانده جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر نابینا
و جامانده غنی بود جزیه ستانند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر
که بر وی جزیه بود مسلمان شد یا بمرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند

ویسترق والمرتد یقتل
ویوخذ من بنی تغلب
رجالهم ونسائهم ضعف
الزکوة لا من صبیانهم
[illegible]
والخراج کموالی قریش
[illegible] الخراج والجزیه
وما اخذ من بنی تغلب
[illegible]

سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یکساله نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه بتکرار متداخل شود و نزدیک صاحبین جزیه سالهای گذشته بگیرند زیرا که نزدیک ایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معابد الکفار** **مسئله** جایز نیست که کفار در دار الاسلام بیعه یا کنیسه حادث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و مرکب و زین و سلاح چون مسلمان باشد پس نگذارند که بر اسپ سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی که بر کمر بری آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر ببندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در آن اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام آمدن ممیز کنند **مسئله** بر در خانهای کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نایستد و برای ایشان دعای خیر نکند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار الحرب ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد و چنانکه بلحوق حکم میت کرده اما اگر در بند افتاد از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را بکشند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا مسلمه را زنا کرد یا مسلم را تقبیل نمود یا بنبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود **مسئله** بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد یا زن دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر از وی نیز دو چند مسلمانان بگیرند بدانکه اراضی که در آن بر مسلم عشر است بر تغلبی در آن خمس باشد و اموال که در آن بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی در آن نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قریشی آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج لازم شود و اگرچه رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم اما از حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود

فصل در مصرف جزیه و خراج و جز آن

مسئله خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون راه خوف دشمن بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان نرسد ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج شوند پس بقتال و جز آن فارغ نباشند **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمیرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمیرد مستحب است که نفقه او را باقربای وی رسانند **مسئله** مستحق نفقه در این زمانه قاضی و مدرس و مفتی است

باب المرتد

مسئله

هر که مرتد شود والعیاذ بالله بروی اسلام عرض کنند و اگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند و اگر برای تفکر مهلت خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شد و توبه کرد بگذارند و اگر نه قتل کنند و کیفیت توبه آنست که سوای دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند و اگر پیش از عرض کشتند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مهلت سه روز واجب بود پس کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک وی شود و اگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود مدبر وی از ثلث مال آزاد شود کذا فی جامع الرموز و ام ولد او آزاد گردد و دینی که بروی مؤجل باشد معجل شود و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارثان او بود که مسلم باشند و آنچه در وقت ارتداد حاصل نموده است غنیمت شود و نزدیک صاحبین مال او را مر وارثان او راست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل شود و ذبیحه او حرام باشد و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد وی جایز بود و نیز اگر زن و شوهر هر دو معاً مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد ازان هر دو باهم اسلام آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است **مسئله** شرکت مفاوضه مرتد و بیع او و شرای او و هبه او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم بلحوق وی کرد همه عقدهای مذکور باطل گردد برا نکاح و ذبیحه مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاد او بالاتفاق صحیح باشد و مفاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزدیک امام موقوف باشد و نزدیک صاحبین نافذ بود **مسئله** مرتدی بدار حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد وارثانش موجود باشد از ایشان واپس بگیرد **مسئله** اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قطره آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز و آنچه وی در مال خود تصرف کند جایز باشد و آنچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی او را

قتل کنند **مسئله** اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند زیرا که ولد بتبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و کم از شش ماه از وقت ارتداد او فرزند آورده است فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنا بر آنکه پدر را باسلام جبر کنند پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد **مسئله** اگر مرتد با مال خود بدار حرب ملحق شد بعد از آن مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بی مال ملحق شده است و قاضی بلحوق و حکم کرد بعد از آن بدار اسلام آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از آن مسلمانان آن دار را فتح نموده اند مال وی پیش از تقسیم مر ورثه او را است زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانکه مالک قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و قاضی بنده او را با بن او حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت خت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولاء مکاتب مر پدر را باشد زیرا که ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان شده بدار اسلام آمد ابن وکیل وی باشد و عتق جائز بود **مسئله** اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از آن بدار حرب ملحق شد یا او بر ردت کشته شد دیه آن در مالی باشد که آنرا در وقت اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است غنیمت شود و نزدیک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده باشد و آنکه دیه بر عاقله او نشود بنا بر آنکه دیه مر عاقله را نمیباشد مگر از برای نصرت و مر مرتد را هیچکس نصرت نکنند **مسئله** اگر شخصی دست مسلمانی را دانسته ببرید بعد از آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد از آن مسلمان شده بدار اسلام آمد و بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیه را بر وارثان او ضامن شود دلیل آنرا در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان باسلام آمد و بعد از آن بمرد و قطع هلاک شد تمام دیه بر قاطع لازم شود و نزدیک امام محمد نصف دیه لازم آید **مسئله** اگر بنده مکاتب مرتد شده بدار حرب ملحق شد و مالی را بکسب حاصل نمود بعد از آن چون او را گرفته در اسلام ابا آورد پس بارتداد او را کشتند مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد **مسئله** اگر زن و شوی هر دو مرتد شده بدار حرب

لحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از ان مسلمانان بران دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود و بر اول جبر لازم آید و بروایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد الولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود **مسئله** اگر کودکی عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای اسلام بروی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام ابا کند و نزدیک امام شافعی و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام آورد و نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه باین اسلام مشهور است چنانکه فرموده است سبقتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان احلم

باب البغات

مسئله اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند امام ایشان را باطاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند در جای با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتدا بقتل مسلم جایز نیست ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را بکشند و چون بگریزند عقب ایشان کنند و اگر متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که این قوم خود خواهند شد چراکه قوم ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند **مسئله** فرزندان باغیان را و متعلقان ایشان بنده کردن روا نبود **مسئله** مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند و سلاح و اسپان ایشان را در وقت احتیاج استعمال نماید بخلاف امام شافعی که نزدیک او استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح باغیان را بوقت احتیاج در بصره قسمت نمود و تملیک نساخت کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر باغی بر باغی را کشت بعد از ان ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نباید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود **مسئله** اگر باغیان بر شهری غالب آمدند بعد از ان شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از آنکه باغیان احکام خود را جاری کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را قصاص بکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشند **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت و گفت من بر حق بودم در حقم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار به بطلان خود دارد وارث نشود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد **مسئله** شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر
معلوم نیست مکروه نبود **باب اللقیط** **مسئله** در لغت اسم چیزیست که در راه مطروح باشد و در شریعت اسم
مر کودکی را که زنده باشد و اهل وی او را از ترس فقر یا تهمت در جای انداخته باشند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** بر کسی که لقیط را
دریابد مستحب است که او را بردارد و اگر خوف هلاک لقیط باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود **مسئله** لقیط آزاد باشد مگر
آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود
و ترکه او در بیت المال باشد **مسئله** بر که لقیط از دست دیگری برباید که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا بنده خود
بودن او کند کذا فی الهدایه **مسئله** بر که در لقیط دعوی نسب وی کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقیط
کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد و در آن گفته او علامت ظاهر شد نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو
نسب ثابت گردد **مسئله** اگر بنده کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در اسلام
آزادی است **مسئله** اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط بتبعیت دار اسلام مسلمان باشد مگر آنکه
لقیط را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب او را ذمی گردد **مسئله**
مالی که با لقیط باشد بغیر الحکم قاضی بر لقیط صرف کند و بقول بعضی بحکم قاضی جائز بود **مسئله** اگر کسی لقیط را چیزی بخشد
یابنده لقیط را جائز است که از برای لقیط قبض کند **مسئله** ملتقط را جائز است که لقیط را حرفت آموزد و جائز نیست
که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الاصح **باب اللقطة** **مسئله** اگر یابنده لقطه
در وقت برداشتن آن گواه گرفت بر آنکه برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود
مسئله اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بودم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است و گواهان گواهی دادند که
برای رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی نباشد نزد طرفین ضمان لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف لازم
نشود و قول یابنده معتبر بود بدانکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان گواه شوید که من طلب لقطه
میکنم بر من دلالت کنید **مسئله** بر یابنده لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یعنی او را ظن حاصل شود که بعد ازین آن کسی
طالب نخواهد گردید در جائی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که لقطه
را یافته ام و مالک آنرا نمیدانم هر که مالک آن باشد بیاید تا بوی دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی

تا یکسال تعریف کند اگرچه لقطه ازده درم باشد کذا فی حاشیة الچلپی و لقطهٔ زمین حرم چون لقطهٔ زمین حل است و نزدیک امام شافعی لقطهٔ زمین حرم را تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر نپاید چون طعام پخته و بعضی میوها تازه تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است خواه صدقه را جایز دارد تا ثواب ورا باشد خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیه چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن نگردد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله** هر که بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد متبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع آنرا بر مالک شرط نماید و بیک روایة امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ بهای امر نماید **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از حبس در دست حابس لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در لقطه علامت بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود و اگر داد روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و بعد تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود و اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او باشد

کتاب الآبق

هر که بر گرفتن آبق قدرت دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامیست که خانه خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نمیداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و در نزدیک خواجه او وی را خواهد یافت اما اگر که خانه خواجه او را می داند افضل است که او را بخانه رساند **مسئله** هر که آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد که برای رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد باشد و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن بر رسانیدن او گواه گرفته بود بعد از آن آبق از دست وی گریخته پس برگیرنده ضمان آن لازم نشود و اگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نباید و اگر از دست وی گریخته ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر آبق در رهن شخصی باشد جعل آن بر مرتهن باشد

کتاب المفقود

یعنی غایب که

جای او معلوم نباشد و امر مردن و زیستن وی خبر نشود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن روا و مال او را قسمت نمودن جایز نباشد و اجارهٔ او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال او را محافظت نماید و آنچه از مال او خوف فساد آن باشد آن را بفروشد و فرزندان او و والدین او و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصهٔ او را موقوف دارند **مسئله** چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود قاضی بموت او حکم کند و در روایتی است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نمایند زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او و حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او انتظار نماند و قاضی بموت او حکم کند و مال او در وارثان او که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده است بموت او حکم کند و مالی را که برای او موقوف داشته باشند بوارثان خداوندان مال که از آن وقت بوده‌اند رد کنند چنانکه زید مفقود شد و برادر او بعد زید مذکور او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکهٔ او را بدختر او بدهند و نصف دیگر حصهٔ زید نگاه دارند چون مدت زید مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز بدختر او رسانند

کتاب الشرکة

مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصهٔ دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که در آن تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را بگوید ترا درین همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم وی بگوید قبول نمودم و برای هیچکدام از منفعت چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر شوند پس میان بالغ و نابالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر کله ملة واحدة و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود **مسئله** در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگر را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید **مسئله** هر چه از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد **مسئله** اگر یکی از شریکان مفاوضه بچیزی که در آن شرکت مفاوضه جاری باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر بکفیل شدن بامر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و هو الصحیح **مسئله** اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی ازان

ازان جنس بخشید و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان گردد و اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقیماند زیرا که عرض
و عقار در مال مفاوضه زیادتی نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت است در هر تجارت یا در نوعی ازان **مسئله** شرکت عنان
متضمن کفالت نباشد و بعض مال شریکان جایز بود و نیز زیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه بی مساوات منفعت شرکت
عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان بی مساوات منفعة جایز نباشد **مسئله** اگر مال یکی دراهم بود و مال
دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بی خلط جایز نبود **مسئله** اگر یکی از شرکا در شرکت
عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد لکن مر و را اگر مشتری بها را از مال
خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید جایز است مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر و بفلوس رایجه و بتبر
و نقره اگر بآن تعامل باشد و تبر زر غیر مضروب را گویند و نقره آنچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جایز است بعروض چنانکه هر واحد
نصف عروض خود را بنصف عروض دیگر بفروشد و بایکدیگر عقد شرکت کنند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را بایک ثلث عروض صاحب
اکثر بفروشد بعد ازان میان خود ها عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی باشد اما اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد
منفعت را آنچه میان خود ها قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال نباشد
مسئله اگر پیش از آنکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل
شود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط آن
بر همه شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی
طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت مر دیگری را وکیل خود کرد با اینکه
گفت بمالی که با تست هر چه دانی بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود و پس بحصه موکل از بهای
بر وی رجوع کند اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مر دیگری را وکیل نکرده است
هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد بتمام **مسئله** هر کدام
را از شریکان مفاوضه و عنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاهدارد یا بمضاربة
دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن چیز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

سبب تعدی از هلاک آن ضمان لازم نیاید سیوم شرکت صنایع و تقبل عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده ازان مثلا اگر دو درزی یا درزی و رنگریز میان خود ما عقد شرکت بستند که برای ما عمل مردم قبول کنند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد هر که ازیشان عمل کند دیگری در اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت سه حصه بود یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا نبود و نزدیک امام مالک بی اتحاد عمل جایز نباشد **مسئله** اگر یکی از دو صانع که هر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود و مطالبه عمل از هر واحد جایز باشد و هر واحد را جایز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون صاحب کار اجرت را بیکی ازیشان داد از ذمه او ساقط شود و دیگری را حق مطالبه نماند **مسئله** اجرت عمل در شریکان صنایع مشترک بود اگرچه عمل را یکی از شریکان کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی است که دو کس مثلا بی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از بایع آن بوجاهت و اعتماد خود خریده بفروشند و بهای آنرا ببایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزدیک امام شافعی این شرکت روا نبود **مسئله** شرکت وجوه اگر مطلق است یعنی لفظ معاوضه و شرائط آن دران مذکور نشده است شرکت عنان باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز بمفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکه مساوات آن در مفاوضه واجب است **مسئله** اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر واحد از شریکان در خریدن مر دیگر را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر واحد مر دیگر را هم وکیل باشد و هم کفیل شود **مسئله** اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم در میان ما مناصفه باشد یا مثالثه بود منفعت نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح بقدر ملک می شود پس اگر زیادتی را شرط کنند رسانند ربح چیزی که آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس مال بغیر عروض باشد دلیل آن در ترجمه مذکور است

فصل در شرکت فاسده

مسئله در هیزم چیدن و کاه بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود هر کرا چیزی حاصل شد مر همون را باشد و چیزی را که هر دو گرفتند مر هر دو را برابر بود و چیزی که یکی را بیاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را ازان نصیب نبود چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد اجر مثل هر قدر که باشد و نزدیک امام ابو یوسف از نصف بها زیاده نکنند **مسئله** اگر یکی از چاه آب میکشد و یکی آنرا در مشک خود میکند و یکی بر مرکب خود میبرد شرکت دران روا نبود آب مر کشنده را باشد و دو دیگر را اجر مثل باشد **مسئله** اگر در شرکت برای یکی چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت بقدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد در منفعت هم بحصه

حصه شرط کنند شرط فاسد شود و منفعت برابر باشد **مسئله** اگر یکی از دو شریک بمرد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود **مسئله** هیچ یکی را از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگرے از مال وی زکوة دهد **مسئله** اگر هر یکی از شریکان مر دیگری را بدادن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقب ادا نمود نزدیک امام هر که متاخر باشد ضامن شود اگرچه از دادن او جاهل بود و نزدیک صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر واحد در غیبت یکدیگر در یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود **مسئله** اگر یکے از دو شریک مفاوضه باذن دیگر برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و بروے برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین شریک دیگر بنصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت در آمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضای کند هبه آنرا زیرا که بے هبه حلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و بایع را اختیار است که بها را از مشتری طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است

کتاب الوقف

مسئله و آن نزدیک امام بحکم عاریت است از ملک مالک نمی برآید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبین از ملک مالک برآید و در ملک خدای تعالی در آید **مسئله** اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آنرا آب بر کنند و مسافران بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروان ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد بر روایت صحیح از ملک مالک نه برآید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد **مسئله** وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا واقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را نماز کردن در آن اذن فرماید و شخصی تنها در آن نماز بخواند و نزدیک امام محمد بے گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را مسجد ساختم کفایت کند زیرا که نزدیک او از دم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید **مسئله** اگر واقف برای مصالح مسجد زیر مسجد سرداب ساخت وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخته است روا نبود و نیز اگر راه مسجد را جدا نکرده است مسجد نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن در آن اذن کرده باشد **مسئله** نزدیک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد بے سپردن واقف وقف را بمتولی آن و بی قبض نمودن متولی آنرا وقف لازم نشود و از ملک واقف نه برآید **مسئله** اگر شخصے وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

لامهات اولاده او مدبریه ما داموا احیاء وبعدهم للفقراء او شرط ان یستبدل به غیره اذا شاء فلا فالحق ان الکل [illegible] صح وقف العقار وکذا المنقول المتعارف وقفه عند محمد کالفاس والمر والقدوم والمنشار والجنازة وثیابها والقدور والمراجل والمصاحف والکتب وعند ابو یوسف [illegible] وقف الاسلحة والکراع

[illegible]

معین برای چیزی که قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف جایز است وعلیه الفتوی و نزدیک امام محمد جایز نیست و اگر وقف کرد شایع را در چیزی که قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که بعض از قسمت مسجد و مقبره در شایع باشد و آن حوانیت و بعد قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد بنا برآنکه امکان صحت آن ندارد کذا فی حاشیة الحلبی مع زیادة تحقیق **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف کرد و حاصل آنرا برای خود نمود یا خود را بر آن متولی ساخت روا باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف کرد و شرط کرد که اگر خواهم بمقابله آن زمین دیگر را وقف کنم نزدیک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزدیک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن باین فتوی ندیدیم بنابر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حیله ساخته حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند **مسئله** نزدیک طرفین وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران کرد اند چنانکه بگوید تا این قدر مدت برای من باشد بعد از آن برای فقرا مسلم باشد و نزدیک امام ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت بر اولاد خود یا [illegible] وقف کردم بی آنکه آخر آنرا برای دوام کند وقف تمام شود و بعد از آن برای فقیران گردد کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** وقف عقار جایز است و وقف منقول جایز نیست مگر بروایت امام محمد در آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه و اره و جنازه و دیگها که بر جنازه ما اندازند و دیگ کلی و دیگ مسی و مصحف و عمل اکثر فقها در شهرها بروایت امام محمد است خصوصا درین چنانکه مشاهده کرده باشد **مسئله** چون وقف جایز شد بعد از آن در ملک کسی در نیاید و آنکه بعضی ساختن فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهدم گردد آنرا برای باقی عمارت جایز داشتند اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمی کند ملک را چنانکه آزاد قبول نمیکند بندگی را ما آنرا مشاهده کرده ایم درین فروختن چیزی که مشاهده کرده ایم درین استبدال **مسئله** اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترکه وقف کرد نزدیک امام ابو یوسف جایز است که با شریک خود قسمت کند و از حصه شریک خود تمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید و از حصه واقف تمیز سازد لیکن موقوف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود **مسئله** وقف که بر فقیران باشد حاصل آنرا اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند اما آنچه بود بحال اصل وقف از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از او برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را اجاره دهد و با اجرت آن تعمیر نماید بعد از آن وقف را بمستحق آن رد کند **مسئله** آنچه از وقف شکسته باشد چون چوب و خشت بعمارت آن خرج کنند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاه دارد و اگر صالح عمارت نباشد فروخته بهای آنرا بعمارت وقف صرف نماید و جایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند **تمت بالخیر**

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که بحریست جامع بحار زخار لآلی آبدار که تزئین و تحسین بنا عبادات و معاملات مربوط
بآنهاست مشتمل بر مسائل کنز الدقائق و قدوری و وقایه و مجمع هدایه مسمی به

ملتقی الابحر بحاشیه و ترجمه فارسی شرح وقایه در متن جلد دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید دهر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی و ترجمه مذکوره مؤلفه
شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی‌نظیر مولوی عبد الحق سجاول سرهندی اسکنه الله فی الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف الانام فقط حافظ عبد الله بلطف رب انطباع و صورت جدید ارتسام یافت

كتاب البيوع البيع مبادلة المال بالمال بالتراضي وينعقد بايجاب وقبول بلفظي الماضي كبعت واشتريت وبالتعاطي في النفيس والخسيس هو الصحيح ولو قال بعته بكذا فقال اشتريت او رضيت تم واذا اوجب احدهما فللآخر ان يقبل كل المبيع بكل الثمن في المجلس او يترك لا البعض دون بعض الا اذا بين ثمن كل وان رجع الموجب او قام احدهما عن المجلس قبل القبول بطل الايجاب واذا وجد الايجاب والقبول لزم البيع بلا خيار المجلس والاعواض المشار اليها لا يحتاج الى معرفة قدرها ووصفها في جواز البيع والاثمان المطلقة لا تصح الا ان تكون معروفة القدر والصفة وصح بثمن حال ومؤجل باجل معلوم

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیع

مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم زیرا که تراضی طرفین نیست کذا في حاشية الچلپی **مسئله** منعقد میشود بیع بایجاب وقبول که هر دو لفظ ماضی باشند چنانکه بائع گوید فروختم ومشتری گوید خریدم ونیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس وهم در خسیس هو الاصح ونزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده باشد چون دار وغلام وخسیس آنست که قیمة او کم باشد چون گوشت ونان **مسئله** تعاطی نزدیک بعضی اعطا از هر دو جانب است ونزدیک بعضی کافی از یک جانب چنانکه وقتی که خرید وقبض کرد مبیع را وظرف ندارد که در آن اندازد پس بیمود وقیمه ظرف آورد و بعد از آن بها داد جائز است **مسئله** اگر مشتری با بائع گفت گندم را بچه بها میفروشی وی در جواب گفت قفیز بدرم پس گفت مشتری بپیما پنج قفیز را وبایع آنرا پیمود ومشتری ببرد بیع جائز باشد وبر مشتری پنج درم لازم شود **مسئله** اگر یکی از بائع ومشتری ایجاب کرد یعنی بائع گفت فروختم این دو غلام را مثلا بدو درم یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو درم مر دیگری را اختیار است که قبول بکند در مجلس عقد تمام مبیع را بتمام بها یا رد بکند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدرم وآنرا بیکدرم وقبول کرد یکی را بیکدرم درین صورت در بعضی نیز جائز است **مسئله** اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بائع ومشتری از مجلس برخواست ایجاب باطل شود واگر قبول کرد بیع لازم گردد وخیار نماند بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است **مسئله** وبنا الدرهم صحیح است بعلم

قدر و وصف آن و در غیر مثلیه جائز نیست مگر آنکه بیان کنند قدر آن را و وصف آن را **مسئله** جائز است
بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جائز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم
لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که خواهد و اگر مالیت مختلف است واقع میشود بیع بر رائج
تر و اگر در رواج برابرند فاسد میشود بیع در صورت اختلاف مالیه مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله**
جائز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جائز است بظرف و سنگ
معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جائز میشود بیع مگر در یک
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جائز میشود
در جمیع توده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل
فاسد شود زیرا که جائز نمیشود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد
مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود برآمد یا صد با ده مشتری بخیار است اگر خواهد
بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد با ده ده بائع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمودند نه گز برآمد مشتری بخیار است اگر خواهد
همین نه گز را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض ولی خیار بائع
مر مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امری است که اگر آن امر در
محلی قائم شود واجب کند در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است زیرا که
کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شئی موجود نمیشود مگر باجزا و وصف آنست که تابع شئی
باشد پس لاجرم وصف از وجود شئی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه زیادتی یکذراع
در ثوب امری است که بآن حسن مزید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی ده دینار میشود
و اگر نه گز باشد مساوی نه دینار میشود زیرا که نه گز مثلاً جبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت میکند پس بودن یک گز
زائد بر نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زائد مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد هیچ
چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزای مزروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم میشود

[illegible]

در گندم پس اگر گندم دو بیاید به ده درم باشد یک قفیز یکدرم خواهد بود و در مزروع چنان نیست پس اگر ده گز گفته
به ده درم فروخت و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر بخواهد به ده درم بگیرد و اگر
یازده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیرا که بائع همین جامه را به ده درم فروخته است و مشتری یافته است
دران امر مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود و کاتب برآمد **مسئله** اگر فروخت و گز
جامه به ده درم و گفت هر گز این یکدرم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده بگیرد نه گز را به نه درم یا ترک بکند بیع را و یازده
گز را به یازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را یکدرم پس عایت بدل او لابد است تا آنکه اگر نیم گز
برآید مسلم اینچنین است چنانکه آید در همین صفحه **مسئله** نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه دار صحیح است
نه بیع ده گز از صد گز دار نزدیک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه دار را که در تمام دار شایع
یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی بیع محل گز است و آن بیع مجهول است نه
مشاع بخلاف حصه که آن مشاع است نه بیع مجهول **مسئله** اگر فروخت عدل را یعنی تنگ کرباس را این
که ده جامه است و آن نه یا یازده برآمد بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس بیع
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را اختیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد رد کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است **مسئله** اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز یکدرم
و جامه ده نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار و اگر نه نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد نزدیک امام ابو یوسف
بگیرد به یازده درم در صورت اول اگر بخواهد و به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد
به ده نیم درم در صورت اول اگر بخواهد و به نه نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابله یکدرم
باشد نصف آن مقابله نصف درم باشد امام ابو یوسف میگوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین گردانیده
شد هر گز بمنزله یک ثوب جدا که در یکی ازان نقصان شده است و امام ابو حنیفه میگوید که در اصل وصف
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مقید است بذراع و نصف ذراع نیست پس شرط
معدوم باشد و چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عائد باشد باصل که آن وصف است پس لازم برنیاید ده

۴

فصل

[illegible]

مثل نه بادی در صفت جوده باشد که تسلیم آن بعوض مے باشد **مسئله** جائز است بیع گندم در خوشه و بیع باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم در روایه است و در باقلا نیز نزدیک ایشان بیع جائز نیست **مسئله** جائز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز است **مسئله** جائز است بیع میوه اگرچه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از ابر درخت بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از ان جدا ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که از ان جدا کرده است **مسئله** اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بها و صره کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و دنانیر بکنند زیرا که متاع به بیع متعین مے شود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین میگردد و پس از تعیین آن چاره باشد تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیه **مسئله** اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری هردو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین و عدم تعیین هردو مقصود برابر است

باب شرط الخیار

مسئله صحیح است خیار مر هر یکی را از بائع و مشتری در هردو یا تا سه روز یا کمتر از ان و اگر شرط کرد خیار را اکثر از سه روز را بیع جائز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار را داشت نزدیک امام ابوحنیفه جائز بود بخلاف امام زفر **مسئله** جائز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد در اکثر از سه روز نیز جائز میدارد **مسئله** اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمے برآید پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب مے شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض است بر سوم شرا و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد **مسئله** اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را خیار است در ملک بائع نمے ماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب مے شود بهای مبیع **مسئله** در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه مبیع در ملک مشتری نمے در آید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نشود و نزدیک صاحبین فاسد شود پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جایز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس اجازت نباشد مگر اگر زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان میشود پس رد او جایز نباشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جایز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک مشتری درآمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد

مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نشود و نزدیک صاحبین آزاد می شود **مسئله** اگر گفت غلامی که در ملک من درآید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود **مسئله** اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب شود و نزدیک صاحبین داخل استبرا است **مسئله** اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک امام بر بایع استبرا واجب نشود زیرا که استبرا واجب نشود مگر بانتقال ملک از ملک و نزدیک امام انتقال از ملک بایع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد

مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بایع زائید ام ولد آن نشود پس وی نزدیک امام مالک رد باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بایع از وی قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع هلاک شد هلاک او بر بایع باشد زیرا که برو کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او به بایع رفع قبض خود بود و هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک میشود پس امانت گذاشتن او صحیح باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود **مسئله** اگر

وخیار المشتری لا یمنع الخروج عن ملک البائع فان هلک بیده هلک بالثمن وکذا لو تعیب الا انه لا یملکه عند ابی حنیفة فلو اشتری زوجته بالخیار لا یفسد النکاح وان وطئها له ان یردها الا اذا کانت بکرا ولو ولدت فی المدة بالنکاح لا تصیر ام ولد له ولو [illegible] قریبه [illegible] لا یعتق [illegible] فحاضت فی المدة لا تجتزئ بها عن الاستبراء ولو ردها [illegible] لا یجب علی البائع الاستبراء ولو قبض المبیع باذن البائع ثم اودعه عند البائع فهلک فی یده فی المدة هلک من مال البائع [illegible]

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار عبد باقی است
و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود ویرا ولایت رد آن پس رد وی تملک
بیعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک ثمن نشده است پس
رد وی امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس
ویرا جائز است که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن مسلمان شد خریدن وی
باطل شود زیرا که اگر خیار بائع باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر می شود پس مسلمان تملیک خمر لازم آید
و نزدیک صاحبیه خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک رد
خمر می شود و رد تملیک است و مسلمان مالک نشود تملیک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیع بکند جائز است و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزد
ایشان فسخ نیز بی علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار هیچ فائده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام می شود با آنکه
وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ می شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف
خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویة بر مذهب وی حاصل نمی
شود زیرا که شرای نادیده جائز نیست نزدیک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر
خود را هر کدامی از آن هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یک وقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله**
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و بیان ننمود پس درین هر سه
صورت بیع جائز نیست بنا بر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدام را که خواهد

[illegible]

معین بکند و اگر شرط کند یا شرط کرد در خیار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در هر سه صورت جایز نباشد لیکن در هر سه
جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج بر تعیین زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط
و بعد زاید از سه حکم بر اصل خود باقیست که آن عدم جواز است **مسئله** اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید
و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بالشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند
اجازت خریدن مشفوعه را **مسئله** اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نمی
شود و همچنین است خیار عیب و خیار رویه زیرا که اگر دیگری رد کند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد
صاحبین مر دیگری را اجازت است که رد بکند زیرا که مر هر واحد را خیار است **مسئله** اگر شخصی غلامی خرید بشرط
آنکه نانپز است یا کاتب است و وی بخلاف آن بر آمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که
نانپزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرویة

مسئله خریدن نادیده را جایز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه
مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد باز اگر وقت دیدن روا داره جایز نیست
مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و مر بائع را در وقت دیدن اختیار نیست **مسئله** مبطل
خیار رویه و خیار شرط و عیب هالک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن او در آن بتصرفی که فسخ
نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن
بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویه را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن و آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه
فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن
زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویه را بعد از دیدن اما تصرفات
سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
ابطال آن حق **مسئله** کفایت میکند دیدن روی کنیزک و دیدن روی ستوره و دیدن روی دابه و سرین آن و دیدن
ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن
رسول بدانکه رسول مامور است بآنکه پیام بائع برساند که مشتری را امر بتسلیم کرده است پس اگر بائع تسلیم نکرد

فصل ۸

[illegible]

[illegible]

رسول را نیست که خصومت بکند بخلاف وکیل که او را جائز است که برای قبض خصومت کند و نزد ابی
صاحبیه دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام
میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مامورم اینست **مسئله** دیدن داخل دار
شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه
دارهای پیشینان و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون
خانها تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند **مسئله** اگر اعمی چیزی را خرید کند یا بفروشد
جائز است و بعد از خریدن مر وی را خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس دست در چیزی که بمساس معلوم میگردد و به
بوئیدن در چیزی که ببوی کردن معلوم میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن
شخصی در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر نباشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود
مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دیگر را دید هر دو را بگیرد و یا هر دو را رد بکند
جائز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد **مسئله** چیزی
را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بلا خیار بیع منعقد شود و اگر بائع گفت
متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بائع راست با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد
ندیده ام و بائع گفت دیده بودی قول مر مشتری راست با حلف او **مسئله** شخصی که خریده است تنگ بار زطی
را مثلاً و فروخت از آن یک جامه را یا بخشید بشخصی و تسلیم کرد باو جائز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار
شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جائز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام نمیشود اگرچه
قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم می آید تفریق
صفقه پیش از تمام صفقه و آن جائز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد
از تمامی آن و این جائز است زطی صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک و روم و هند و منسوب
بآن زطی است کذا فی حاشیة الچلپی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی در خریده خود عیب
دید که آن عیب نزد یک تجار در بها نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جائز نیست که

٩

[illegible]

نکاهدارد بیع را و نقصان عیب ملک نماید **مسئله** گریز پای اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن در بستر و
دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست **مسئله**
اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بائع دزدی کرده بود باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد
جائز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است **مسئله** اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بائع دزدی
کرده بود و نیز در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرده جائز است که رد بکند **مسئله** جنون در صغر همیشه عیب است
پس غلامی که نزدیک بائع در سن صغر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغر یا کبر مجنون شد
جائز است که رد بکند **مسئله** بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست
و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر ازان عیب نیست
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد ازان معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر
داشت نقصان عیب بگیرد و جائز نیست که رد بکند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان ظاهر شد 10
که درآن جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع بخیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد
مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان فروخت جائز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که
بائع خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع ازان حابس خواهد گردید پس رجوع به
نقصان کند **مسئله** اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ سرخ کرد یا لتانرا بروغن آمیخت بعد ازان
در جامه یا لتان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بائع را که طلب بکند معیب را زیرا که ملک
مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است دران خلط شده است **مسئله** اگر جامه را دوخت یا رنگ
کرد یا لتانرا روغن آمیخت بعد ازان دران عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت
جائز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جائز
نبود مر بائع را گرفتن معیب از برای خلط شدن ملک مشتری دران پس حق رجوع مشتری بنقصان
باطل نشود **مسئله** اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که
خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد و بعد ازان بر عیب آن مطلع شد در آن

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری صنعی واقع نشده ست و عتق مثل موت ست و تدبیر و استیلاد مثل عتق ست **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده ست یا کشت آنرا یا طعامی را که خریده بود تمام نخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد از شکستن فاسد بر آمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نیست تمام بها رجوع نماید **مسئله** اگر چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر بقضا قاضی رد کرده ست مشتری اول بر بائع رد بکند و اگر برضا مشتری اول رد کرده ست وی بر بائع رد نتواند کرد

مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این عیب دار ست بر دعوی خود گواه بیارد و اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد و بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بائع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای ست باید که اول گواه بیارد بر گریختن وی نزد خود و بعد از آن سوگند داده شود بائع را باین که بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد و بر قول صاحبین بائع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما را اختلاف ست **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب در آن ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت این بها نزد من بمقابله این معیب بشیئی دیگر ست و مشتری گفت که بمقابله همین معیب ست قول مر مشتری راست با یمین او زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده ست پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر متفق اند هر دو که مبیع دو شیئی ست اما مشتری میگوید یکی از آن دو قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض ست **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و بعد از آن در مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

بنقصان [illegible] فاطلع على عيب [illegible] له الرد الا ان [illegible] البائع بأخذه [illegible] حتى لو باعه [illegible] سقط رجوعه فان [illegible] وصبغه احمر او لت السويق [illegible] ثم اطلع على عيبه [illegible] بنقصانه وليس للبائع ان يأخذه حتى لو باعه [illegible] بعد رؤية العيب [illegible] ولو اعتقه [illegible] الرجوع [illegible] العبد [illegible] بعد موت المشتري [illegible] ان اعتق على مال او قتله [illegible]

11

الطعام فأكله او بعضه او لبس [illegible] فتخرق [illegible] فوجده فاسدا فان كان ينتفع به رجع بنقصانه والا [illegible] بنقصانه [illegible] وجد البعض فاسدا [illegible]

همون معیب را رد بکند زیرا که بقبض کردن صفقه تمام نمیشود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعد از قبض جایز باشد **مسئله** اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض در بعضی آن عیب ظاهر شد تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی اینست که در یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزلهٔ دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است **مسئله** اگر شیئی را که بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض در مکیل یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنابر تفریق صفقه پیش از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله** اگر دارو کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای رد کردن معیب بر بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا جهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمیشود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را علم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را بریدند نزدیک امام جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین نقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام را بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه ردة و قتل نفس پس نزد امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب یعنی رجوع میکند بتفاوت بها از غیر جانی و مرتد **مسئله** اگر کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** درست است که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب بتو فروختم اگرچه هر عیب را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نتواند کرد بخلاف امام شافعی که براءة از حقوق مجهول درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنابر آنکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیرا که مفضی بسوی منازعت نیست و بدانکه این براءة شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف رح

[illegible]

۱۴

شامل هست مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان حادث را هرگز شامل نیست

باب البیع فاسد

مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میته وآزاد و نیز باطل است خریدن بآن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل است فروختن زر وسیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا بآن اما فروختن این مال را بمتاع و رخت و هرچه جز زر و سیم است و خریدن متاع و رخت را بآن فاسد است بدانکه باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند **مسئله** باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مذبوح که ضم کرده شود بمردار بیک بیع اگرچه بهای هریک را نام برده باشند **مسئله** درست است فروختن بنده که ضم کرده شود بمدبر یا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم میشود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بموقف فی الصحیح **مسئله** درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشند و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض درآمده باشد و بائع راه درآمدن را بسته باشد و اگر بعد از درآمدن بائع راه درآمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد و اگر بمتاع و رخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر آنکه قیمت باحراز است و در ماهی پیش از صید کردن احراز نمی باشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله نمی توان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است **مسئله** درست نیست فروختن مرغی که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد **مسئله** درست نیست فروختن شیری که در پستان باشد بنا بر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا باد است

باب البيع الفاسد
بيع ما ليس بمال والبيع به باطل كالدم والميتة والحر
وكذا بيع ام الولد والمدبر
والمكاتب

پس مال نباشد زیرا که مشکوک الوجود است دوم آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده می شود پس ملک بایع مخلوط شود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد **مسئله** درست نیست فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و هر بیعی که در آن نزاع واقع شود فاسد است **مسئله** درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز از جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو بدون ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست می شود زیرا که ضرر بر طرف شد **مسئله** روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام و می لوانید این بیع باطل باشد **مسئله** روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی بریده است بمثل آن در خرمائی که بر درخت است همچنین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند مشتری باین که چون او مس کند یا بر آن سنگ نهد یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه بیوع فاسده اند بنا بر آنکه مستلزم قمار اند **مسئله** روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بلا تعیین مگر بشرط آنکه هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد **مسئله** روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جائی محفوظ نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جائز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره برای استهلاک عین خواهد شد **مسئله** روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است رح زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن زنبور عسل را بی خانه آن چون در قید باشد **مسئله** روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن از نزدیک امام ابوحنیفه رح و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جائز است و نزدیک امام محمد مطلق جائز است **مسئله** روا نیست فروختن بنده گریخته الا آنکه مشتری گوید آن بنده پیش من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است **مسئله** درست نیست فروختن شیر زنی که در ظرفی دوشیده باشد زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که مشروب جنس طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف رح روا است فروختن

شیر کنیزک را بنا بر اعتبار کردن جزء کنیزک بر کل او و امام میگوید رقبه کنیزک یعنی کنیزکی او در تسیر نیامده است پس آن کنیزک در معنی شیر بر
اصل آدمیة باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن بنابر ضرورت حلال است مسئله روا نیست فروختن
موی آدمی و انتفاع بآن و نیز روا نیست فروختن چرم میتة پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان میته و پی آن و فروختن
پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت درین اشیا نیامده است چراکه حیات نبوده است
روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس
عین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله
درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه مر صاحب
آنرا غیر از بنا کردن بالاخانه را بران خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله
روا نیست فروختن غلام را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت
میش را برین شرط که گوسفند است روا است و مر مشتری را خیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس
مختلف جمع شود بیع باطل می‌شود چراکه تعلق بیع بمسمی می‌شود و آن معدوم است و اگر در یک جنس جمع
شود بیع منعقد می‌شود بنابر آنکه تعلق بیع بمشار الیه می‌شود و آن موجود است لیکن مشتری را خیار است
از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم
یک جنس است از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است زیاده از آن بها
نگرفته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید و این ده را با آن ده که بر ذمه وی از پانزده
بود سرابری کرد و پنج مر بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن پنج باقی بود حرام می‌شود و نیز
روا نیست خریدن دو چیز را به بهای که فروخته است یکی را از آن هر دو و آن بها قبض نکرده است آن بها را
چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله
روا نیست خریدن روغن بشرط آنکه با ظرف هم وزن کند و بدل آن ظرف چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه
وزن ظرف بود کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

ولا النحل الا بالکوارات [illegible]

[illegible] عند محمد [illegible]

[illegible] امة فاذا هو عبد [illegible]

۱۵

ولا بیع شعر الانسان والانتفاع به ولا شئ من اجزائه

ولا بیع جلود المیتة قبل الدباغ ویجوز بعده وینتفع به وبعظمها وعصبها وصوفها وقرنها و [illegible]

[illegible]

و بائع میگوید این سنگ دیگر است و زن این بیع دو رطل است مشتری گفت این همان سنگ است قول مشتری معتبر است **مسئله** روا نیست فروختن مسیل آب و پیه آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است پس مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است **مسئله** در فروختن حق مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که این احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین با **مسئله** روا است نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و نزد صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی کردن او مر غیر خود را در آن نیز جایز نباشد امام میگوید که عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد **مسئله** روا است فروختن بشرطی که مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضای آن شرط نمیکند و مر هیچکسی را از اهل استحقاق از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بائع آنرا قطع کند و قبا بدوزد ولیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بائع آنرا نعل بسازد و یا براکند جایز است از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه تا خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد کند یا مدبر سازد یا مکاتب کند **مسئله** اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل آنرا جایز نیست زیرا که مبیع آن استثنای آن فاسد است **مسئله** اگر کالای فروخت موجل بنیروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر یهود اگر بائع و مشتری آنرا ندانند جائز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور یا بقطع کردن صوف از پشت غنم یا کفیل شدن تا این اوقات جایز است بنا بر آنکه جهالت اندک در کفالت محتمل است و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را برانداختند بیع نیز جایز است بدانکه مبیع به بیع باطل اگر در دست مشتری هلاک شد نزدیک بعض امانت است و نزدیک بعضی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری **مسئله** اگر مشتری در بیع فاسد مبیع را برضاء بائع قبض کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع نگو

بلند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل
معنوی که قیمت آن است واجب گردد **مسئله** در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن
یک درم را بدو درم جائز است مر هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض
تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی
هدیه فرستد بقول امام محمد جائز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین مر واحد
را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بائع و مشتری زیرا که
آن هر دو بعقد راضی اند **مسئله** اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط
شود زیرا که حق غیر با آن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد
جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نمیرسد بائع را
که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها از او بوی رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است **مسئله**
اگر کالائی را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بائع مرد مشتری را
روا است که مبیع را حبس کند تا آنکه بهای آن را از ورثه بائع بگیرد و قرضداران بائع را با مشتری برابری نیست
مسئله حلال است مر بائع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست
که از مبیع بیع فاسد نفع بگیرد و پس تصدق بکند آن را اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدرهم یا بد
نانیر فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس
تصدق کند و اگر بائع با آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است و بها متعین نیست
تفصیل آن در عربی است **مسئله** اگر شخصی به دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص
ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو و یکدیگر راست گفتند که آن مال بر مدعا علیه
نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که با آن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی است و مدعی فروخته

[illegible]

فصل قبض المشتری [illegible]

[illegible]

است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هردو بر عدم دین متفق شدند گویا که ملک بائع مستحق شد و بدل مستحق مملوک است بلکه فاسد نیست پس در حق بدل فاسد باشد پس پیدا کند جنس او در چیزی که متعین نمی شود مسئله اگر بنا کرد در داری که بشرط فاسد خریده است لازم نمی شود قیمت آن و از نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده و دار را به بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که نخریدی بها او و بها خواستن تا دیگری در افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگری وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیزی را که برای فروختن از بیرون بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک بشهری رسد متعلق می شود بان حق عامه اهل شهر پس مکروه باشد که بعضی از ان شهر پیش رفته از انجز بدو تمامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشند و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری در روز قحط از برای اهل بادیه یعنی که اهل بادیه غله را در شهری بیاره و بمردی که ساکن شهر است بسپارد و وی با اهل شهر آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جایز نیست فروختن یکی ازیشان مگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ نمی بود استدراک ممکن نمی شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدل جنایت او یا رد کردن او را بسبب عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بتخمین بکر که در بها زیادتی کند

باب الاقالة

مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است و استرداد او لازم میکرد و زیرا که حق الله تعالی ثابت و خدا تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل نمی شود اقاله بعد

۱۸

ولادة مبیع زیراکه بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمی شود زیراکه نزدیک ایشان اقاله بیع ثانی هست **مسئله** صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا اکثر را از ثمن اول زیراکه اقاله فسخ هست نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد باطل و اقاله فاسد نمیشود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی هست بآنچه مسمی هست غیر جنس ثمن اول باشد یا اکثر ازان و نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس بر واجب می شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیراکه اقاله بیع ثانی هست نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ هست بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع نمیکند اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر آن بعض را

باب المرابحة والتولیة

مسئله مرابحة فروختن هست به بهای که خریده هست با زیادتی معین و تولیت فروختن هست به بهای که خریده است بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط هست در مرابحة و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیراکه فائده درین دو بیع اعتماد غبی هست بر فعل ذکی بنابر آنکه خوش میشود غبی به بهای که خریده هست ذکی یا بآن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمیشود مگر در ذوات الامثال زیراکه ذوات القیم گاه مطلوب می باشند به صورت بی اعتبار مالیة و نیز در ذوات القیم اعتبار قیمة هست و آن مجهول هست و ابتنای این هر دو بیع بر امانت و راستی هست **مسئله** جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت گازر و رنگریز و اجرت علم و تافتن و برداشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده هست نه آنکه گوید بانقدر خریده ام چه این دروغ است **مسئله** اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده هست یا رد کند و در تولیت کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد خیار هست در هر دو **مسئله** اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود قدر ربح را از بها کم کرد پس اگر بعد ازان بیع بمرابحة کند کم بکند از بها چیزی را که در ربح اول منتفع گرفته هست چنانچه خریده بود بده بیازده [illegible]

باب الاقالة [illegible]

19

الاول وخلاف الجنس بطل الشرط ولزم الثمن الاول وعند ابي يوسف [illegible] وان شرط الاقل من غير تعيب لزم الاول ايضا وعند ابي يوسف [illegible]

[illegible]

بازده خرید پس اگر بمرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای اول در بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خریده و به بیست فروخت باز بده خرید باز بمرابحه بفروشد نزدیک صاحبین در هر دو صورت بگوید بدین
بده بر آمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که حکم کرده است احکام بیع اول را امام میگوید پیش از خریدن تا احتمال بود
که بسبب عیب بر وی رد میکرد پس ساقط می شد نفعی که گرفته بود و چون باز خرید آن نفع موکد شد پس
گویا که آن نفع باز خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رقبه او را جامه خرید به ده درم بعد از ان پیش مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر مولی
بمرابحه بفروشد چنین گوید بده بر آمده است پس همچنین اگر مولی بده خریده به پانزده به دست عبد مذکور فروخت
پس اگر عبد بخواهد که بمرابحه بفروشد بگوید بده واقع افتاده است زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون
و خریدن مولی از ان عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم
و پیش صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال بمرابحه بفروشد بگوید بدوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک ثیبه خریده بود با وی وطی کرد جائز است
که آن کنیزک را بمرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که آن عیب در بهای نقصان میبرد و دیگر آنکه
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بر وی بود که از بائع میپرسید که این را سالم
خریده بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان حالی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا بکر بود و با او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعده آنرا موش خورد و یا آتش بسوخت جائز است که آنرا بمرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان بمرابحه فروخت مشتری مختار است
اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن دانست مشتری

۴۰

[illegible]

که بائع انرا بنسیه خریده بود بیع تمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را نفع نمیکند و همین حکم است اگر بی بیان بتولیة فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد بچیزی که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که بمن افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد شود بعد ازان اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک کند **مسئله** چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوٰة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باین شرط انفساخ عقدات بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق است **مسئله** اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری شوند صاع بائع و صاع مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است **مسئله** اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح **مسئله** جائز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله** شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد **مسئله** جائز است که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جائز نیست مر مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که از بها کم بکند و جائز است بائع را که در مبیع زیادتی کند **مسئله** اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود و پس میرسد بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق شود مشتری تمام مبیع را پس بعد

[illegible]

١٣

[illegible] بالابيان [illegible] المشتري فان [illegible] ثم علم [illegible] وكذا [illegible] في البيع [illegible] المشتري [illegible] بالابيان [illegible] المجلس [illegible]

ردتن بها جائز باشد مر بائع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کذا فی الهدایه و نیز اگر مستحق دید
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در مبیع بخشش است خارج از مبیع **مسئله** جائز است مرابحه و تولیه
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده
است از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نمی تواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل
عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار بفروش زید بعمرو فروخت بدین شرط
که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از آن شخص و اگر گفت این قدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نیاید **مسئله** لازم می
شود تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل در آن
لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیه و ربا حرام است **باب الربا** **مسئله**
ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد آن
زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع ده قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد
زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن جامه ازین باب نباشد بنا بر
آنکه مبیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که
در برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس بسوی غیر جنس آن و نیز مشروط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله**
علت ربا یعنی علت وجوب مساوات که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیه
الچلپی قدر او از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت طعم

بالعدد وحل بیعها متفاضلا [illegible]
التفاضل [illegible] معین
وبیضة ببیضتین وتمرة بتمرتین
[illegible] الوصف [illegible] الفضل والانسان [illegible]
[illegible] فقط حل التفاضل [illegible]
[illegible]

ست در مطعومات و ثمنیت ست در اثمان و جنسیت شرط ست و مساوات مخلص ست و اصل حرمت ست و نزدیک
امام مالک علت ربا طعم ست و ذخیره کردن ست **مسئله** حرام ست بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل
ست اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و لی تفاضل حلال ست گچ از کیلیات ست و آهن از موزونات بخلاف
امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال ست بنا بر علت مذکور
مسئله حلال ست بیع بتفاضل در چیزی که در معیار در نیاید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از ان
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علته
مذکوره و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شئ حل ست و نزدیک وی حرمت ست پس نزدیک ما هرچه
در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نے در آید بر اصل خود باشد که حلال ست و نزدیک
امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت ست و مساوات مخلص ست از ان پس آنچه در مسوی شرعی
که آن کیل ست نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت ست و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام
لاتبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوئیم مراد ازین لاتبیعوا
الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لاتقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون
المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود ست
فضل حرام ست چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از ان و نیز نسیه حرام ست اگرچه هر دو بدل مساوی با
شد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از ان که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس
هر دو معدوم ست فضل و نسیه هر دو حلال ست و اگر از قدر و جنس یکے معدوم ست فضل حلال است
نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال ست زیرا که جنس معدوم ست
و نیز اگر بیع گز از جامه هروی بشش گز از ان جامه دست بدست فروخت حلال ست زیرا که
قدر معدوم ست اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت
اگرچه واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا ملحق بحقیقت است

[illegible] والابر [illegible] وشرط التعیین والتقابض [illegible] التعیین

٢٣

الربا فیه [illegible] فیوکل [illegible] البر والشعیر والتمر والملح او علی [illegible] وزنی [illegible] فافهم

[illegible] کیلا وجاز [illegible] والاثنین [illegible] فافهم

[illegible]

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابد است از اعتبار کردن جواز و عدم جواز در دو
را لیس و در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح باشد آن شبهه را لیس
حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید است و نزدیک امام شافعی جنس
تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بعرف است پس جائز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جائز نیست توده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف بیع صرف که
در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است اگر
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جائز است اگر شرائط سلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی اگر در آن سلم
جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جائز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جائز نیست چنانچه جائز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمان شده و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جائز نیست بیع یک درم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیه فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیه فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بدون تعیین فلوس ممکن نیست زیرا که تعیین مبیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت بر آمدند ذات فلوس مطلوب شدند البته آن
پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنابر آنکه ملک میکند بصورت آنرا مسئله جائز است
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد که نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جائز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

باشد

[illegible]

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابله سقط خواهد بود و چون شکنبه و جز آن و نزدیک شیخین مطلق
جائز است زیرا که بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه برابر
باشد و همچنین بیع خرمای تر بخرمای تر بخرمای تر بخرمای خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خرمای تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرمای خشک جائز نیست و نیز جائز است
بیع انگور بمویز و بیع گندم تر با تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرمای تر کرده بخرمای تر کرده و مویز تر کرده بمویز
تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است در صفت متفق باشند یا مختلف بود و بنا بر قول پیغمبر
علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه یکمن گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان بتفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع
پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و یا بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددیست
و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به فتوی **مسئله**
جائز نیست بیع جید از آن اموال ربوی بردی از آن و بیع خرمای خشک بخرمای تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگر چه هر دو بدل برابر
باشند **مسئله** روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در کنجاره باشد
مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزدیک امام محمد بهر دو رواست از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است **مسئله**
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید را است **مسئله** ربا نیست

باب الحقوق والاستحقاق دخل العلو ۲۰ في البيع [illegible] بكل حق الدار الا الظلة الا بذكر كل حق [illegible]

درمیان مسلم وحربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جائز باشد بهر طریق که بکند وبنا بر
امام ابو یوسف وامام شافعی اعتبار مستامن در دار السلام **باب الحقوق والاستحقاق**
مسئله در بیع دار بنا ودر کلید غلق آن وبالاخانه وقدمجای داخل شود بخلاف ظله که آن
در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید بمرافقها
یعنی منافع آن یا بگوید بکل قلیل وکثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل وکثیر که در آنست یا از آن است **مسئله**
اگر زمینی فروخت درختهای آن در بیع داخل می شود بخلاف زراعت آن در بیع نمی درآید مگر بشرط
تعیین اگرچه حقوق ومرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده
حقوق ومرافق را زیرا که دار مشتمل آنست ودر بیع منزل بی ذکر حقوق ومرافق داخل نمی شود زیرا که
از توابع آنست ودر بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق ومرافق را زیرا که
مثل آنست بدانکه بیت خانه است ومنزل مشتمل دو سه خانه که در آن جای بستن دواب نباشد
ودار عام ترست از هر دو **مسئله** طریق وشرب ومسیل در بیع زمین ودار داخل نمی شود
مگر بذکر حقوق ومرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می
شود وبی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود ونیز در بیع ممکن است
که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود ودر اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه خرید
وآن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است وبر آن شهود
آورد بگیرد آن جاریه را وولد او را واگر شهود نیاورد ولکن مشتری خود اقرار کرد که این جاریه ازوست
بگیرد جاریه را نه ولد آن را زیرا که شهود حجت متعدیست واقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را
گفت که من بنده ام مرا بخر پس بخرید آن شخص مر او را بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع
معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است ورجوع بر بائع نموده است
بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی بر مبیع ضمان نیست واگر مشتری بهای آن بسبب ضمان از مبیع گرفت

او بكل قليل وكثير هو فيها او منها وفي الدار [illegible] لا يدخل الظلة الا بنحو كل حق [illegible] شرا منزل الا بذكر نحو كل حق ولا في شرا بيت وان ذكر كل حق ولا الطريق والمسيل والشرب الا بنحو كل حق ونحوه في الاجارة بدونه ۲۶

فصل البينة حجة متعدية والاقرار قاصرة [illegible] والتناقض يمنع دعوى الملك لا الحرية والطلاق والنسب

[illegible] ولدها ان استحقت ببينة تبعها ولدها وان اقر بها لرجل لا [illegible] القضاء بالحرية [illegible] فان كان البائع حاضرا [illegible]

[illegible]

بیع بر بائع خود رجوع نکند و اگر مکان بائع معلوم هست مبیع ضامن نمی شود **مسئله** اگر گفت من بنده
ام مرا گرو نگاهدار پس گرو نگاهداشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد هست ضامن نشود و بدل گرو را
مکان راهن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس امر کردن بان ضامن نشود
مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع
غیر معین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت
مدعا علیه بآنچه صلح کرده هست بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر
آن بعض هست که آنرا مستحق برده هست و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بآنچه صلح شده هست
رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل هست این مذکور دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم
صحیح هست زیرا که جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر
خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع باقی هست روا
و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط هست باقی بودن بها اگر عرض هست بخلاف اگر دراهم یا دنانیر هست شرط
نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلپی و نزدیک امام شافعی بیع فضول منعقد نمی شود
مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک هست در دست بائع امانت هست اگر هلاک شود
تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک
بیع را فسخ کند روا هست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع است
مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب هست بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد
ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق
مشتری که از راهن خریده هست یعنی اگر شخصی از راهن بے اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

ان الفسخ وله ان يجيز ويشترط لبقاء العاقدين والمعقود عليه والمالك الاول وكذا بقاء الثمن ان كان عرضا وان اجاز فالثمن [illegible]

[illegible]

ازاد شود با آنکه اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد
نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در
عربی پس اگر شخصی دست غلام بریده ارش المشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت
شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیه مر ویراست پس در صورت
آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است
و اگر مشتری که از غاصب خریده بود پیش دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب را جایز دارد
بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک
مشتری ثانی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی
حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او و بعد از آن خواست که بیع را باطل
آن رد کند نشنود و آورد و برآنکه بائع عدم امر سید یا سید بعدم امر خود و اقرار کرده است قبول کرده نشود
زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد
بیع از آن ذکر کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری موافق
شده است با وی در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است
به بهای معجل بر آنکه مبیع بر بائع دین شود و لفظ سلم شرعیه معتبر و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس
المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر و صفت
آن معلوم است رواست چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر درهم و دنانیر بود و مزروع که
طول و عرض آن مبین باشد و فراخی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین **مسئله** رواست سلم در ماهی
نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد در وزن و نوع هر دو معلوم بود
مسئله سلم در پشم و انبار و موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد **مسئله** در سلم

والحطب حزما والرطبة جرزا والجلود عددا والحيوان ولا في واللحم وزنا وصفة

وقال لا يصح

معلوم شده والآجر

بمكيال او ذراع لم يدر قدره

معينة ولا في طعام قرية بعينها

او ثمرة نخلة معينة ولا

الى حين المحل

٢٩

سلم در آنچه قدر وصفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان رواست زیرا که معلوم مے شود بذکر جنس ونوع صفت ما میگویم درین تفاوت فاحش ہست ونیز روا نیست سلم بشمار در جلد حیوان واطراف آن چون سر وپایچه و روا نیست در بند ہیزم از برای تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریسمان را که بآن بند ہیزم را مے بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواہر وآبگینه

مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین وگز معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم دہ معین و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز ہست از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فے الثمار حتی یبدو صلاحها یعنے در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاہر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان ہست پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد **مسئله** نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین رواست اگر جنس و نوع آن معلوم باشد وسال حیوان مذکور شود و فربہی ولاغری گوشت مبین کرده شود وجای قدر آن بیان کرده شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه ازان صد من **مسئله** از شروط سلم بیان جنس مسلم فیه ہست چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنے آنکه آن از آب داده باشند یا آنکه گندم بخسیه که از آب ندہند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند بر وزن ہست یا چند کیل ہست و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم ہست بخلاف امام شافعی که نزدیک وے سلم فے الحال جائز ہست **مسئله** اقل مدت سلم بروایة اصح یکماه ہست و نزدیک بعضی ۳ روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز **مسئله** از شرائط سلم بیان قدر راس المال ہست اگر راس المال کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق مے شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره مقصود

وشرطه بیان الجنس کبر او شعیر والنوع کسقیة او بخسیة والصفة کجید او ردی والقدر نحو کذا رطلا او کیلا بمکیال لا ینقبض ولا ینبسط واجل معلوم واقله شهر فی الاصح

وقدر راس المال ان کان کیلیا او وزنیا او عددیا فلا یجوز فی جنسین بلا بیان راس مال کل منهما ولا فی مکیل وموزون بلا بیان حصة کل منهما

[illegible]

حاصل شود چنانچه در بیع و اجرت امام میگوید بیان است که بعض راس المال نامرضی باشد و بعد از افتراق باقی
آن را رد کرده میشود و بدل آن در مجلس رد کرده نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد پس اگر قدر راس
المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را الغا کرده است پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکه
بیان است که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه تا مدتی قادر نمی شود پس محتاج می شود برد کردن راس المال را پس
واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست
بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است **مسئله** در دو جنس بی
بیان راس المال هر واحد هم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد ده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو
و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جائز نباشد
بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید این دو مسئله را او مبنی بر بیان
قدر راس المال متفرع کرده است و چون تعریم صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دو
جنس باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه چند درم
و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آن را بیان
نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المضمرات **مسئله**
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک
صاحبین بی بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست همچنین خلاف
است در بیع و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همچنین خلاف است در قسمت یعنی چون دو
شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و دیگر آن چیز را بر خود لازم گرفت
که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک
و نزدیک صاحبین واجب نیست **مسئله** اگر در بردن مسلم فیه احتیاج معاون نیست هر جا که خواهد
برساند هو الاصح و در روایة جامع صغیر در موضع عقد برساند **فصل در شرط بقای سلم** **مسئله**

القدر والاجل ل
ویوفیه حیث شاء
في الاصح الايفاء و
وقبض راس المال قبل
الافتراق شرط لبقائه
فلو اسلم مائة نقد
او مائة دينا على المسلم
اليه في كر بطل في
حصة الدين فقط والاجو

[illegible]

قبض کردن رأس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد هردو نمانند با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بدو صد درم صد نقد و صد که دین است بر مسلم الیه در حصه دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض رأس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد شائع نباشد که در قدر مقبوض نیز سرایت کند **مسئله** روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رؤیت زیرا که این هردو خیار منع میکنند تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند روا است بخلاف امام زفر **مسئله** روا نیست که پیش از قبض در رأس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیة نماید شرکت آنست که رب السلم بشخصی گوید مثلا نصف رأس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیة آن که بگوید آنچه بمسلم الیه داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدله آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در رأس المال آنکه بدله آن چیزی دیگر دهد **مسئله** روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن رأس المال چیزی را از مسلم الیه برأس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلمک او رأس مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا رأس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم **مسئله** اگر مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای اداء سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی سلم ادا نمیشود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شراء پس باید که در آن دو پیمانه جاری باشد بخلاف آنکه امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه بعد از آن برای خود روا است و سلم ادا میشود زیرا که دو کیل در آن جاری شد **مسئله** اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در ادای قرض خود آنرا از آن شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمیشود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله**

ثابت [illegible] قبضا ولو [illegible] رأس المال البائع [illegible] بخلاف [illegible] حقيقة [illegible] رأس المال الدين [illegible] والعين [illegible] المشتري [illegible] ان

[illegible] المعين [illegible] قبضا وان [illegible] بالعقد [illegible] قبض المعين [illegible] المبيع [illegible] المسلم [illegible] قبضت

۳۱

فان قيل [illegible] المتعاقدين [illegible] فيهما لو قبضا ولو [illegible] تقايلا [illegible] وكذا المقايلة [illegible] بخلاف [illegible] الثمن [illegible]

[illegible] بيان الاجل [illegible] الاول [illegible] فالقول [illegible] لانهما [illegible] الاول [illegible] والا قبضا

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر
او صحیح نیست از برای یافتن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین هست نه در عین پس مسلم الیه ملک
خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته همچنین هست قبض ثابت نمی شود اگر بایع در ظرف خود یا در
خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بایع بعاریت گرفته
و قبض نکرده است پس در دست بایع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بایع بود اما اگر
رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بایع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری
پس بر این تقدیر هر دو عقد روا بود **مسئله** اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت
او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک
شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد **مسئله** اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک
پیمانه معین را به بیع و امر کرد بایع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری
پیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم
از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع باشد پس اگر پیمانه معین
را بآن خلط کرد ملک مشتری را ملک خود کرد و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری
و نزدیک صاحبین مشتری مختار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بایع شود زیرا که خلط
کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست **مسئله** اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس
المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمرد هم اقاله صحیح باشد
زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال **مسئله** اگر شخصی کنیزک بکنیزک ابتدا
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر بمقابله دراهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی‌شود زیراکه معقود علیه باقی نماند **مسئله**
اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است
زیراکه هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیراکه رب السلم منکر منفعه خود است بنابر
آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال زائد می‌باشد پس انکار او بصحت سلم دعوی بضرر حق خود باشد
و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم
نزدیک امام قول قول رب السلم است زیراکه دعوی صحت سلم میکند پس حال اینست که در هر دو صورت
نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است **مسئله** اگر یکی
گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که
دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیراکه مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول است
مسئله اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح می‌شود
اگرچه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن
تعامل است عقد صحیح می‌شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست هیچ عقد صحیح
نمی‌شود **مسئله** چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که جبر کرده
شود و صانع را بر عمل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن **مسئله** اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع
در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود مستصنع
آنرا قبول کرد روا است زیراکه مبیع عین است نه عمل او **مسئله** اگر مستصنع با صانع عقد بطریق
بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود ولی اختیار مستصنع معین کرده برای او نشد
پس صانع را جائز است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع بخیار است در گرفتن و گذاشتن آن

۳۳
عقد فيما يصنعان
وان قال بالف
من الانسب والعقد

[illegible]

مسائل شتی مسئله جایز است نزدیک امام بیع سگ یوز و درنده اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است نا بر آنکه انتفاع حرز ضرر و اصطیاد است بان و انتفاع هست بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن نزد عقد ذمی مانند سرکه و شاة است و در عقد مسلم مثل خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی از او وطی کرد بیع رواست و قبض ثابت شود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعییب حقیقی است نه تعییب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بائع گواه آورد بغرض آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بهای مبیع بلکه طلب کند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادای بهای مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جائز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بهای حصه او را از او بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر با دای تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بهای حصه خود نخواهد گرفت بهر آنکه حاضر متبرع نگردیده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بهای حصه غائب را بلا امر وی ادا کرده همین متبرع است زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است مسئله اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد درامیم بوزن سبعه بآن این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر درامیم یا دنانیر ناسره را بدله درامیم یا دنانیر سره فروخت کرد و نمیدانند که ناسره است بعد از آن بقصد هلاک گردانید یا بی قصد هلاک شد بیع واجب نشود زیرا که

۳۴

[illegible]

والايصاء والوصية والشركة والمضاربة والقضاء والامارة والكفالة والحوالة والوكالة والاقالة والكتابة واذن العبد في التجارة ودعوة الولد والصلح عن دم العمد والجراحة وعقد الذمة وتعليق الرد بالعيب او بخيار الشرط وعزل القاضي

حق وی ادا شده و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن ما مره داده بجید خود رجوع بکند و دلیل این وجوب ما
و بحث برآن مذکور است در عربی مسئله اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا جوزه آورده یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد روا است و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جائز است هر که بگیرد اما اگر
آهو را شخصی لنگ کرد جائز نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را برای همین چیزها
آراسته است جائز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید مسئله اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صیدی در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد هم او راست مسئله اگر شخصی دراهم
و یا شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی
مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بچید و جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد **کتاب الصرف** مسئله بیع ثمن بثمن را بیع صرف
گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در جامع الرموز است اگر بعد
از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد مسئله
روا است بیع طلا بنقره بزیادتی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل
در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند مسئله
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را چنانکه اگر شخصی پیش از قبض
کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله روا است اگر کنیزک را که بهای آن هزار
درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
و یکهزار پیشتر از تفارق تسلیم کرد و یا بدو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم است و پنجاه

كتاب الصرف
هو بيع الثمن بالثمن
جنسا بجنس او بغير جنس فلو تجانسا
شرط التماثل والتقابض قبل الافتراق وصح
بيع الجنس بغيره مجازفة والفضل لا
بيعه بجنسه الا متساويا
وان اختلفا جودة وصياغة فان بيع
مجازفة ثم علم التساوي قبل الافتراق جاز
وان علم بعد الافتراق لا
[illegible]

٣٥

درم پیش از افتراق تسلیم کرد و در هر صورتی که هیچ نگفت یا گفت بگیر این را در بهای هر دو صورتی که هیچ
نگفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بهای نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک
دو هزار است و در شمشیر صد پس گویا گفت بگیر بعض بها را در بهای نقره و بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود و هم پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود **مسئله** اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها را گرفت و بعض
کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در آن آوند شریک
شوند و اگر بعض آن از شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بهای آن بگیرد و خواه
بعض را که خریده است رد کند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنابر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بایع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مر مشتری را میرسد که رد کند **مسئله** اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن از شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بهای حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا کند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنابر آنکه در قطع کردن آن ضرر نمی شود **مسئله** رواست نزدیک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیکدرم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو و نزد امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که بایع جمله را بجمله مقابله کرده است و ازین
لازم می آید انقسام بعض به بعض بی تعیین که آن مستلزم تفاضل است در جنس البدلین زیرا که گندم را
و جو و درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بایع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما میگوییم مقابله

ولهذا حسن
بلا ثمن مضمون بالاداء
حصة الحلية وان
لا يتميز الا بضرر
من ثمنهما وان تفرقا
بلا قبض مسئلة
البيع دونها
ان تخلص بلا ضرر
والا بطل فيهما وان

۳۷۴

الا ان نقصه
بعض
قبض بعض مما فيه
وافترقا صح فيما قبض
والاناء
قطعة بعضه
استحق
بينا وان
اخذ المشتري الباقي
بحصته وله ان يرده
قطعة
بعض

اجمال می دارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع تغیر نمی شود زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل پس ده درم بمقابله دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود **مسئله** روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح و دو درم غله را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم می شود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت و علت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرد و تجار ازاره کنند **مسئله** شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** درمی که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد و لیس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عروض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق ساز شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است **مسئله** اگر ده درم را که در آن غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شی است پس صرف میکنیم نقره هر یک بدل را به غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره این و چون در صرف تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز **مسئله** اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل نشود ولیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود قیمت ان دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود قیمت آن که در روز قبض بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر متاعی را به نیم درم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه برابر آن از فلوس دارد برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس عددیست و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ و مانند آن روا نبود دیگر آنکه در بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری هست و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس در بیع آنست که صرافان در برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم هست پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال یعنی مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده نیم جو هست و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار نیم ماشه شود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درم دو نیم ماشه و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه هست و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است مسئله اگر صراف را یکدرم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف فضه مضروب بده که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت نصف این را فلوس بده و نصف این فضه مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس بیع صحیح می شود و در فضه فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد و بهای آن بر اجزای آن تقسیم نکرد ولیکن گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده روا هست زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوییم

باب الکفالة

مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه هست یعنی ضم کردن نفس کفیل

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزدیک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین ثابت نگردد و اول
اصح است بنا بر انکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی ادا کرد
بر دیگر باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول
منعقد می شود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بآنچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از النفس او
جز معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا جزء شائع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد می
شود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع
الرموز میگوید معنی اول انست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی انکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است
بسوی من است و نیز منعقد می شود بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم **مسئله** لازم می شود
کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بی تعین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس کند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول
عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز در ا
که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد و این را مطالبه
بر کفیل نماند زیرا که غائب در حکم میت است **مسئله** اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس او از کفالت بری می شود یعنی
خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس
مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له انجا بوی خصومت تواند کرد چنانچه در انجا حاکم باشد
از کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام **مسئله** اگر کفیل
در وقت عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارم بعد از ان در بازار یا در شهر دیگر سپرد
بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و به یفتی کذا فی جامع الرموز
زیرا که اگر مکفول به بگریزد در مجلس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در
شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری می شود و اگر در
بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل بنفس شرط

ضم ذمة الى ذمة في المطالبة لا في الدين في الاصح وهي ضربان بالنفس وبالمال فالاول تنعقد بكفلت بنفسه ونحوه مما يعبر به عن البدن [illegible] او بضمنته او بعلي او الي او انا به زعيم او قبيل لا بانا ضامن [illegible]

۳۹

يجب عليه احضار المكفول به اذا طلبه المكفول له فان لم يحضره حبس وان غاب [illegible] تسليمه لزمه ذلك [illegible] فيه او اطلقه فان [illegible] قبل ذلك [illegible] فان غاب المكفول [illegible] امهله [illegible]

[illegible]

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارد و در بیابان نه * در سواد شهر سپرد بری می شود و بری نمی شود *
اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی *
دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود
حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن در حبس است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له
سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل پس گفت من حاضرم و بیرون از کفالت بری ساختم کفیل
از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جای که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له
مرد جایز است مر وصی را و وارث را که کفیل را با حضار مکفول عنه مطالبه کند در جامع الرموز است اگر دو
وصی هست و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه کند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند پس وصی در مطالبه مقدم است
مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند پس آنچه بر وی است ضامن باشد
و فردا حاضر نکرد ضامن می شود با آنچه بر وی است بخلاف امام شافعی دلیل وی وجوب مال نزد او در عوض
مستقل است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد بری
می شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمیرد کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر
گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا او را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود
اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا او را حاضر نکرد صد
دینار بر کفیل واجب شود نزد [illegible] امام محمد کفالت صحیح نمی شود و اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه
مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دو دلیل بر دو دعوی مذکور است مسئله نزد امام
مر قاضی را جایز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزد صاحبین جایز است زیرا که
در حد قذف حق عبد است و قصاص محض حق عبد است در حاشیه چلپی گفته که مراد از جبر آنست که لازم وی باشد

[illegible]

۴۰

[illegible]

نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند و دلیل امام آنست که با حد و دبر دفع است پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان مردی کرد نفس او یعنی بسبب طلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل نفس داد صحیح است **مسئله** در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی دهد پس نزدیک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه آورد عدل نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند لیکن بنا بر ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور بنا ورد وی را بگذارند که بطور خود باشد **مسئله** گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جائز است زیرا که خراج دین است که سلطان مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است **مسئله** اگر شخصی از کسی کفیل نفس گرفت و باز از همون کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بمال در دین صحیح رواست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود **مسئله** اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را ضمان درک یعنی ضمان تاوان بنمایند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بها را مشتری را ضامن گردد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت اگر مبیع فلان فروختی بها را آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد و یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلاً بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد **مسئله** اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی است کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر گواه نیست ضامن میشود آن قدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بر نفی زیادتی

[illegible]

روایة وصح الرهن والکفالة بالخراج والکفالة بالمال صحیحة وان کان مجهولا اذا کان دینا صحیحا بکفلت عنه بالفا او بما لک علیه او بما یدرکک فی هذا البیع

[illegible]

بار علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازاین بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازاین بر اصیل واجب است
واگر از سوگند نکول کرد یا بر زیادتی اقرار نمود لازم وی میشود و اگر اصیل اقرار کرد بر زیاده از چیزی که کفیل آن
اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن هیچ لازم نباید زیرا که اقرار حجت ناقص است
مسئله واین را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگر نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب را که وی غصب کرده است
یا غاصب را که از آن غاصب غصب کرده است جائز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و التضمین
یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو تضمین تملیک وی است پس اگر تملیک کرد دیگری را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک کند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است
مسئله روا است کفالت با مر اصیل و بی امر او اما در کفالت با مر اگر مکفول به را طالب آن ادا کرده است
بر مکفول عنه رجوع بکند و بیشتر او را جائز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع را برای
موکل خود خرید روا است به شرا ادا کردن بها را بعد آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل
و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب
شود و وکیل را بجهة ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را طالب آن ادا کرد روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل بالنفس را که با مر
اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه در آید و کفیل نیز
باذن وی در خانه در آید یا او را در آمدن ندهد و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل با مر را طالب در حبس کرد وی اصیل را حبس بکند زیرا که وی را این ضرر با مر اصیل لاحق شده است
پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت یا اصیل مال
را طالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است
پس بری کردن اصیل را واجب میکند براءة را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را برابر ابرای مؤبد
اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری
مے شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و برائة
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله**
اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بمکیل و موزون و جز آن بر اصیل بهزار رجوع بکند زیرا که طالب
چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل
بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح بابرا کفیل
از مطالبه واجب نمے کنند برائة اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت بادای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدائی آن از کفیل
ست و آن بادائی مال مے شود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت
بادای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه برائة ثابت شود که بخیر مستصفی
کذا فی **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بایفاء نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر است
رجوع کند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن برائة کفالت بالشرطے که طالب را در آن
منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها بالشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی
مسئله روا نیست کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
و قصاص **مسئله** صحیح نیست کفالت بمالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک
شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم مے شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین صحیح

نیست کفالة بالیست مرهون و بتسلیم آن جایز نیست مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
و عاریت و مستاجر است آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بادای ودیعت
و عاریت صحیح نیست اما بنا و در گردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است بتسلیم مال آن
مسئله روا نیست کفالت بار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنا بر آنکه مستحق اینجا حمل
بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند **مسئله** اگر شخصی اجیر
گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت قدرت
نیست بنا بر دلیلی که مذکور است در دابه معین **مسئله** روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس
زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس بر وی دین واجب نیست مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا مانده
باشد کسی که در وقت حیات وی از و کفیل شده باشد پس در موقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و
نزدیک صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت باشد
و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال بکر اگر طالب در
مجلس عقد کفالت را قبول نکند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسید و وی
جائز داشت روا باشد **مسئله** اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از
دین از آن کفیل شو و وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا تسمیه طالبان
شرط نیست **مسئله** صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که وی دینی است که ثابت شده
از مولی بر مملوک و این منافی کفالة است کذا فی **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد نتواند
که باز رجوع کند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت با مکفول عنه باشد سبب است
مر هر دو دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل و لیکن موجل است تا وقت ادا کردن
اصیل پس وقتی که سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود و پس بر اصیل

[illegible]

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند دین در دست کفیل محض امانت باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی در پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آن را فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آن را بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آن را از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام در آنچه بمعین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و غیر آن بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکند زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد کردن مستحب نباشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده از بهای مبیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة فاسد است از برای عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنانست که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع به یازده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت پس یک درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را ببها بخری بعد از آن بکمتر بها از آن فروشی خسارت آن را من ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد وی ندهد بلکه متاعی بدهد ببهائی که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن گویند که بائع در آن اعراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت بآنچه مر زید را بر عمرو واجب است آن را من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آن را من کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی آن

حکم کرده است وآن مذکور شد واین در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنابر آنکه واجب حکم قا
نمی شود **مسئله** اگر شخصی نزد گواه آورد که مرا بر عمرو است وانقدر مال است و زید بامر او بآن
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو ونزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع کند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست ملک مدعی ثابت نیست بسبب ظلم کرده پس وی را ظالم کند تا محکوم
شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بسبب امر عمرو کفیل شده است
حکم کرده شود بر کفیل فقط **مسئله** اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد بر آنکه این
خانه را کسی که باستحقاق ببرد بهای آنرا من بدهم بعد از ان خود دعوی آن خانه کرد باطل است دعوی
وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بائع باشد
بعد از ان اگر دعوی ملکیت کند روا نبود **مسئله** اگر بر خطی گواهی خود را نوشت و مهر خود کرد
بعد از ان دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنابر آنکه بمهر کردن و بگواهی نوشتن اقرار
نمی شود بر آنکه مبیع ملک بائع است زیرا که لازم نیست که مبیع را مالک آن بفروشد **مسئله** اگر خط
نوشتند که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا باتا نافذا وگواه در خط نوشت شهد بذلک
بعد از ان دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بائع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتا نافذ بعد از ان اگر دعوی
ملک خود کند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار المتعاقدین بعد از ان دعوی کرد باطل نمی شود
دعوی وی زیرا که تناقض نمی شود **مسئله** ضمان العهده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است بمعنی
خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است و بمعنی درک است پس هیچکدام ثابت نشود زیرا که
معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد **مسئله** اگر ضمان خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را بر آن قدرت نیست و نزد صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک **مسئله** اگر
مضارب از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود ضامن

بها گشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانه ضمان نیست کذا فی
الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس بر نفس خود
ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک
خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان با شرکت صحیح
باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود و در دین مشترک پیش از قبض قسمت واقع شود و این
جائز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر
محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها دیگر را ضامن شود زیرا که شرکت نماند
است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیرا که
خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود و
بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و جزان
بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در
اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون
صحیحه است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است او را که بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است
یعنی چون یکی از دو شریک طالب تقسیم کند جائز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت
مطالبه بصفت حلول است قول کفیل بسوگند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین مؤجل و مقر له
گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و
مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفاله زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه
حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جائز نیست
که مشتری ضامن درک را مؤاخذه بکند مگر آنکه قاضی برد کردن بها بر بائع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر
الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانی که قاضی برد بها بر بائع حکم نکند پس پیش از حکم

[illegible] یعنی الکفیل فقط ضمان الدرک للمشتری [illegible] البیع [illegible] من البیع [illegible]

قاضی رد کردن بها بر بائع واجب نشود وچون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد **مسئله** اگر دو
شریک غلامی بهزار خریدند وهرکدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زاید از حصه خود ببائع
ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد وآنچه
زائد است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است ودو کس از وی بآن
هزار کفیل شدند ونیز هر واحد بامر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر کدام ازین دو کس مطالب چیزی ادا
بکند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادای هیچکس برای دیگر راجح
نباشد واگر طالب یکی را ابرائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر
بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است **مسئله** اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکت مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر کدام از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود
بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد
بود **مسئله** اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را بیکسال بهزار مکاتب ساختم وهر دو
قبول کردند وهر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا کند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش
از آنکه کسی چیزی ادا کند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدان اصیل است وجائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است واگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید واگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع بکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه هر دو است اگر چه از
برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است **مسئله** اگر غلامی بمال شخصی برخود اقرار کرد بر غلام
واجب نشود مگر بعد عتق او واگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر
آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام عسرت وی بود بنا بر آنکه آنچه در دست غلام است
مر مولی او راست ودر کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود وچون کفیل ادا کرد پس اگر بامر غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام در دست شخصی دیگر

دیگر بر رقبهٔ وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک مدعیست ضامن می شود کفیل قیمة غلام را زیراکه واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل آن رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمة وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل هیچ لازم نمی شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالة را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود رجوع نکند زیراکه این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنابر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیراکه رق آنکه از رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست

کتاب الحوالة

مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله** حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای محیل صورة آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری بی امر او و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح می شود و این کفالت حوالة است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالة است **مسئله** بعد قبول محتال علیه محیل از دین بری می شود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه بی رجوع کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن گواه نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین بری می شود باین که قاضی حکم بتفلیس وی کرده باشد زیراکه نزدیک ایشان چو امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیراکه مجلس را بر آن وقوف نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست **مسئله**

[illegible]

حواله بدراهم ودیعه رواست ومحتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری می شود ونیز
رواست حواله بدراهم منصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن در دست وی زیراکه قیمه خلف است
مسئله رواست حواله بدین محیل بر محتال علیه وجایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند
زیراکه حق محتال بآن متعلق شده است بآنکه محتال برابر است مر غرمای محیل را بعد موت محیل و در حواله
مطلق که مقید بود و ودیعت و غصب و دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید **مسئله** حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را
که نزدیک محتال علیه بود و اگرچه حواله مقید باشد زیراکه محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنا بر آنکه
حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه محیل را داد ضامن می شود **مسئله** اگر محتال علیه
محتال به را بمحتال ادا کرد و بعد ازان از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محتال از من بر تو دین بود و هست محتال
علیه آنرا انکار نمود و قول مر محتال علیه را است و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیراکه حواله جایز است
بی این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد **مسئله** اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد ازان محیل
آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین مرا که بر تو بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس
قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال بر محیل زیراکه حواله در وکالت نیز مستعمل
است **مسئله** سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری تا در شهری
دیگر آنرا ادا بکند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهری
بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال
را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی کم و زیادتی در مال است مکروه بود و با کمی یا زیادتی
حرام باشد کذا فی الهدایة **کتاب القضا** **مسئله** هر که مستحق شهادت است مستحق
قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد **مسئله** واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیراکه گنهکار خواهد شد و اگر کنند روا است چنانچه رواست قبول کردن شهادت فاسق
اما واجب نیست که قبول نماید کرد **مسئله** اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود

۵۰

[illegible]

وعلیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشائخ معزول میگردد **مسئله** قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است **مسئله** اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از انچه احتراز باید کرد **مسئله**
والی را باید که برای قضا اقدر و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة **مسئله** نباید که کسی بدل رغبت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی بدی است و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند و برو فرشته نازل میشود که تائید وی میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة و
من قول است **مسئله** باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و هر غیر آن
را مکروه است **مسئله** کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را
که در آن صکوک و سجلات است و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر است
قرار قاضی معزول را بروی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یکس در شرع مقبول نیست **مسئله** اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا با قرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلانرا بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی ید
اقرار بکند بتسلیم قاضی **مسئله** قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر بنشیند مشهور است
تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

[illegible]

٥١

[illegible]

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد در آمد و دلیل انشستن بمسجد ست و نیز قضا عبادت ست و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد ست نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بیرون مسجد منادی
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در ان
اذن دهد روا ست و کسانی که در مسجد با وی نشسته باید که در خانه با وی نشسته باشند تا از تهمت ظلم
و اخذ رشوت بری باشد کذا فی **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در درآید امانت آواز دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن
بکدیگر پیش از قاضی شدن و اما بقدر معهود یا کمتر از ان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده ست بهدیه دادن پیش از قضا بکسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه ست و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب ست قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه ست اگر مضیف اهل خصومت ست قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق ست اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
سلام بکند و اگر پند بخواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید این شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم منقول ست کذا فی **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن نهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و
با وی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد **مسئله** مکروه ست که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی خواهد داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته
ست در جای که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادی علم نشود یا در جای که لفظ

[illegible] کتاب القضاء [illegible] أفضل العبادات [illegible]

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بدل شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از انکه باداکردن حق مدعی ویرا امر فرماید زیرا که ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر می‌شود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد

مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بها مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون [illegible] بدل جنایات و از ادا کردن غلام مشترکه اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر گواهان برخلاف آن گواهی دهند

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و باین حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد انچه گفتیم من ثابت شده

مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا نیست نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقه نقل شهادة است

مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود و قصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از آن انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربه انکار نباشد احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب قیمت واجب شود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود و بنابر آنکه محتاج اشارت نباشد بمالک بوصف کردن معلوم میگردد بخلاف عین منقول که در آن احتیاج باشاره بود و این نزدیک

[illegible]

شیخین است مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که قبول
نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لاهور بقاضی سرهند نویسد که دو
شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است و حلیه وی چنین و چنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود بکند چون این
کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر کند و کتاب القاضی را بکشاید بشرط الآن پس
اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است نیابد وی را ببدکارد و اگر مانند مکتوب یابد پس بهتر است که خصم بلاهور رود
و اگر نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و آن مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز برا در گردن غلام
بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور رجوع کتابت
وی نویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعی است
لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غائب است بعد از ان بقاضی سرهند نویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم کند و کفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول است از امام محمد
که در منقولات کتاب القاضی را قبول کند و غایة المتاخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
[illegible] در روایت کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربة و منقول و عقار [illegible]
[illegible] **مسئله** واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند
و بایشان بسپارد و امام ابو یوسف از این همه چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این که کتاب منست و مهر منست کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
ما میگوئیم اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی
[illegible] چون کتاب القاضی بقاضی مکتوب الیه رسانیدند وی آنرا قبول نکند
بمحضر خصم [illegible] گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را بر ما خواند
است و مهر کرده با سپرده است قاضی آنرا بکشاید و بر خصم بخواند و آنچه در ان مکتوب است خصم را بآن لازم گیرد

[illegible]

واین وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته ست بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین نویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بی فائده ست **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله**
روا است که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و توکیل مفوض باشد
چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا خواهی از خود
وکیل نمائی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نائب اصیل ست و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان ست معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل ست معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور بنیابت
نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل می شود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان اجازت دهند
داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشته [illegible] و
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر
بها برای وی حاصل شده ست **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جائز ست مر وکیل
را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب ست بر وی که این را نافذ
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران وقت تسمیه ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول نکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور ست که آن قول پیغمبر ست علیه السلام لا حتی

نه وفي من جملة الحديث يا مخالف اجماع باشد چنانكه حكم كردن بحلال بودن متعه نسا زيرا كه صحابه
رضى الله تعالى عنهم اجماع كرده اند بر فساد اين پس حاصل آنست كه چون قاضى در مسئله مختلف فيه
موافق مذهب خود حكم كرد و وى ميداند كه اين مسئله مختلف فيه است حكم وى مجمع عليه ميگردد و بر قاضى
ديگر امضاء آن واجب مى شود و اگر خلاف مذهب خود حكم كرد بيان اين سابق آمد و اگر قاضى اختلاف
اين مسئله نميداند در نفاذ حكم وى اختلاف مشايخ است و نيز اگر در نفس مسئله اختلاف نيست اما
در حكم كردن بران اختلاف است چون حكم كردن بر غائب اين حكم مجمع عليه نميگردد مگر اين حكم را
پيش قاضى ديگر برند و وى امضاى آن بكند پس درين وقت مجمع عليه ميگردد و پس بعد امضاء اين اگر
پيش قاضى ديگر برند تنفيذ آن حكم بر وى واجب مى شود مسئله در صورت مسئله كه در آن اجماع جمهور باشد
خلاف بعض معتبر بود در اصول فقه است آورده علماء را اختلاف است در آنكه اجماع باتفاق اكثر مجتهدان منعقد
مى شود يا باتفاق همه در هدايه است كه اتفاق اكثر كافى بود و پس در مقابله اتفاق اكثر خلاف اقل
معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نيايد و در كتب اصول فقه ترجيح داده اند اتفاق همه را يعنى اجماع منعقد نشود
باتفاق همه پس اختلاف اقل در مقابله اكثر معتبر باشد زيرا كه يكجا از صحابه رضوان الله عليهم اجمعين بسيار است كه
مخالف مى شود جمع كثير را و ايشان نميگفتند كه ما از تو اكثر ايم بلكه مخالف وى را اعتبار ميداشتند و نيز
در هدايه است كه معتبر اختلاف صدر اول است يعنى صحابه رضوان الله تعالى عليهم اجمعين ليكن اصح آنست كه اختلاف
صدر اول شرط نيست تا اختلاف شافعى معتبر باشد مسئله اگر شخصى دعوى كرد حل يا حرمت چيزى بسبب
معين چون شرا يا نكاح و قاضى بران حكم نمود نزديك امام در ظاهر و باطن حكم وى نافذ شود اگرچه گواهان
دروغ باشند و نزديك صاحبين نافذ نشود و عليه الفتوى كما فى جامع الرموز پس اگر شخصى دعوى كرد
كنيزكى بملك مطلق يعنى معين نكرد سبب ملك را و بران دعوى گواهان زور گواهى دادند و قاضى بران حكم
كرد وطى آن كنيزك مر مدعى را باجماع روا نبود زيرا كه سبب ملك را معين نكرده است مسئله اگر شخصى
بر زنى گواهان زور آورد كه اين زن را تزويج كرده است و قاضى بران حكم نمود نزديك امام وطى آن زن او را
حلال باشد زيرا كه نزديك ايشان در ظاهر و باطن حكم وى نافذ شود و نزديك صاحبين در ظاهر نافذ شود

یعنی ثابت شد نزد وی، را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن کنند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و بین الله ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام محض در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که شهادت کاذب است از ین رد که اخبار کاذب است سبب حل نمیکردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ نشود اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزدیک او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد و دران دو روایت است و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر بحضور نایب حقیقی او که وکیل باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا بحضور نایب حکمی او که بر وی حکم بنیابت او کنند که این نایب فلانی است چنانکه کسی دعوی بر غایب میکند لیکن سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست این است من این را از فلان غایب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را که باین گواهان بر هر دو حاضر و غایب حکم بکند بعد از ان اگر غایب آمده است انکار این امر نماید التفات نکنند زیرا که حاضر نایب حکمی است مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب سبب است امر دعوی ملک را بر ین حاضر و بعد از حکم بر غایب انکار منسوب بعنه ممنوع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غایب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزاد او را بطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که این شرط است مر آزادی او را گواه آورد در غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غایب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

57

بالممنوع من التصرف والمحجور والمأذون
فصل [illegible]
بالخصوم والاقرار [illegible]
ان [illegible]
وار [illegible]
[illegible] على الباب
ولو كان الدين [illegible]

قبول باید کرد مسئله قاضی را جایز هست که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که در این محافظت مال
هست و قاضی هر وقت که خواهد قادر هست بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند ✣
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه بود نه بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد و پس اخبار وی تنها کفایه نکند مسئله روا هست
مر هر واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج اتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر اگر عازل آن
حکم را جایز دارد کذا فی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت مادر و پدر خود
یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بر آن شهادت دهد مسئله روا نیست که
در حد و قصاص حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
اباحت آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروع
که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم
باتفاق شخصی را دران حکم سازند جایز بود و چنانکه جایز هست حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا سنت
مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما حکم ساختن در همه مشروعات ورای حد و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام برین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و احکام شرع را رونق نماند
و از محکمه جمال و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد
یعنی وی را ولایت آن نبود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن جبر کند زیرا که

الی القضاء والاثبات [illegible] الشهادات [illegible] السلطان [illegible] الدین والعقار النکاح والنسب الغصب والامانة والمضاربة [illegible]

[illegible]

عاقله ویرا حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از بخته است که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک است که ویرا دو ابناغ بود یکی مر دیگری را بعمود خیمه بزد وی بمرد پس فرمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زن را قوموا فدوه یعنی برخیزید و دیت بدهید **مسئله** اگر حکم حاکم را پیش
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حاکم مثل حکم ما
نیست که مختلف فیه مجمع علیه میگردد **مسائل شتی** **مسئله** مر صاحب سفل را که بر آن علو
از دیگری است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید **مسئله** روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه در وا
کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است
و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درینها هر دو صورت جایز است
مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد
روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده
از نصف دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر
باشد صورت مستدیره دراز از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگری دعوی هبه دار کرد که
فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از
هبه دار انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خریده ام بر خریدن آن گواه
آورد اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود
گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار است بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب
بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد
اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده
است و همچنین است اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را ازو خریده ام و انکار او را از هبه ذکر کرد

[illegible]

[illegible]

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال است وی را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که
انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در
قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن دو قسم غالب است بر غش
آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند
بخلاف نبهرجه که انرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را
مسئله اگر شخصی مرد دیگر را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد ازان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول دوم
بے گواه لغو می افتد زیرا که اقرار مقر را المقر له اول رد کرده است و قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ
نبوده است بعد ازان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد برادای آن یا بر ابرای ازان
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا او ابرا قبول کرده نشود ما میگوییم ادا گاه بے حق هم سے باشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا میطلبد از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر
دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد ازان مدعی
بر هزار درم گواه آورد و وی برادا یا برابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنابر آنکه توفیق

در

الموقوف ان يقضي [illegible] الاعمل ودينهم [illegible] لا يجوز بجزاء ولا [illegible] اذا استحلف [illegible] الامور بالجود [illegible] الا ان يقول في

تاخر بجعفر او يتقوم فاجازه جاز لان الوكالة [illegible] الى القاضي [illegible] فيه الصدر الاول امضاه [illegible] الكاف [illegible]

المشهور [illegible] الصحيح عليه وما وقع بعضهم البعض [illegible] لا يتعين [illegible] والقضاء [illegible] بسبب [illegible]

[illegible]

در هر دو قول او متعذر نیست زیراکه در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و برای معرفت یکدیگر بسے باشد و قدوری گوید قبول کنند زیراکه محتجب یعنی کسی که خود متولی امور نشود بلکه خدام و غلمان او کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود گاه این چنین کسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود و برا ایشان و بعد ازان بسے شناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن رد بکن خصم بیع آنرا انکار شد پس مدعی بر بیع گواه آورد و بعد ازان خصم دعوی کرد و براءة آنرا از هر عیب و بران گواه آورد قبول نکنند زیراکه در قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است **مسئله** اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را بیارد و طلب نماید بوی ادا کنم انشاء الله تعالی نزدیک امام انشاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیراکه باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشي الی بیت الله تعالی انشاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیراکه خط از برای وثوق است پس انشاء الله تعالی را بمتصل انشاء الله صرف کنند **مسئله** اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیشتر از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیشتر از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیراکه اسلام حادث است پس باقرب اوقات مضاف باشد ما میگوئیم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بران حکم است زیراکه حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع ارث **مسئله** اگر شخصی بمرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

٦١

مودع است وآن مودع را سوای زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد وبعد ازان اگر
اقرار کرد که مودع را یک پسر دیگر نیز است وزید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول
را چیزی تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که اقرار اول تکذیب آن است **مسئله** اگر گواهان گواهی
دادند که این چند کس فرزندان میت اند یا ورثهٔ میت اند ونگفتند که غیر ایشان فرزندان یا وارث
نیست ترکه را در میان ایشان قسمت کنند واز ایشان کفیل نطلبند واگرچه بعض قضاة احتیاط میکنند
واز ایشان کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادت شهود ثابت
شده است وحق غیر ایشان معلوم نیست ونیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزدیک امام
است ونزدیک صاحبین جائز است قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من واز برادر من است که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده
است وبران گواه آورد نصف آنرا بزید دهد ونصف باقی را در دست بکر واگذارند بی آنکه ازو
کفیل بگیرند اگرچه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که ذو الید را میت اختیار کرده است پس ستد
وبرا باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد ونزدیک صاحبین اگر ذو الید
انکار کرده است نصف باقی را ازو گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است
واگر انکار نکرده است آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند وکفیل نطلبند واگر
دعوی مذکور در منقول است بقول بعضی حکم آن در اختلاف مذکور است زیرا که باقی چون در
صورت عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بنقصان است پس اگر در دست
بسپارند در دست وی با مال خواهد بود پس اول اولی باشد وبقول بعضی وقت انکار اتفاق است
که ازو بگیرند **مسئله** اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اگرچه
بران زکوة واجب نباشد واگر گفت مال من صدقه است یا گفت آنچه را که مالک شوم برای فقرا
صدقه است واقع شود بر جنس مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین وسوائم واموال
تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک ما جنس مال زکوة است وقلیل نیز از آن جنس است

منه فی مسئلة اذا غاب
... کره بلا رضی ذی
الید ولا رضی ذی الید
ان ... عنها
لکن ... مالا
... بلا رضی الآخر
... قولیا ...
... الاول
... مسئلة

[illegible]

[illegible]

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق هست و ما اعتبار
مکینم ایجاب عبد را با یجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل مکینم صدقه
مال مطلق را بسوی بعض مال ها همچنین در قول عبد حمل مکینم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض
مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر وراء مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود
نیز تصدق نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مستغل
یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد و اگر آن یکماه هست و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اگر
آن یکسال هست و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد **مسئله**
اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت
جائز هست بیع آن اگرچه وی نمیداند که ما را وصی خود کرده هست بخلاف اگر شخصی را وکیل بیع
کرد و وی را خبر نیست جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد نزدیک امام ابو یوسف
بیع وصی مذکور نیز جائز نیست **مسئله** اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس
مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید و اگر
مخبر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل
باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است
و وی چیزی را از مال او فروخت جائز هست بیع آن **مسئله** اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد
از آن یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت
فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود و چون غلام را فروخت
فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند **مسئله** اگر شخصی خانه را فروخت بعد
از آن یک عدل یا دو مستور الحال بشفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم شفعه

[illegible]

اگر بکر را بی علم ولی نکاح کردند بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر دهند و وی ساکت گردد سکوت
وی رضا بود مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام هجرت
ننمود و بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای
قرضخواهان وی فروخته بها را از او در قبض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضائع شد و
غلام از شخصی دیگر برآمد یعنی از قبض مشتری غلام برد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است
پس قرضخواهان ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی با امر قاضی
آن غلام را از برای قرضخواهان فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یعنی از قبض مشتری
برد و بها در دست وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بر وی باشد و وصی بر قرضخواهان رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید بر تو دست وی را ببر جایز است او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا
بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد یک من بحجه ثابت شد
که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر نگوید این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه
کند از برای تهمت خطا بنابر جهل و تهمت جنایت بنابر فسق کما فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای
بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کند ببودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید در
حین آخر اقرار کرد قول قاضی معتبر بود و بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا

الوارث بل البعد وان فقال المورث هو ابن [illegible] الارث [illegible] وان قال [illegible] ايضا [illegible] الاول وقسم الارث [illegible]

فصل ما [illegible]

[illegible]

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی شهادة واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی **مسئله** ستر شهادة در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنا بر آنکه حرمة ستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زائد دران شهادت زن کفایت نکند و در ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالة شهادت آنست که حسنات او اکثر باشند از سیئات او و بقول بعضی امتناع است از آنچه معتقد حرمت آنست **مسئله** اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرد و گفت من میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایه باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلا خیزد و فتنه بر پا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد و بغض واقع شود و حیا است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی بگوید **مسئله** اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است جائز

الشهادت است و اول اصح است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم

مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش ساخته است قول مدعا علیه اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است و درست گفته است حق ثابت شود

مسئله در تزکیه شهود بسر و در ترجمه کلام شاهد و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزد امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت است ولهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند

مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بران گواهی بدهد اگرچه مدعی وی را بران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من نه آنکه گوید گواه گرفته است مرا

مسئله روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانی که او را بر شهادت گواه نگرفته باشند پس بلکه ادای شهادت را بحضور قاضی شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانی که او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که شخصی مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بران گواهی بدهد زیرا که وی را بران تحمیل نکرده است

مسئله کسی که شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد لان الخط یشبه الخط و نزدیک صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط نادر است و بقول بعضی در ناوان و گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادة او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که انچه در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است

مسئله بی مشاهده در هیچ چیز شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که بر سه عدل باشند جایز بود و در حاشیه چلپی میگوید این بر قول صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بتسامع جایز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در دل وی صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که این ارض برای مسجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادة بتسامع جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شیء

۶۶

شی ز وقف است بر موضع و با رجاعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنابر آنکه چون بعض شهادت
باطل شود کل آن باطل گردد **مسئله** اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی می آیند روا است
که گواهی بدهد که وی قاضی است **مسئله** اگر شخصی مرد را و زن را در یک خانه دید که در میان خود ها انبساط ازدواج دارند چون
معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است **مسئله** اگر شخصی چیزی را سوای داه و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که دران تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
بخلاف داه و غلام عاقل که ایشان را بنفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند **مسئله**
اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه با آن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت
روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنابر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده
نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل به تلبیس باشد در جامع الرموز می گوید این وقتی است که شاهد در خبر خود
متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر خبر وی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره

باب قبول الشهادة وعدمها

مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی
نمیدانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن میگویند و خوارج بدکیش که ختنین را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی
عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائلند بخلو ذات از صفات و مشبه که خدا را جهت ثابت می کنند و جانب فوق می گویند
هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت
ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک اینها حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند
کلان ترین بدکیشان ابو الخطاب بود در کوفه علی را رضی الله تعالی عنه اله اکبر میگفتند و جعفر صادق را اله صغیر
گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب خود برای منفعت
کرده خود واجب می دانند اگرچه بدروغ باشد **مسئله** گواهی ذمی بر ذمی در میان ایشان روا باشد اگرچه در ملت مختلف

فان قال هو عدل صدق ثبت الحق ویکفی الواحد لتزکیة السر والترجمة والرسالة الی المزکی والاثنان احوط [illegible] العلانیة دون السر

فصل

[illegible]

باشند چنانچه نصاری و مجوس زیراکه کفر تمام یک ملت است و نزدیک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول نیست **مسئله** گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم **مسئله** روا است گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی او بسبب دین باشد زیراکه دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است پس چنین کس دروغ نخواهد گفت **مسئله** گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیراکه اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیآت او غالب باشند زیراکه صغیره گاه گاه واقع شود و از عدالت نمی برآرد و از افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن بر سر راه بدانکه علما را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس گریزد کذا فی [illegible] سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که این حدیث ها از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید آنچه در میان مسلمانان شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است **مسئله** روا است گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید **مسئله** روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه وی برآکشیده باشند گواهی خواجه سرای زیراکه عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد **مسئله** روا است گواهی ولد الزنا و نزدیک امام مالک گواهی بر زنا روا و جایز نباشد زیراکه دوست می دارد که غیر او مثل او باشد **مسئله** روا است گواهی عاملان سلطان زیراکه نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

[illegible]

[illegible]

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیراکه ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وے جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابویوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند گواهی وی رواست **مسئله** رواست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابویوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابویوسف حکم کند و قول اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد زیراکه عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای دینی گواهی بدهد رواست در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص علیه آنست که شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل خود زیراکه گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی دهد روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیراکه هر واحد ازینها یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود می داند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه مراد است **مسئله** اگر مخنث افعال ردی میکند چون تشبیه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل زدن نکند و با وی کم کرد و یک زن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی [illegible]
معتقد و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط
نیست شهادة را مگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار
باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هر گاه بیاید شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط
اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بروی بخندند و اگر خفیه خمر میخورد عدالت وی باطل نمیگردد
و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوئیم که در شرب خمر از قید لهو چاره
نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة
نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود
کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست
گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی ربا خوارند مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد به ربا خوردن زیرا که کم است که آدمی از صغیره
نجات یابد و [illegible] فاسق نبود مسئله روا نیست گواهی نرد باز اگرچه بی قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار بازد
یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی رحمه الله
حلال است پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من لعب بالنرد فهو
مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب رضی
الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را بدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدارند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمالی کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر
شود گواهی ایشان در همه روا نباشد مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است

بالشهادة
لو فوّت الصلوة
بسبب [illegible]
با وجب الحد
او یاکل الربوا او
یدخل الحمام بلا
ازار او یفعل ما
یستخف به کالبول
والاکل علی الطریق
او یظهر سب السلف

[illegible]

است از براى قبض دين خود گواهى ايشان روا نبود زيد مدعى وكالت باشد يا منكر از ان زيرا كه قاضى را تمكن نيست
كه از غائب نصب وكيل بكند پس اگر وكالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادة آن هر دو وآن ممكن نيست بنابر
آنكه دران امكان تهمت است خلاف وصيت زيرا كه چون وصى دعوى وصيت كرد پس قبول شهادة چون
تعين وصيت باشد بنابر آنكه قاضى مر تعيين وصى را مالك است **مسئله** اگر مدعى بر عدالت گواهان خود بينه آورد
وخصم گواه آورد بر جرح گواهان او واگر جرح مجرد است چنانكه گفت گواهان فاسق اند يا گفت ربا خوارند يا گفت مدعى
ايشان را باجره آورده است گواهان خصم معتبر باشند واگر مدعى بر عدالت گواهان خود بينه نياورد جائز نيست **مسئله**
قاضى را كه پيش از ثبوت عدالت گواهان حكم بكند چه جا كه دو كس خبر كرده باشند گواهان مدعى فاسق اند
قبول كرده شود گواهان مدعا عليه را بر اقرار مدعى بفسق گواهان خود زيرا كه اقرار داخل حكم است بنابر آنكه قاضى را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت مى شود كذا فى حاشية الچلبى **مسئله** قبول كرده شود گواهان مدعا عليه را بر آنكه گواهان
مدعى عبد اند يا محدود در قذف اند يا شارب خمر اند يا دشنام دادند مر فلان را و مستحق حد گشته اند يا شريك مدعى
اند و بر آنكه مدعى از مال من اجرت داده است ايشان را تا بر من گواهى بدهند و بر آنكه من اين گواهان را اينقدر مال
داده ام تا بر من درين دعوى باطل گواهى ندهند با وجود آن ايشان گواهى بر رجوع ميدهند پس واجب باشد بر ايشان
دادن چيزى كه ايشان را داده ام بر آنكه جرح در همه اين صورت ها واجب ميكند حكم شرع را يا حق عبد را بر گواهان
پس داخل حكم قاضى باشد و قبول كرده شود **مسئله** اگر مدعى دعوى كرد ده درم را و گواه عدل گواهى داد بر پنجدرم
بعد از ان گفت فراموش كردم بعض را واجب ده است يا مدعى دعوى كرد پنجدرم را و گواه عدل گواهى داد بر
ده درم بعد از ان گفت خطا كردم كه بجاى پنجدرم ده درم گفتم واجب پنج است شهادة وى در مجلس در هر دو صورت
مقبول باشد اگرچه محل شبه است بنابر آنكه مدعى تكذيب كرده است مر شاهد خود را و در غير اين مجلس اگر محل
شبه باشد چنانكه از مدعى تكذيب شاهد مفهوم شود قبول كرده نشود زيرا كه مدعى توهم تلبيس است و اگر محل
شبه نباشد چنانچه لفظ شهادة را ذكر نكرد بعد از ان در مجلس ديگر لفظ شهادت را ذكر كرد از شاهد
عدل قبول كرده شود اگرچه مجلس مختلف است **مسئله** شرط است موافق شهادت مر دعوى را چنانكه
شرط است نزديك امام اعظم باتفاق هر دو شاهد بلفظ و معنى بخلاف صاحبين كه نزديك ايشان

۱۸۱

[illegible]

اتفاق معنی کفایت می کند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بطلاق و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله** اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائد است از هزار گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد او را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بهزار مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی دهد **مسئله** اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که بتمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس ازایشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم تناقض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگهای اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور می بیند پس رنگهای بر وی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن

باب الاختلاف [illegible]

۲۱ حط

[illegible]

[illegible]

اورا بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار و یک صد مردود است گواهی ایشان با بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف
بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد **مسئله** اگر دعوی کرد مولی
در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع و بر مدعی خود گواه آورد و ندا این دعوی ایشان در جمیع وجوه
مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق
اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر میکند شهادة هر دو گواه بر اقل مقبول
بود **مسئله** اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد
گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت
اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد
بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول
است چنانچه مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو
حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر هزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
هزار و پانصد را به هزار حکم کند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شهود را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار
و دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود زیرا که مقصود
از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست که ثابت است چه در اصل
که عقد است اختلاف نیست آنچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال
از برای اتفاق بر آن **مسئله** اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را بعاریت داده بود
یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان برین گواهی دادند روا نیست که قاضی
بران حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته
است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار هر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود [illegible]

٤٣

الرهن والاجارة

[illegible]

[illegible]

ارث را ایجاب مدعی شهاده جایز است زیرا که وی منتفع و مودع و مستاجر قایم مقام وی مورث است پس حاجت کشیدن نباشد
کذا فی ... مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است
و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست
گاهی ملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس برین شهاده حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابو یوسف این شهادت
مقبول است زیرا که اگر گفته اند در ملک او بود روا شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید چون ملک است کما فی الهدایه و اگر
مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود و اگر گواهان گواهی دادند باقرار مدعا علیه
بید مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقربه که ید مجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب
موت یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجایی باشند که چون
پگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند شبانگاه باهل خود توانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در حدود و قود روا نیست
مسئله تحمل شهادت اصل برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی بدهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزدیک
او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی
خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار کرده است پیش من که فلان
خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی می دهم که فلان بن فلان گواه گرفته است مرا بر گواهی خود
باقرار فلان بن فلان مدعا علیه برآنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواهی بده بر گواهی من برین اقرار و بعضی
مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه
میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کاف است چنانچه در عبارات عربی پنج شین است و فرع پیش قاضی
چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من بچنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بآن اقرار
و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او بآن اقرار درین هشت کاف است مانند
آن هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید که گواهی بده بر گواهی من باقرار
فلان بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان مذکور بی احتیاج

۲۸

[illegible]

بذكر زيادتي وعليه فتوى الامام السرخسي رحمة الله عليه مسئله گواهي فرع بر عدالت اصل جايز است گواهي يكي از دو گواه بر عدالت گواه ديگر واگر فرع از گواهي عدالت اصل سكوت كرد قاضي بر حال اصل نگاه كند اگر عدالت وي ثابت بشد گواهي فرع ويرا نزديك امام ابو يوسف قبول كند ونزديك امام محمد قبول نكند زيرا كه گواهي بي عدالت روا نيست پس چون فرع عدالت اصل را نميداند گواهي اصل پيش وي مقبول نباشد پس گواهي فرع روا نبود ما ميگوييم شرط نيست كه فرع عدالت اصل را نداند بلكه شرط آنست كه عدالت اصل پيش قاضي ثابت شود اگر پيش قاضي ثابت شد گواهي را قبول كند **مسئله** اگر اصل از گواهي خود منكر شد گواهي فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهي دادند كه دو اصل بما گفته است كه ميدانيم كه عزت نيست غز مضري است ومدعي زني را آورد كه ايشان او را نمي شناسند كه اين عزت يا جز آن مدعي را گفته شود كه گواه بيار برين كه اين عزت است زيرا كه شرط نيست كه فرع مشهود عليها را شناسد بنابر آنكه ايشان از اصل خود گواهي را نقل ميكنند وهمچنين است كتاب حكمي يعني وقتيكه كتاب قاضي بسوي قاضي آمد ودو كس كه مشهود عليه را نميدانند پيش مرسل عليه گواهي دادند كه اين كتاب قاضي مرسل است قاضي مر مدعي را گويد كه بر مدعاي خود كه مشهود عليه اينست گواه بيارد واگر گواهان اصل وگواهان كتاب حكمي در صورت مذكوره ذكر كردند مضريه را يعني نسبتي را كه منسوب است بسوي مضر كه جد قبيله بود جايز نيست زيرا كه نزديك طرفين نسبت عام تعريف نميكند تا زمانيكه منسوب باشد بسوي جد قريب يا بسوي سكه صغيره يا بسوي قبيله خاص تا نسبه تمام شود بخلاف امام ابو يوسف كه نزديك ايشان ذكر جد قريب شرط نيست پس شرط نباشد ذكر آنچه قايم مقام جد قريب است چون سكه صغيره وقبيله خاص بدان كه اين در عرب است اما در عجم ذكر قبيله خاص شرط نيست زيرا كه ايشان ضايع ساخته اند انساب خويش را پس فخذ كه پيشه در ايشان قايم باشد مقام جد قريب **مسئله** اگر شاهد اقرار كرد كه گواهي بدروغ داده بود نزديك امام او را تشهير كنند نه تعزير زيرا كه شريح رضي الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاري بود در بازار ميفرستاد واگر نه در قوم وي نزديك اجتماع ايشان ميفرستاد وميگفت كه من شاهد زور را گرفته ام ازين بپرهيزيد ومردم را بپرهيزانند ونزديك صاحبين او را بزنند ودر زندان سازند وحبس كنند وهو قول الامام الشافعي زيرا كه حضرت عمر رضي الله تعالى عنه شاهد زور را چهل تازيانه زده بود وروي او را سياه كرده

فصل في شهادة الزور

مسئله رجوع از شهادت جايز نيست مگر بحضور قاضي پس اگر مرد دو گواه پيش از حكم قاضي از شهادت رجوع كردند شهادة

ساعت عند ابي يوسف
وقال محمد ... شهادتهم
وتفصل شهادة
الفرع بالخلاف الا
الشهادة وان
يشهدا على
شهادة اثنين
على فلانة بنت
فلان الفلانية

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند انچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن قاضی است مر مسبب را اعتبار نیست ما میگوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در حکم کردن مضطر بود پس مسبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از ان یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد نه زن بر ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده است که آن نصف نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است مر مهر مثل را بعد از ان هر دو رجوع کردند بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که ایشان چیزی را تلف نکردند که از ان ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بے عوض مالی را تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از ان گواهان از شهادت

[illegible]

الكبيرة عادت وسائل الكبيرة الصغيرة فصغيرة

باب الرجوع عن الشهادة

لا يصح الرجوع الا عند قاض فلو ادعى المشهود عليه رجوعهما عند غيره لا يحلفان

66

ولا تقبل بينته عليه [illegible] قاض [illegible] جعلا [illegible] لا ينقض [illegible] إذا قبض [illegible]

شهادت رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ لازم نیاید زیرا که خود راضی شده است به نقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیز را که زایده باشد بر قیمت غلام **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از ان ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید بالقصاص کشته شد بعد از ان ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود **مسئله** اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است **مسئله** اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود **مسئله** اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد و نزدیک امام محمد مخیر است خواه اصل را ضامن بگیرد و خواه فرع را **مسئله** اگر فرع گفت اصل ما دروغ گفته بود یا گفت اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است **مسئله** اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از ان اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی ان مضاف

ودر هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی وگاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن هست چنانچه
دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود بدانکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخریدن دار مر وی را
باطل باشد ووکالت بآن جایز نبود زیراکه دار از برای اختلاف اغراض و مرافق و همسایگان مجهول است بجهالت فاحشه
مگر آنکه بیان بکند بهای دار را و محلهٔ آنرا مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاة و بقر زیراکه این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیراکه بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله روا است
وکالت بخریدن شی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شی غیر معین بآن دین نزدیک امام روا نیست
و نزدیک صاحبین روا است زیراکه دراهم و دنانیر متعین نمیباشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوییم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیراکه لازم می آید که بایع مالک
آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن دین وکیل می شود
پس نزدیک امام در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک
عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از
موکل گردد و اگر نگفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی مر شخصی را هزار درهم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد از آن اگر وکیل بمولی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درهم دیگر از مولی

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایة و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می آید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم مرد در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل است اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید ببایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای
از موکل حبس نموده و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و هکذا نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شئ معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت ننمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده
است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف همچو مشروط

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل نیز وی بغیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل بامر وی بحضور
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیراکه بعلم وکیل است و رای وی حاضر است ۱۲ اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخر و یا اسپ بخر و تعیین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم این را یعنی اشاره
کرد بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار مبیع تعیین نکرده ولیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل بخرم ملک موکل می گردد
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیراکه عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیراکه وکالت بفروختن بعقد سلم
روا نیست بنابر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این را در شرع
نظیر نیست مسئله اگر شخصی مر بایع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود
و مبیع مر زید را میگردد بعد از ان اگر گفت زید بخریدن آن بمن امر نکرده بود مفید نباشد زیراکه چون گفت بفروش مرا
زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنابر آنکه برای زید بامر زید می شود پس انکار او را ازالهٔ امر قبول نباید کرد و اگر
زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را شود پس زید نتواند که مبیع را از مشتری
بجبر بگیرد اما اگر مشتری بزید داد بیع تعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بها نداده باشد مسئله
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یکمن گوشت بیکدرم و وکیل بازار گوشت ده من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خرید نزد
امام نیم من بنیم درم از موکل باشد و نزدیک صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیراکه موکل امر کرده است صرف کردن
بیکدرم را برای گوشت و وکیل از ا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در مبیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از نیم من امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم ازان گوشت خرید که یکمن را ازان بکمتر از
یکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیراکه موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است
بخریدن آن گوشت که یکمن آنرا بیکدرم میفروشند مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین و بها را آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را ازان هر دو برای موکل خرید روا باشد زیراکه توکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را ازان هر دو به پانصد خرید یا کمتر ازان روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش

پیش از خصومت بباقی ازان هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبیه اگر یکی را بزیاده از نصف
خرید بانقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگر آنچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان
خرید مبیع از موکل شود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر و وی خرید و گفت بهزار
درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد و وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر ازان خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آنرا ذکر نکرد و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند
نخورند اگرچه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل لا
یصح مبیع الوکیل** **مسئله** روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادة وی را برای وکیل
جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشرا از وی بخرد و نزدیک صاحبیه اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا ازو خریده باشد و حاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر بزیاده از قیمت میفروشد یا کمتر از قیمت میخرد **مسئله** روا است
نزدیک امام فروختن وکیل بیع را باقل از بهای مبیع اگرچه بغبن فاحش باشد و به زیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از بهای باشد . . . . و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را
مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر

[illegible]

نیز و سیم زیرا که مطلق را بمتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی با تاخیر بها اگرچه بچند سال
باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر با تاخیر متعارف یعنی تا تاخیر اندک کذا فی مسئله روا است نزدیک امام فروختن بعض
مبیع را اگرچه درای ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام برای مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از
خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو نگاه دارد
یا ضامن بگیرد بعد از ان اگر گرو در دست وکیل ضائع شود یا مشتری و کفیل وی هر دو مفلس شدند بر وکیل ضمان لازم
نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شئی غیر معین مقید می شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع بمقومان تجویز آن
قیمت کنند یا بزیاده از ان قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و یکی از مقومان بآن قائل باشد
مسئله وکیل کرد بخریدن شئی معین اگر وکیل نصف آن را خرید تجویز آن بخریدن نصف دیگر موقوف باشد بزا
بالاتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باینکه برای نفس خود خریده
باشد بعد از ان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
بهر طریق جایز باشد و نیز برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنابر آنکه گاه فروختن تمام
مبیع بیکبار میسر نمی شود مسئله وکیل بیع مبیع را بشخصی فروخت و مشتری آن را بسبب عیب بر وکیل
رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدت که رد کرده است حادث
نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا
باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نیز
مر وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود به بهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی و وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل
مستفاد شده است و در اطلاق آن هیچ دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربت در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی
قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
روا نیست که یکی از ان هر دو در ان چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

[illegible]

[illegible]

وعتاق معوض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتأمل و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة **مسئله** بنده را و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست و نیز روا نیست مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند

باب الوکالة بالخصومة والقبض

مسئله وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل بمطالبه روا نیست و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلاء مالک قبض نمی شود **مسئله** وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبیه و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد **مسئله** اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید مرا طلاق داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و موقوف می شود و وکالت وکیل بر حضور موکل او و وا می شود بر زن و غلام آورده گواهان را بار دیگر بر مدعا خود وقتی که زید حاضر شود **مسئله** اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگر چه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می گوییم مراد از خصومت جواب است پس اقرار نیز متضمن باشد **مسئله** شخصی ضامن بمال شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت وی در آن حال جایز نبود زیرا که وکیل کار می کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادای دین با آن وکیل بعد از آن اگر غایب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا بکند و آنچه پیش وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی ازین دادن خلاص ذمه خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شد و چنین زیرا که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

[illegible]

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آن نیست که استرداد از تضمین اسهل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم باید که بنا بر دعوی وکیل مال را بوکیل دادی آنکه تصدیق بکند بوکالت وی در هر دو صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است روا نیست که امر کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست **مسئله** شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی بسپارد زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان باتفاق باشد بر ملک وارث **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم نکنند اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که هر دو بر موت مودع متفق اند و این اتفاق بر آنکه امانت ملک وارث است **مسئله** شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که دین او پیش زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید را برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر داین حاضر شود و از قبض دین انکار بکند بر وی سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را بالعلم بالقبض موکل سوگند بدهد اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا می دانی و وکیل از دانستن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین مر وکیل را نمیماند پس اگر انکار کرد در سوگند داده شود **مسئله** اگر مشتری شخصی را وکیل کرد که مبیع را بسبب عیب بر بایع رد بکند و خود غایب شد وکیل خواست که رد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانیکه مشتری سوگند بخورد که من باین عیب راضی نشده ام **مسئله** اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند وی ده درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم بآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل بانفاق وی در حکم رجوع بر موکل

[illegible]

موکل والقول است یعنی ده درم خود متبرع باشد هو القیاس والاول استحسان **باب عزل الوکیل** مسئله
روا است مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه
وکیل را علم بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد و یا مجنون مطلق یا مرتد
شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از ادای کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگر
چه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطلق مستوعب یکماه است و در روایت دیگر از وی مستوعب
اکثر از یکسال مراد است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه
ساقط می شود کذا فی مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از آن شرکت را از طرفین
ساخته اند وکالت باطل می شود اگر چه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن
وکیل کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانچه وکیل کرده بنکاح زنی و پیش
از وکیل آن زن را تزویج کرده طلاق باین داد جایز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند
زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد از آن خود او را آزاد
کرد **کتاب الدعوی** مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور
قاضی و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که بجبر آن حق باشد و نزدیک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را ابرای
طلب حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب
خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
مر معنی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند
معتبر باشد مسئله صحیح می شود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن یعنی آنکه ذکر بکند نوع دین و صفت آن را کما فی جامع
الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غایب باشد واجب است
که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آن را مسئله در دعوی عین شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است
و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه بناحق است زیرا که در دست غیر مالک گاهی بحق می باشد چنانچه
رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای مسئله در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

[illegible]

یا بعلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه در آن دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می تواند که عقار در دست دیگر باشد
و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از و اما در منقول این تهمت مرفوع است از برای مشاهده قبض آن و
نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بر آن قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی سوگند از و خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نمیرسد که باقرار مدعی علیه از قابض
بگیرد و اگر چه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مرفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود **مسئله** در دعوی
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از و بنا بر آنکه دعوی از برای آن
که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بایفاء حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** و قتیکه بر منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر بکشد
تواند آورد در مجلس حاضر بکند و اگر نه قاضی خود برای حاضر شود یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان را شنیده حکم بکند کذا فی جامع
الرموز **مسئله** مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود
اشارت بگوید که مال این زید بر من جهت که دعوی میکند چیزی دادنی نیست کذا فی جامع **مسئله** اگر حاضر کردن عین
دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگر چه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست **مسئله** در دعوی زمین نزدیک
ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در نصوص
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر چهار حد **مسئله** ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است
ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن
چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکند صفت
آن را چنانچه بگوید جید است یا ردی غیر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب نیشاپور

المدعی
فی یده وانه یطالبه
بها ولا بد من احضارها
ان امکن لیشیر الیها
عند الدعوی وعند
الشهادة والحلف
وان تعذر ذکر قیمتها
وفی العقار لا بد
من ذکر انه فی یده ولا
تثبت الید فیه بتصادقهما
بل ببینة او علم القاضی
وفی الصحیح ولا بد فیه من
ذکر الحدود والمحدود

۸۸

[illegible]

واگر دعوی فاسد واقع شد قاضی مدعی را بگوید برخیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله بعد ازانکه دعوی
صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر دعوی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد
بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه سوگند بدهد بشرطی که مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی
از سوگند خوردن باز ایستاد بآنکه گفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بر اول مرتبه حکم
بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد ازان حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود اول کسیکه باین حکم کرده است
حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیراکه مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند
رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع
را در ان مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود
و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که
غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من است
و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولا و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء
عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که درمیان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن باشد یا عکس آن
و در دو چیز سوگند نیست نزدیک هم یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و وی انکار
نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرده ضامن می شود ولیکن دست وی را نبرند زیراکه از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست
مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیراکه در طلاق نزد
بهمه جایز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

۸۹

حقا کارث ونفقة
وغیرهما وفی القصاص
فان نکل فی النفس حبس
حتی یقر او یحلف وفیما
دونها اقتص
تضمن الارش فیهما
فان قال المدعی
لی بینة حاضرة وطلب
من خصمه لا یحلف

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما
آن زن بر وی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد که بکر
برادر حقیقی من است و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مرا نمی دهد باز از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد ولیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانکه
دیگری کودک لا یعقل را در دست ملتقط دید دعوی کرد که این برادر من است و حضانت این بر من است اگر ذو الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع نماید بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب
ثابت نمی شود **مسئله** منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزله اموال است پس بذل دران جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود دران شبهه خلاف است
پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال لازم آید **مسئله** اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهید
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی برود تا وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد ازان اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بگذارد **مسئله** سوگند
که بسبب نکول آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق **مسئله** اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود در
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بالعتاق لقول بعضی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد حقهای مردم و اموال ایشان

انزل التورات علی موسی علیه السلام [illegible] انزل الانجیل علی عیسی علیه السلام [illegible]

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله روا است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدای تعالی مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن بروز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام نازل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق نار است و شمنی را سوگند بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در ان تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع نیست و در نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب بالله رد این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم و در نکاح بخدای با این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشرا پس در سوگند بر این اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد باوجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهد و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما می توانند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و بعض مدعا علیه را اعتبار نکند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود مسئله روا است مر قاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی علیه از سبب سوگند بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بخدا این دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و ثبوت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و طلاق بائن چون بائن شاع مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله غلامی بر مولی دعوی کرد که

مرا آزاد کرده است و مولی انکار شود اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بر سبب آزادی که فعل مولی است سوگند بدهد یعنی قاضی به مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام نمیگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی است بل بر فعل سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافر باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بنا بر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود بر ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی می کند علم خود را بملک او و عدم ملک در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد وی مر مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند مده و مدعی آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال بما بده و مدعا علیه قبول نمود جایز باشد و حق سوگند ساقط شود

باب التحالف

مسئله اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع خلاف واقع است هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشند مانند آنکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است **مسئله** اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام را بدو هزار درم بوی فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در مبیع گواهان مشتری و اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بزیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود یا هر دو سوگند بخورند مانند آنکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید با آنچه بایع دعوی می کند راضی شود و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید با آنچه مشتری دعوی می کند بوی بسپار و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی قبول نکرد

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگرنه هر دو را سوگند دهد **مسئله** اول سوگند مشتری را دهد اختلاف در بها باشد یا در
مبیع بود یا در هر دو باشد زیراکه اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری
که آن وجوب بها است با بتدا ر سوگند مشتری تعجیل میشود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه
تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیراکه استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیة الچلپی و در بیع متاع بمتاع و در
بیع صرف قاضی بخیار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند دهد هر واحد را بر نفی چیزے
که دیگر دعوی آن میکند زیراکه باثبات چیزے که وی دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح **مسئله** چون بایع و
مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوے دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیراکه بایع دعوی زیادتی
بها می کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع منکر
آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از آنکه
مشتری مبیع را قبض نمود بر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیراکه مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنابر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بنابر قیاس
سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار
نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا ششماه یا یکی گفت مرا
خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگر انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صور تنها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک
شد بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک شیخین معتبر قول المشتری است با سوگند
او و نزدیک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیراکه هر واحد دعوی عقد می کند و دیگر منکر آنست چون هر دو سوگند خوردند
بیع بر قیمت هالکه فسخ می شود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف روا نباشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود و

وتفسخ فيما بقي والقول للمشتري
فيما بقي وان اختلفا
في قدر بدل الكتابة
لا تحالفان والقول
للعبد وقالا تحالفا
وتفسخ وان اختلفا
الزوجان

بگذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود بگرفتن
آنچه باقی مانده است و در مالک خصومت نماید پس بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند بر انکار دعوی بود و از آنچه بایع
دعوی میکرد چون بایع باقی را گرفت از مبیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس بسوگند دادن
مشتری احتیاج نماند **مسئله** اگر در مال کتابة در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام رح نیست
تحالف در ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی
کما فی الهدایة **مسئله** اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف
بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود میکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شود
عود نمیکند **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع ممنوع نیست **مسئله** اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم مستاجر دعوی کرد
دو ماه را به پنج درم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ
ممکن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر کرا اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو معا دعوی کردند قاضی بخیار است هر کرا خواهد اول سوگند دهد و اگر خواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواه
از برای اثبات است **مسئله** اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بده صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیکصد

[illegible]

بیکصد و بر فرد گواه آورد نقد ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از آن در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را هر ساعت انعقاد جدید است پس گویا که منعقد می شود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس مبیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه بزنان خاص است چون دامنی و دست برنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد نزدیک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث قایم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد آنچه بمردان خاص است مر زوج راست و آنچه بزنان خاص است مر زوجه را است آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون مر زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست و نزدیک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است

فصل اگر گفت خداوندیدم

مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب این را پیش من گرو مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیزها قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

[illegible]

فان ارخا فالسابق
احق وان اقت
لاحدهما قبل البرهان
[illegible] له فان برهن
الاخر بعد ذلک
نقض له وان برهن
احدهما نقض له ثم
برهن الاخر لا نقض
الا اذا ثبت

[illegible]

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را می شناسیم و نام و نسب او را نمیدانیم نزدیک امام خصومت ساقط شود زیرا که گواهان میدهند که مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر کرده اند مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده ام و مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط نشود بلکه مدعا علیه بر امانت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنا بر آنکه گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن

باب دعوی الرجلین

مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند بر خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما گواهان مدعی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از آن هر دو تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر نصف حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر که از زن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون باید داد بعد از آن اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را نزد وی مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است و درین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه سبقت نکاح خود را از ذی الید

ادعه غائب فی
ید او وان كان لا صريحا
ولو فسر تبيع من زيد
او بيد والشراء احق
من هبة وصدقة
مع قبض والهبة
بمالا يحتمل القسمة سواء
وذكر الشراء والمهر
ابو يوسف وقال محمد
الشراء اولى

[illegible]

مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی
خریده ام حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را خیار است که هر واحد نصف آنرا
بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض
احق است بآن متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله
اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است
و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله
اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زینب گفت زید مرا بهمان
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف
آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را بهای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر بخواهد نصف باقی
را بهما بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر دو کس
دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت
زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد زیرا که
مقبوض برهن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی مسئله اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن
دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
از زید خریده ام یا یکی مردی دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و دیگری گفت
از پیش از این تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع
احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و تحقیق است اگر یکی
بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

و ذو الید علی ملک مطلق
و وقت احدهما فقط
فالخارج اولی و عند
ابی یوسف ذو الوقت
اولی و لو کان الکل
فی ایدیهما او
برهانات والمسئلة
بحالها فهما سواء
و عند ابی یوسف

تاریخ را و دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن
متاع احق باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی آنکه مکرر نمی‌شود
چنانکه گفت این بچه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده
است و این پنیر یا نمد را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد
بآنچه در دست وی است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من
از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذو الید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول خریده
باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جایز نیست و همین حکم
است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد ازان بدست ذو الید
فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی‌شود بنا بر آنکه ترجیح نزدیک ما بقوت
دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است و باقی مر مدعی کل را است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام این دار از من
است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد
باشد پس بر نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی‌کند پس آنرا در دست وی گذارند و نصفی که
در دست مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می‌کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست اوست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

بالملک المطلق [illegible] المقضی علیه [illegible] [illegible] ذو الید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والآخر [illegible]

[illegible] النتاج یعتق ویقص القضاء وکل سبب لا یتکرر فهو مثل النتاج کنسج ثیاب لا ینسج الا مرة وحلب اللبن واتخاذ الجبن واللبد والمرعزی وجز الصوف وما یتکرر بمنزلة الملک المطلق کنسج الخز والبناء والغرس

[illegible]

[illegible]

من پیش وی امانت گذاشته‌ام و هر دو گواه آورند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو
مدعی غصب اند بنا بر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می‌شود مسئله اگر دو کس را در پیراهن
منازعت شد یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آنرا در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق
باشد زیرا که تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف او است این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با وی برابر است و اگر هر دو برابر زین سوار اند بی
خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه
آویخته است مسئله اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست
گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یک طرف آن جامه را در دست
خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می‌فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیرا که وی
درین امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون اقرار
کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی‌فهمد نیز غلام ذی ید
است زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کلان شد دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در حالت
صبا ظاهر شده است پس امری که ثابت شده بحجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما گوئیم
اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی‌فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد
که وی غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالارها است یعنی
دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه نهند یا دیوار متصل است به بنای وی چنانچه خشتهای
دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالای سقف نهاده شود چون
تختهای چوب و دستهارنی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز
میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دو بالار باشد صاحب بالارها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالار بود و دیگری را کمتر ازان صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالارها باشد
هر کدام را بقدر بالارها حق بود کذا فی العمادی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار دستها است

الکل نصفه بقضاء
ونصفه بلا قضاء
وان برهن خارجان

اشکل فهما وان خالفهما
بطلا وان برهن احد
الخارجین علی غصب
شیء والآخر علی
ودیعة استویا

فصل
التنازع بالایدی
لابس الثوب احق
من الآخذ بکمه
والراکب احق من
الآخذ باللجام

[illegible] علی تلک [illegible] بالمجاز [illegible] الاتصال [illegible]

دو دیگر هیچ چوب تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را اعتبار نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از ان یک خانه مر شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرای هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود و اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در ان زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که استعمال دلیل قبض است

باب دعوی النسب

مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروختن وی آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود و اگر چه مشتری نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و مرد بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین حصه ولد از حکم کنیزک را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرد بعد ازان بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است در ثبوت نسب قال علیه السلام عتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از شش ماه زائید بعد ازان مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زائید بعد ازان بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد و اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع ثابت می شود و کنیزک ام ولد وی می گردد و بیع فسخ می شود و بها رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده است

جزو بیع فیهما ولا ترجیح بالکثرة منهما وان لاحدهما ثلثة وللاخر واحد [illegible] وللاخر [illegible] وللاخر اتصال فلذا الاتصال وللاخر [illegible]

100

[illegible]

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک
را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسم قسمی است که کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد او اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد بآن بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک او زائیده بودند بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد و بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که ابن من است
نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزدیک صاحبیه اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیک ایشان باقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنابر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیها اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام به تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود مه آنکه مراد از مغرور شخصی است که وطی کند زنی را باعتماد آنکه
این کنیزک من است یا باعتماد آنکه منکوحهٔ منست بعد از ان آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر ولد کنیزک بر وی بمیرد
پدر وی بهیچ لازم نمی آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مر مستحق را از قبض ولد و چون ولد مرد پدر را
منع از قبض نماند و ترکهٔ آن ولد مر پدر او راست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرده است آن ولد را
پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز بر پدر
قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل ولد است و سلامتی بدل همچو سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق
چون منع ولد باشد و پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته
باشد از بایع نطلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بان منتفع شده است **کتاب الاقرار** **مسئله**
اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای
مسلم جایز باشد زیرا که اظهار مالکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست
و اقرار بطلاق بجبر و بعتق بان روا باشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بودی
زیرا که طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت می گردد **مسئله** اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی
بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و
بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای بیان مجهول
بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است
و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیادتی **مسئله** اگر کسی اقرار کرد که مال
فلانی بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است در کمتر از نصاب
زر یا نقره بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از وی بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من
از وی اموال عظام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی درمها است معتبر
سه درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزدیک امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت ده است و نزدیک صاحبین در کثیر آن نصاب بیان آن مقبول نیست و در کذا درم ثابت می شود یکدرم و در کذا
کذا درهم یازده درم و در کذا و کذا درهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد او
بی واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی
واو یازده است و در با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو باشد
که نزدیک است و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس یازده
لازم شود و در با واو واجب می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من از فلانی
هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت می شود در مقروض او و اگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است
از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر باین اقرار قرض
ثابت می شود و امانت ثابت می شود بتاویل آنکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جایز است نه در منفصل
و اگر گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود
امانت او مسئله شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن کرده
بگیر آنرا یا گفت مرا بآن مهلت بده یا گفت من آنرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مارا از آن ابرا دادی یا گفت آنرا بمن
صدقه کرده یا گفت تو آنرا بمن بخشیده یا گفت ترا بر زید بآن حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن
سوی هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در هیچکدام ازین صورتها اقرار ثابت نمی شود چنانکه
تحقیق آن در عربی است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض مهلت قول
مدعی معتبر باشد با سوگند او و برین مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم ثابت می شود
یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدرات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون جنس
می باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یکدرم و صد را بیان بکند و اگر گفت مر فلان را بر من
یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صد را بیان بکند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه را بی واو بعد دو عدد مبهم تفسیر می شود آن هر دو عدد را کذا
فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد دابه در پایگاه از فلانی است لازم می شود همان دابه بخلاف امام محمد که نزدیک او

[illegible]

[illegible]

پایه و دابه هر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه هر دو و در
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و حمائل آن و در اقرار بحجله خانه عروسی لازم می شود تخت و کر
و لباس آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود جامه و
بقچه هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من است از فلانی یک جامه است
در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یکجامه زیرا که ده جامه تابع یکجامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامها بسیار می پیچند مسئله اگر اقرار کرد که من فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب در حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد همه هر چه باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان
را بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم و نزدیک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من از این
دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من است که ملک عمر است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است که
کنیزک و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است باداء وصیت او و اگر این
بار شکم مر وصی له مورث مرا است بدانکه بار شکم بسبب ملکیة مادر هیچوجه ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بی
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را بر من هزار درم است بنابر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدرش مرده است و آن هزار باین
ولد بارث رسیده است یا بنابر آنکه شخصی برای وی این وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمتر از شش ماه زنده بر آمد آن هزار مر وی را باشد و اگر ازین شکم دو ولد بر آمد
هر دو را بود و در حاشیه چلپی میگوید که اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

١٠٤

[illegible]

داگر یکی پسر دیگر دختر در وصیت هر دو برابر افتد و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر از آن شکم ولد مرده
برآمد آن هزار مر موصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بار شکم آن زن معین
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در وجه ارث بار شکم آن زن پیش من است
این اقرار است بملک موصی یا مورث پس قسمت کرده شود آن هزار در ورثه ایشان و در جامع الرموزی آرد اگر آن زن
معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد در اکثر از شش ماه و ولد مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخص
اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهزار بمن فروخته
است یا آن هزار را بمن قرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در
شکم باشد هیچ ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب
آنرا بیان ننمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه روز اقرار وی صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای
کسی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست و نزدیک
امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر دعوی کرد وارث
مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق او
ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرده است
امری را که اگر مقر له بآن امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار از آن امر بر وی سوگند لازم شود مسئله اگر وارث
مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست

باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم لازم
می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم
است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثناء کل جائز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

نحو الثیاب ... وان کان کما قال ... قال ... لزمه ... ان لم ...

کیذ رأ دراهم قال له علی الف من ثمن عبد لم اقبضه فان عینه قیل للمقر سلم وتسلم الالف والا لا شیء لك وان لم یعینه لزم الالف ولغا قوله

106

از اقرار خود و آن جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنای کیلی و موزون از درم بقیمت جایز است بنا بر آنکه کیلی و موزون در بهای بودن از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای عدم مجانست و نزدیک امام محمد اقرار وی جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که کیلی و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مثل کیلی و موزون در آنست از جنس درم است

مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی

مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار متبوع و استثنای آن روا نبود بنا بر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی

مسئله اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان و نگین از مقر بود

مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی لازم شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغییر اقرار را از حال بسوی حالی پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد از آن گفت آن هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

ولو قال من ثمن خمر او خنزیر لزمه ... من ... لا یصدق وصل ام فصل ... ولو قال من ثمن متاع وهی زیوف ... وقال له ... ان وصل او ان ... من ... فان غصب ... انه ... صدق ... وان فصل ... الا ... وان ...

یا منفصل از این جهة اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر منفصل گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاعی که من آنرا ازو خریده ام یا من آنرا ازو قرض گرفته ام بعد از آن گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزدیک صاحبیه اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته ام یا ودیعت پیش من امانت داشته است بعد از آن گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره **مسئله** و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و حاضر کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود **مسئله** اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بمن امانت داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول بگرفتن هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و او منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض زید بعد از آن دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** اگر شخصی گفت که برین اسپ من زید با جرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا با جرت پوشیده بود من ازو قبض کردم یا این جامه مارا باجرة دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد بعد از آن دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص باشد **باب الاقرار** **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

[illegible]

بدله مبیع یا بدله تلث مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک امام هر سه قرض برابر است بنابر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیراکه مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر وارث مقدم باید کرد اگر چه مستغرق بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا ثابت شد مسئله روا نیست که مریض بمرض موت قرض یکی را از قرضداران خود کند تقدیم بر این بی
رضای دیگران ادا بکند زیراکه در این تلث حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود
مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای خیری شخصی اقرار کرد بعدازان دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می شود و اقرار وی باطل می گردد زیراکه اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و
در جامع المحبوبی می آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد و اگر برای
زنی اقرار کرد بعدازان او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیراکه در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید نیز تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگر چه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت می شود و بعد مردن
مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگر چه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوج بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیراکه حکم نکاح بموت زن منقطع
شد بخلاف صاحبین زیراکه ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است
بسوی اقرار در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا زنی
بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیراکه اقرار است بنسب غیر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد وی وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

[illegible] وکذا فالقول للمقر باب اقرار المریض دین صحته وما لزمه فی مرضه بسبب معروف سواء و یقدمان

۱۰۸

[illegible]

من است زید در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را بر
بکر صد درم قرض بود و بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از و پنجاه درم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می شود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او

کتاب الصلح

مسئله صلح عقدی است که نزاع را بر طرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بخلاف
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح با قرار مدعی علیه که از مال بمال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع در این جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در بخیار خیار عیب باشد
یا خیار رویة یا خیار شرط و حسب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این
صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد بکند و اگر پاره
از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با قرار مدعا علیه از مال بمنفعت یا
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از این هر دو بمرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج
بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی معلوم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه یا
بانکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مرا ملک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود
گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را
که حصه آن باشد مدعا علیه رد بکند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعی است از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است
تمام مدعا را بمدعا علیه دعوی می نماید مگر آنکه در صلح با قرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه با آن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا بانکار

۱۰۹

بدعوی آن رجوع نماید **مسئله** اگر بعد از دعوی تمام دار بعض آن صلح کند روا نیست زیراکه بعض از عوض تمام دار نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی از دعوی باقی ابرا نماید در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا نماید روا نیست زیراکه ابرا از اعیان روا نبود

فصل در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست **مسئله** از دعوی مال و منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت چیزی باوی صلح کند **مسئله** صلح از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو **مسئله** صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس ولای واجب گردد و اگر با قرار نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که هر وقت که بخواهد شوهر کند **مسئله** اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیراکه روا نیست که آن شخص از برای ترک دعوی وی مال بدهد تا برآنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی تواند زیراکه زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر این ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود

الرجوع والشرط والعقد جائز البدل لا بجائز المصالح عنه ويشترط القدرة على تسليم البدل وان لم يقبض بعض المصالح عنه او كان رجع بكل البدل او بعضه وان [illegible]

۱۱

استحق بعض البدل [illegible] او بعضه [illegible] منفعة مال دفع عن [illegible] اجازة [illegible] اعتبر [illegible] البضع [illegible] بسبب [illegible]

زیراکه زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابرآنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیاد
در مهر آن کرده است بعد از آن زن با صل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایة مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیراکه حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از غیر حق خود
روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیراکه نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او در آن جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام آن شخص را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیراکه غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او در آن روا بود و استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و در زیادتی از آن روا نیست زیراکه حق او
در قیمت است پس زیاده از آن ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیراکه حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است مسئله
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیراکه در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نشود مسئله غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیراکه اینجا قیمت ظاهر است
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیراکه در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس اگر ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد مسئله اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بر مالی که بغیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیراکه این صلح مثل بیع است پس

[illegible]

111

قوله در نزدیک الدر المختار کما فی تحفة الفصولین ... علی بعض [illegible] الخ

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی بچیزی صلح کرد و خود ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم تو با هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم تو باین هزار درم و شمرده وا داد در همه این صورتها صلح جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد مدعی علیه صلح او را جایز داشت نیز رواست و اگر جایز نداشت روا نیست مسئله اگر مدعی بمدعا علیه ببعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد رواست زیرا که این معاوضه نیست بنا بر آنکه ببعضی شی عوض از کل نمی شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه مدعا علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین رواست و اگر از هزار حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه رواست صلح از هزار درم سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم بدانکه در جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل بپانصد درم می شود و وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس روا نباشد بنا بر آنکه مقابله نسیه می شود و آن رباست زیرا که النقد خیر من النسیه کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابل بپانصد درم باشد و صفت سره ربا می شود بنا بر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم من الهدایه مسئله اگر مدیون را داین امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابراست اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا نکرد نزدیک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی کند زیرا که ابرا مطلق است پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

ولا یجوز الا علی معلوم ویجوز عن دعوی المال والمنفعة والجنایة فی النفس وما دونها عمدا او خطأ وعن دعوی الرق وکان عتقا بمال وللولاء علیه ودعوی الزوج النکاح وکان خلعا ودعوی علیه دیانة ان کان

مسئلة ولو ادعت امرأة نکاحا [illegible] لم یجز [illegible] ولو ادعی [illegible] اراد [illegible] علیه [illegible] فصالح عن [illegible] صالح [illegible] عن [illegible] نفسه [illegible]

صالح عن [illegible] بنصف [illegible] [illegible] جاز [illegible] الفضل [illegible] حق [illegible]

بالکه گفت پانصد را ازان بمن اداکن برانکه از باقی ترا ابراست تمام قرض خود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیراکه ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد ازان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار نزدیک همه
بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد ازان
ترا ابرا دادم برانکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود و پانصد باقی را فردا ادا نکند یا بکند
زیراکه اول پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر
ذمه تو قرض است اگر پانصد ازان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیراکه ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که آنچه از تو
بر من قرض است من اقرار نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن وی را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد اگر این سخن بحضور مردم
گفته است جایز است مر دائن را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و بکر را که
هر دو شریک اند بر شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک و جز آن و زید بجامه از حصه
خود صلح کند بکر بمختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیراکه چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب [illegible]
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیراکه چیزیرا
که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر بمختار است و اگر بخواهد ربع
تمام قرض مشتری را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ربع

[illegible]

تا در قرض متعلق را ضامن بگردد صلح ضرر خواهد شد زیرا که فایده آنست که بهار مصالح فیه از نصف قرض کم خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابراء داد جایز نیست که شریک دیگر بر آن شریک رجوع بکند زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند پس سهم هر واحد ازینها پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر گشت پس در میان ایشان سر بسری واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض نمودی نصف آنرا بمن اداء نما زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسر بسری از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابراء داد باقی قرض را سه حصه باید کرد یکحصه بان یک شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض مانده است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بر نصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف صلح وی جایز است چنانچه جایز است اگر یک شریک حصه خود را از بیع غلام مشترک و نزد امام طرفین جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر در حصه هر دو شریک باشند چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود بچیزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در طلا بود بفضه یا در فضه بود بطلا خارج ساختند جایز است و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او از ارث بر آوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کم باشد یا زیاده از وی زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر اگر صد درم زیاده باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

[illegible]

سمه ۱۱

[illegible]

دباقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان است وابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا هم صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نموده
از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح مالک میکند مر باقی
وارثان را بر حصه خود که از قرض است واین روا نیست بنابر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله صحت
از صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرضداران را از حصه او که در قرض است وانچه در عین است
از ان بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین زر نقد بوی بدهند و وی حصه او را
که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان بمقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند وانچه نقد است از ان
صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض می کنیم که حصه مصالح از دین صد
درم باشد و از نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد
تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و وی ایشان را بآن قرض بر
قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد ازان آنچه نقد است بده درم صلح کنند
واگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس با ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم
باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود و بدانکه این حیله از حیلهای دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول را
بمکیل یا موزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او مکیل
یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز دران احتمال
است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما انقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز نباشد زیراکه ترکه عین است وابرا از عین روا نیست واگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز

[illegible]

نبود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واصح آنست که جایز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون در دست باقی وارثان است که بایشان صلح میکند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را درخود قسمت نمایند و اگر محیط بتمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمیباشد که گاه صاحب قرض غایب می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را درمیان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجهول بکند با آنکه اگر از حق مجهول بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربة نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعة باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب بامر مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب دران تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گردد زیرا که بامر مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل گردد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربة فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بران زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر مشروط جایز است

[illegible]

مسئله در عقد مضاربة مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربة صحیح باشد یا فاسد بود مسئله جایز است
مضاربة در مالی که دران شرکت روا است و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق شرکت روا است و نزدیک امام محمد
در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی
جایز است که مال مضاربة را مضارب بسپارد و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده
کرد مضاربت فاسد می شود و بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه
یکی مر دیگر را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربة
را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه
فاسد می شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربة هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
می شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت
معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه طرفی باشد که متعارف تجار
نیست و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربة را در شهر مضارب بمضارب سپرده
است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است
و بدان مضاربة فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جایز است که مال مضاربة را
امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا بچیز اجرت بدهد یا طلب بکند اجرة آنرا
مسئله جایز است مضارب را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را بر هرکه خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
یا سخت کذا فی [illegible] مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربة را مضاربة بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن میشود فروتر خود را پس
مضاربت متضمن مضاربة نباشد بلکه متضمن باشد امانة را و مثل آنرا مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربة
را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

۱۱۷

[illegible]

بقرض دادن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربة از برای منفعت
است و در جامع الرموزی گوید اگر بعد از اذن چیزی را بر مضاربت بقرض خرید درمیان هر دو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر هر دو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار کن و مضارب بمال مضاربت
جامه خرید و آنرا بگازر داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست او را که بر مضاربة قرض بگیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و چنان بود و اگر جامه را که بمال مضاربة خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربة آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار
کن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد
چنانچه کرباس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از آن
تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد و مال بر ذمه وی لازم شود **مسئله** مضارب را
جایز نیست که از مال مضاربة غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی را که بر مالک آزاد می شود خرید نماید خواه قریب
او باشد یا کسی باشد که مالک آزادی شود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خریدم آزاد باشد
پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آزاد می شود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربة را ضامن شود
زیرا که اگر از مال مضاربة باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربة برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت منفعت
باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب
که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر اینچنین غلام را خرید نمود مال
مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد
زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس
المال هزار درم یا کمتر از آن غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربة منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید بکند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربة زیاده باشد حصه زیادتی بر مضارب

[illegible]

[illegible]

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصه رب المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد که نصف منفعت مر وی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک بیش وی ولد زایید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنابر آنکه مال مضاربت چون چند شئ معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ شود بنابر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قائم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی و ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را اختیار است که یکهزار و دو صد و پنجاه درم را از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد

باب المضارب و المضارب

مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال بشخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی دران مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را بشخصی دادن پیش وی امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی دران عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که مجرد دادن پیش از عمل امانت است و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول برده را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربت را بالغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

ولو اشترى المضارب بالنصف امة بالف وقيمتها الف فولدت ولدا يساوي الفا فادعاه موسرا فصارت قيمة الغلام الفا و نصفه استسعاه رب المال في الف ... فاذا قبض الالف ضمن المضارب ...

[illegible]

امام زفر بمجرد دادن ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربة داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بر سوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که انچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه
برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربة داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت انچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد انچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت انچه زیادت شود درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک نصف و برای
ثانی انچه مقرر کرده بود روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک راست و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را داد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آنرا برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر چه که غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد شد از آن غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی بمرد یا مالک مرتد شد بدار الحرب
ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت ثابت میماند
زیرا که در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در آن مضاربه باقی باشد اما در حق مال
وی او را حکم میت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس وارثان را جایز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل
نمی شود تا زمانی که او را علم العزل خود نشود پس پیش از علم العزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد از آن که علم بعزل خود ثبوت شد روا است که متاع را نقد کند اما در بهای متاع تصرف نکند و آنچه نقد است
در آن تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف راس المال است آن را براس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهر نشود
مگر در اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند و بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت
است تقاضای آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفای تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضای آن
قرض وکیل خود بکند زیرا که مشتری بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب او را از جانب خود وکیل کند و همچنین
وکیل بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد از آن موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضای
آن فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلاء مسئله
دلالان و سمسار را برای تقاضای بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را
گویند که متاع را برای فروختن پیش می کشند مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آن را از منفعت حساب باید کرد
از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ
کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت
را رد نکنند و در هلاک حساب نمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت
را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب
نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

ولغیر بد فعار فان ساق دار و الا فی اقام ... ادرهم ثم علیه المضارب ولد نفقته **فصل** فی مسائل المضارب فلا ضمان

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر
خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود دهد و نزدیک امام اعظم دارو نیز از نفقه است
پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربة بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت
او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائی که بآن احتیاج باشد و کرایه
مرکب و بهای آن و علف آن همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید انچه از طعام و کسوت
و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربة نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل رود
و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد
حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از وی گیرد
بعد از آن انچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربة
را مرابحه فروخت باید که انچه از کرایه و جز آن بر متاع خرچ شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باینقدر
درم بمن افتاده است و انچه بر ذات خود خرچ نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف
بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را ببایع غلام بدهد
آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دار می شود زیرا که پانصد ملک وی
بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد بایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربة داده بود
و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را مرابحه فروشد بگوید که بدو هزار بمن
افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست
مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
ملک وی است و سه هزار را در مضاربة حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا
باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

بالمعروف ای کسوته ... فی ظاهر الروایة ... و کذا اجرة خادمه ... و علیه غسل ثیابه ... فی توضیح ... ما کان زائدا علی العادة و نفقته ... مضره من مال ... و یرد ما بقی ... رأس المال

[illegible]

[illegible]

پس کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد ازان وی را بدست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است پس آنچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربة غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد ازان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دا نمودند غلام از مضاربة خارج می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربة باطل می شود بنا بر آنکه مال مضاربة هلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربة بود غلام خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک وی قول رب المال معتبر بود و تعلیل است قول اول امام رحمه الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و ما می گوئیم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را تو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول هر منکر راست و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار را از من بستی

[illegible]
فقتل رجلا خطاء فربع
الفداء علیه و باقیه
علی المالک و اذا فدی
خرج عن المضاربة
و یخدم المضارب یوما
و المالک ثلثة ایام
و لو اشتری بالف
المضاربة عبدا و هلک
الالف قبل نقده
دفع الالف

مسئله فقد [illegible] ثم ذکر ولو اختلفا المضارب البضاعة قول القرض ابکه المالک بل والبضاعة فالقول

الربح فهو للمالک ولو قال دفعته الیک قرضا [illegible] بضاعة زید وقال زید بل بضاعة فالقول لزید وکذا لو قال [illegible] وقال زید بضاعة

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک و را مسئله اگر مالک گفت من مضاربت
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب انرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در مضاربت
عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر است
با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است **کتاب الودیعت** مسئله ودیعت امانت
است که آنرا برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بروی ضمان لازم نمی
آید مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگاه بهمسایه دهد یا در کشتی
که امانت گرفته نشسته بود در ان کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود و وی باوجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد ازان اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است
ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو علامات
موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ
امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را بمال خود خلط
کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاف جنس خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید
و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد امام نیز ضمان لازم می آید و نزد امام ابویوسف اگر مال او مساوی امانت است
یا کمتر ازان ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزد امام محمد شریک می شود خواه
امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده ازان مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه
جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل انرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک در غیر آن خانه امر حفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی
ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاه داشته بود باز بخانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزد وی

[illegible]

نزدیک وی ساقط نمی شود مسئله اگر بے صنع امانت دار امانت در مال وی خلط شد چنانکه درمی صره در صندوقی
واز شد یا صره بدرید هر دو شریک می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحساب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست وی را که بدهد حصه یکی را بی حضور دیگر زیرا که
امانت دار را نمی رسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت بسپارد
مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت
بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد و نزدیک امام نصف آنرا ضامن شود بر آن دیگر که قبض نه
نموده است هیچ ضمان لازم نباید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال او را بیکی از عیال خود بسپارد و بعد
از آن وی بیکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بان چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاه دارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن
سرا است نگاهداشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی باشد پس در تعیین فایده
نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود و اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را بشخصی امانت سپرد مالک بختیار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین
اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بروی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد او را جدا سوگند بدهد

وکذا فی الملتقط عند
محمد وعند ابی یوسف
[illegible]

و مرای امر که بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریصی کردند و هیچکی بتقدیم دیگر راضی نشد درمیان ایشان قرعه نماید پس
اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این هر چه در دست وی است باز دیگر از
هر دو مدعی بر وی لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که
نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنا برآنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول
در حق وی حجت باشد چون هزار را بایشان ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد بالعدل
ضامن شود بدانکه در نکول او و اقرار اینجا فرق است بنا برآنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکند برای دیگر سوگند ندهد
زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در ان تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس
اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام بزدوی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول
کرد درمیان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد
زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا برآنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم کند
و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم

کتاب العاریة

مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنا برآنکه عاریة
عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک
غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض
سیوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بی عوض **مسئله** جائز
می شود عاریة بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک
عمری سکنی **مسئله** مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید **مسئله** اگر بی تعدی عاریت هلاک
شود ضمان لازم نباید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی ضامن شود
مسئله روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ اشیا مافوق خود را
تابع خود نمی کند **مسئله** اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر ویرا یا مستاجر
را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

ودیگر احکام العاریة آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنابر آنکه موجر او را فریب داده است اگر کسی عاریت داشته باشد پس تبرع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع بر آن معین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار دابه یا بر بستن چیزی بعضی سوار آن و بعضی بار پشت دابه را مجروح میسازد و اگر منتفع به را معین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف می شود مستعیر را جایز نیست که بعاریت بدهد و اگر مختلف نمی شود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود و بخلاف امام شافعی که نزد وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک او مباح است و هر که را چیزی مباح شود جایز نیست او را که آن را بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی را بعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار و یا سوار معین نکرد جایز است که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز که اول کرد همان تعیین می شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن می شود بنابر آنکه سواری اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت یا منفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب بدتر تجاوز کند پس اگر بجانب بدتر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود همچنین اگر اجاره را بنوع یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر تجاوز بمثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است ضامن نمی شود و اگر بجانب بدتر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن نمی شود و اگر بدست اجیر سالینه وار یا ماهینه وار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن می شود زیرا که روزینه وار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمی شود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

كالحمل على الدابة لاما يختلف كالركوب ان عين مستعملا وان لم يعين جاز ايضا ما لم يتعين فان تعين لم يجز فلو ركب [illegible] اركاب غيره وان اركب غيره فليس له ان يركب [illegible] وان قيدت بنفع او وقت او بهما ضمن بالخلاف الى شر فقط وان اطلق فيهما فله الانتفاع [illegible]

[illegible] تقرض [illegible] لمالك [illegible]

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او نباشد هو الاصح و نزدیک بعضی بتسلیم به غلام که قایم بخدمت دواب او نیست ضامن می شود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایه پس معلوم شد که مستعیر مالک ایداع نمی شود **مسئله** اگر مستعیر عاریه را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن مالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریه نفیس چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود **مسئله** اگر امانت را یا شی مغصوب را بخانه مالک آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** عاریه دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریه دراهم از برای سنجیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دوکان تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله بکنند و فایده در قرض بودن این عاریه آنست که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریه داد درست است و مالک را جایز است که بعاریت رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع بکند و اگر عاریه مقید بوقت نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را مکروه است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درووده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است **مسئله** اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه واجب برو تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مؤنت او بر موجر باشد نه بر مستاجر **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام محمد عاریت بلفظ اطعام می نویسند زیرا که بزراعت

ورد المستعار والمستاجر والمغصوب على المستعير والمؤجر والمودع والمرتهن والغاصب [illegible] ورد المستعير الدابة الى اصطبل المالك او العبد والثوب الى دار مالكه تسليم بخلاف المغصوب والوديعة

ورد المستعير الدابة مع عبده او اجيره [illegible] او مع اجير [illegible] بخلاف [illegible]

هي تمليك عين بلا عوض وتصح بايجاب وقبول وتتم بالقبض

دلالت کمالی دارد بنا بر آنکه اعاده زمین گاه برای بنا می باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاده ننویسند زیرا که برای آن لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضوع اولی است

کتاب الهبة

مسئله هبه عبارت از تملیک عین است بی عوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود اینست وهبت و نحلت بجاء مهملة و اعطیت معنی هر سه لفظ تو را بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد از آن هبه باشد و اگر بزمین نسبت کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریه است و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است بر مقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیة الچلپی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی بمعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له را در موهوب ممکن باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نشود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول مناسب آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال قسمت دارد بقسمه است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در آنچه احتمال قسمت ندارد قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت آن ماند نزدیک ما هبه مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن و ما می گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک بخشیده باشد خواه باجنبی و مراد آنکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب مستحق شود بخلاف در رهن که در آن شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع را هبه کنند

الکامل فان قبض
فی المجلس بلا اذن
صح وبعده لا الا
بالاذن وتنعقد بوهبت
ونحلت واعطيت
واطعمتك هذا الطعام
وجعلت هذا لك
واعمرتك هذا الشيء
وجعلته لك عمري
وكسوتك هذا الثوب
وداري لك

۱۲۹

هبة تسكنها
وبنيتها في حملتك
على هذه الدابة وان
قال داري لك
هبة سكنى
او سكنى هبة او
نحلى سكنى او سكنى
صدقة او صدقة
عارية او عارية
هبة فعارية

[illegible]

نحو کهبة الدهن فی السمسم [illegible] ارض [illegible] نخل [illegible] زرع [illegible]

بعد از آن قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگر چه بعد از هبه آرد کرده و روغن بر آورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگر چه بعد از هبه از شیر بر آورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است **مسئله** هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و زراعت و درختی که در زمین استاده است و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید **مسئله** آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض جدید بمجرد قبول روا است **مسئله** اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان چیز خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره را بزوج او **مسئله** اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزد صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید بر واحد نصف دار تملیک کرده است پس شیوع ثابت باشد **مسئله** اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بسبب شیوع آن زیرا که مراد از صدقه بغنی هبه است با دو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است باو و مقصود از صدقه رضای خدای تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد

باب الرجوع عن الهبة

مسئله رجوع در هبه

وهبة [illegible] موهوب فی ید الموهوب له تم بلا تجدید قبض وهبة الاب لطفله تتم بالعقد ان کان الموهوب فی ید الاب او مودعه لا ان کان فی ید غاصب او مستاجر

بیعا فاسدا [illegible] والعقد [illegible] موهوب [illegible] عنه [illegible] والام [illegible] الطفل [illegible] للطفل [illegible]

[illegible]

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض گرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد از هبه بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشانید یا بنا کرد یا دابه موهوبه فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در مقابله هبه او ننمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب نتواند که دران رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن مر شوهر را چیزی هبه نمود هر واحد ازیشان نتواند که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است که دران هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد ازان طلاق بائن داد روا نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه * دمع خزقه یافته حروف این همه مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیة و قاف قرابت و ها هلاک مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف آن اگر نصف عوض مستحق شده است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله آن عوض که مستحق شده است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض همین باقی است فقط پس تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنابر آنکه حق رجوع ساقط

[illegible]

ولو عوض نصفها ... من ملكه فله ان يرجع بما لم يعوض ولا يصح الرجوع الا بتراضيهما او بحكم قاض فلو اعتق الموهوب له بعد الرجوع قبل القضاء نفذ ولو منعه فهلك لم يضمن والرجوع فسخ من الاصل لا هبة من الموهوب له فلا يشترط فيه القبض

شده است مگر رای آنکه تمام عوض باو تسلیم نماید و وی نموده است **مسئله** اگر موهوب له نصف هبه را
عوض داده است واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید **مسئله** واهب را جایز است که بنصف
هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن
در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد **مسئله** رجوع از هبه جایز نیست مگر رضای
هر واحد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب و پیش
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود **مسئله** اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد **مسئله** رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آن قبض مشروط نباشد و در شایع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز
باشد **مسئله** اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له آنرا ضامن
شود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس در بیان استحقاق سلامتی
موهوب ثابت نشد **مسئله** در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد پس
بشیوع باطل شود چون تقابض واقع شد و عقد منعقد گشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که
در انتها حکم بیع دارد پس شفعه شفیع ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد
زیرا که اعتبار مر معانی راست ما میگوییم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در
عربیه است **فصل در چیزی که بخشید مادر او را** **مسئله** اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثنا
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل مالک موهوب له شود **مسئله** اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا
بعد از مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط
آنکه چیزی از آن بواهب رد کند یا عوض آن یا چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل
گردد و نیز شرط باطل گردد اگر آن شرط مذکور تصدق کرده است **مسئله** اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن او را

[illegible]

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه مادر خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت بعد ازان کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابرآنکه حمل او در ملک او است پس مثل استثنا نباشد و هبه و حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا باشد یا گفت تو ازان بیزار باشی یا گفت اگر نیمه ازان درم مین اداکنی نیمهٔ دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی این هبه و ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را ملک تو کردم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است وی را باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له و لورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری مرا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنابرآنکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک است و نزدیک امام ابویوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنابرآنکه تعلیق تملیک بخطر نیست

فصل فی الصدقة

مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیراکه عوض آن ثواب حاصل نموده است

کتاب الاجارة

مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم است باجر معلوم بدانکه انچه در بیع بها بود در آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف یعنی آنکه در ان مدت معین نمود بقول مختار زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال روا نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از سال است هو المختار پس زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سال بحیله اختلاف

۱۱۳۳

مت قبلك فلك و ان مت قبلي فلي فان قبضها كانت عارية في يده والصدقة كالهبة لا تصح بدون القبض ولا في مشاع يقسم ولا رجوع فيها

عقود جایز داشته اند خدای تعالی ایشان را بخشد و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد بر عقد بر یکسال اجاره گرفته است
مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک آجر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود و بگذشت
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفت
قبض نمود و مالک وی را بتصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب ازان بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از و طلب کند مسئله درزی و کازر را نمیرسد که پیش از طلبکردن کار طلب اجرت
نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد و پیش ازانکه جامه را اتمام
بروزد آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب سرقت عمل او بر بعض جامه تمام شده
است پس بقدر العمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پختن اجیر گرفت
که یک پیمانه آرد را بیک درم بپزد پیش ازانکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنا بر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از وی دران خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی که داده

ان لا یزاد فی الدار شیئا علی ثلث سنین وفی غیرها علی سنة وتارة تصیر بذکر العمل کصبغ الثوب وخیاطته وحمل قدر معلوم علی دابة معلومة وتارة بالاشارة کنقل هذا الی موضع کذا والاجرة لا تستحق بالعقد بل

[illegible]

اجرت واجب نشود واگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پیش
از آنکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود ونزدیک صاحبین بعد از استاده کردن بچیند وبعضی
را بر بعضی نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن شغل جدا گشته بدان بر عمل زائده است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز وگازر که جامه را نشاسته یا تخم کاذری کند تواند که
برای استیفای اجرت عین را حبس کند واگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضائع شد نزدیک امام ضمان
لازم نیاید واجرت لازم نشود ونزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس هم مضمون باشد و
مالک بمختار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند واجرت ندهد وخواه قیمت معمول را تضمین کند واجرت بدهد
مسئله پیشه وری که عمل او در عین اثر نباشد چون حمال وملاح وگازری که بی نشاسته وبی سفیده گازری
کند نتواند که عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده
را برای استیفای جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده
است وبدست مالک بمقابله جعل فروخته است ونزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه
اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل به پیشه وری داد وشرط نکرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند واگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسرهند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود باقیمانده را که
زنده بودند بسرهند آورد اجرت او بحساب زندها باشد واجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی
را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلاهور برد وجواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود مکتوب
وتوشه را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود ونزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن را
واجب شود ودر زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت وتوشه را رد کرد نقض عمل نمود
ودر هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده
است مسئله اگر سرای یا دکان را اجاره گرفت وذکر نکرد که دران چه عمل خواهم کرد هر عمل درانجا کند

۱۳۵

استاجره رجل ليجيء
بعياله فوجد بعضهم قد مات
فجاء بمن بقي فله اجره
بحسابه وان استاجر
لايصال طعام الى
زيد فوجده ميتا فرده
فلا اجر له وكذا لو استاجر
لايصال كتاب اليه فوجده
ميتا وقال محمد له الاجر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

جایز باشد مگر عملی که بنا را آن است گردانند چون گاذری و آهنگری و خراسانی کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین را بسبب انداختن بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین مر مالک را باشد و بنا و نهال مر مستاجر را بود **مسئله** تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره برآرد و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف آنکه زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو بر قلع آن جبر نکند **مسئله** اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه هلاک شد نیم قیمت آن را ضامن شود و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل به سواری هر چند خفیف باشد مضرتر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد **مسئله** دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود **مسئله** اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آن را بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر متعارف شود **مسئله** اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع آمد و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگر چه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح این است که ضامن شود اما اگر بعد عود در آن موضع سببی مردد است که تجاوز را در آن مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است که تجاوز را در آن سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد **مسئله** اگر دراز گوش را با زین اجاره گرفت و زین او را فرود آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بر آن بار نمود و دراز گوش هلاک شد نزدیک امام ضمان لازم آید اگر چه مثل آن پالان بر آن سوار میکرده باشد و نزدیک صاحبین اگر مثل آن پالان بر دراز گوش

قوله بدون رضاه ایضا او بر ... صاحب ... البناء والغرس لهذا والارض لهذا والرطبة کالشجر والزرع بترک باجرة المثل الی ان یدرک واستاجر الدابة لیرکب والحمل والثوب لیلبس فکان اطلق فله ان یرکب ویلبس من شاء فان رکب

۳۰۶

[illegible]

سوار میکنند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر درازگوش را با زین بکرا گرفت
و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و درازگوش هلاک شد اگر بمثل این زین درازگوش را زین نمیکنند ضمان لازم آید
اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر مستاجر
راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالی که مامور براه خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیراکه در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیراکه مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت
کند و تره کاشت انچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیراکه بسبب کاشتن
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و
اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت که برای
قمیص قرار داده است ازان زیاده نکند زیراکه در اجاره فاسد نزدیک ما از مسمی تجاوز نیست

باب الاجارة الفاسدة

مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما می گوئیم منافع
اجاره بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع که عین بنفسها
متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی
دران سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را ازان بیرون کند و همین
حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیراکه چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

را اجاره فسخ کند چون یکساعت از اوّل ماه بران گذشت و فسخ نکرد در آن ماه نیز عقد لازم شود در ظاهر
الروایت است که در شب ماه تمام روز اول از آن ماه روا بود را حق فسخ است زیراکه اعتبار کردن زمانه رویت
هلال راجح است مسئله اگر گفت فلان سرا را تا ششماه اجاره گرفتم هرماه بیک درم تا ششماه اجاره صحیح
شود مسئله اگر مردی سرا را یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه قسط هرماه را ذکر نکرده باشد و اول
مدت اجاره اگر در وقت عقد ذکر شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر
عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هرماه را سی روز
اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی
یازده ماه را بماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در سی روز تمام
شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال
تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیراکه در یکسال دو عید ممتنع نیست
مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجماع مسلمانان بران با شدت احتیاج بآن اگرچه قیاس
آنست که جایز نباشد بنابر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا است اجرت حجام با جهالت
قدر منفعت بنابر دلیل مذکور و بنابر آنکه مروی است که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را
اجرة حجامت داد کذا فی الهدایة مسئله شیرده را با اجرت معین و بطعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر
دهد نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنابر جهالت اجرت و هو القیاس
امام میگوید جهالت وقتی مفضی بمنازعت نیست زیراکه مردم در عادت از برای شفقت بر اولاد بر شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند
مگر در خانه خود زیراکه خانه ملک اوست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس خود را اجاره نداده است
و نکاح زوج در مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ
کند تا حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیراکه
عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده مریض

الی [illegible]
لکل شهر [illegible]
یحتمل العقد [illegible]
شهر فقط الا ان
یسمی [illegible]
وکل شهر سکن
ساعة [illegible]
فی الفسخ [illegible]
الروایة [illegible] فی
اللیلة الاولی
ویومها وان اجار

[illegible]

کشت یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر او بصبی مضر است مسئله غسل صبی و شستن
جامهٔ او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیرده است و بهای چیزها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله
اگر شیرده کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت
گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و آنچه لهو است و جهانیدن اسپ بر ماده یان
بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین
را توفیق ادای حقوق طلبهٔ علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم
نشود یا کم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را برای ادای آن جبر نماید و حبس
کند و در حاشیهٔ چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای
دادن هدیهٔ مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر
کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصهٔ متاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام
جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را
بافنده داد که کرباس بباقد بشرط آنکه نیمهٔ کرباس بافنده را باشد و نیمهٔ دیگر مر مالک ریسمان را یا حمال
را کرایه گرفت که طعام را فلان جا رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود
و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خراسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن نیمهٔ آرد مثلا ترا باشد این را قفیز الطحان
گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از آن نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گردانیده است
اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت او
نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی زید را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بیکدرم برای من نان بپزد
نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای
تعجیل است امام می گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی
واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر
است پس مفضی بمنازعت باشد و اگر بر دو معقود علیه باشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

معد و هیچکس نیست **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیراکه عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن مر یکی از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر این مراد نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت را نمی برآرد اجاره صحیح می شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر بی آنکه دوباره قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن اجاره اثر آن بر زمین نماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهاء اجاره اثر قلبه رانی بر زمین بماند اجاره فاسد شود **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد شود زیراکه اثر آن بعد انقضاے عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیراکه بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین نمیماند **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که از مستاجر است موجر را زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیراکه منافع نزدیک او بمنزله احیان است و نزدیک ما در اتحاد جنس نسیه حرام است **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیراکه عقد اجاره مقتضی آن شرط است **مسئله** اگر زمین زرعی را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزیکه دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و مسمی واجب گردد زیراکه پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس **مسئله** اگر مردی شتر را تا مکه بده درم اجاره گرفت و چیزیکه بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیراکه برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود زیراکه جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت **مسئله** اگر در اجاره زمین زرعی بی ذکر زراعت و در اجاره باربردار بی ذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند **باب ما یفسد الاجاره** **مسئله** اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن وی تا عمل تمام نکند مستحق اجر نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزد امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز آن ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بز در دست راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که با اجرت باشد زیرا که حفظ آن بروی لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشائخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هردو باشد پس متاع چون امانت بی اجر نباشد مسئله آنچه بفعل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بروی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی و بقول امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوئیم مالک امر بفعل صالح کرده است نه بفعل غیر صالح و میتواند که مراد علما ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم در آن معتاد نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن مکاری رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا کالا از راکب یا از دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنابر آنکه ضمان جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فاصد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدان دابه را شق نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان پر کردن آب است و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا بکند اجوره القدر راه را مسئله اجیر خاص [illegible]

او سقط من الدابة ولا يضمن فصاد و لا بزاغ لم يجاوز المعتاد ولو انكسر الدن في طريق الفرات فلمالكه ان يضمن قيمته في مكان حمله ولا اجر او في مكان كسره وله الاجر بحسابه والاجير الخاص من يعمل لواحد ويسمى اجير وحد ويستحق الاجر بتسليم نفسه [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکری که بسالی یا بماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت کاری عمل نفرموده باشد زیراکه وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است واین را اجیر خاص و اجیر واحد ازان گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد **مسئله** اگر کالا در دست اجیر خاص یا بعمل او تلف شود ضمان لازم نباید

فصل مستاجر

مسئله اگر مستاجر مردرزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد واگر عربی دوختی دودرم یا برنگریز گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد واگر بزعفر نمودی دودرم یا بمردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سر ماه یکدرم باشد واگر حدادی کنی دودرم یا گفت اگر این دابه را از ینجا بلاهور بری یکدرم باشد واگر بدهلی بری دودرم باشد ویا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سر ماه یکدرم باشد واگر دران سرای سکونت کردی دودرم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دودرم باشد واگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید وهمین حکم است اگر خیار در سه باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود ومذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری وحدادی وپیمانه گندم وجو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست ودر صورت دار احتمال است که درمیان ایشان و امام خلاف باشد ودر باقی صورتها بالاتفاق جایز است **مسئله** اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجر آن یکدرم است واگر فردا دوختی نیمدرم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود واگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید واگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیمدرم لازم نشود ودر جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند واز نیمدرم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول زیراکه مسمی در فردا نیمدرم است ودر اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود واگر در سیوم نیز طیار نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد وبقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد ونزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود

فصل فی الاجارة العبد

مسئله اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد **مسئله** اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت وبعد از خدمت در مدت مذکور اجرت وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیراکه فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

[illegible]

[illegible]

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرت را از وی گرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود
پس آنچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس ما فی الید او مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و
بقول صاحبین تاوان دار شود زیرا که ما فی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری
داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از
فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه
معین که یکماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم پنج درم واجب گردد در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب شود
و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر
ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک
بنده گفت همین ساعت که پیش تو آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح
است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا رنگریز
گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بفرموده
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت که بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان وقع

حکم الحال فان کان حاضرا او صحیحا صدق المولی والا فالمستاجر وکذا الاختلاف فی انقطاع ماء الرحی وجریانه ولو قال رب الثوب امرتک ان تصبغه احمر فصبغته اصفر وقال الصانع امرتنی بما صبغت صدق رب الثوب

[illegible]

است قول مالک معتبر است واگرنه قول پیشه‌ور معتبر است وبقول امام محمد اگر پیشه‌ور معروف است
که این پیشه را باجرت میکند اجرت واجب شود وبقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره** مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت
ودران عیب ظاهر شد که بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها
اجاره را فسخ کند اما اگر بمعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
که بخیار شرط وبخیار رویت وبعذر عقد اجاره را فسخ کند وبقول امام شافعی بخیار شرط وبعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد برکند وپیش ازانکه برکند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان درست
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد وپیش
ازانکه بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیراکه اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند واین ضرر را عقد اجاره
نخواسته است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت وخواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ
کند واگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت ومال او که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعدازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کاری کرد آن مال ازوی
برفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد وبرای مردم کاری کند مال را دوختن [illegible]

ان کان معروفا بها بالاجر [illegible] فالقول [illegible] الصانع [illegible] الاجر

باب فسخ الاجارة
تفسخ بعیب وفوت النفع کخراب الدار وانقطاع ماء الارض والرحی او اخل به کمرض العبد ودبر الدابة فلو انتفع معیبا او ازال المؤجر عیبه سقط خیاره وتفسخ

۱۱۳۲

بالعذر [illegible]

است بدان عذر متحقق نمی شود **مسئله** اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و با است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی در رفتن سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است **مسئله** اگر درزی میزد را اجاره کرد که بادی کار کند بعد ازان خواست که ترک خیاط نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید **مسئله** اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد ازان وی را فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد **مسئله** اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد

مسائل شتی **مسئله** مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و گیاهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن آتش بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که امکان نخواهد **مسئله** اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که نیم اجرت مردی را که حاذق باشد در دوکان خود نشانده تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد **مسئله** مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دو کس تا مکه سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم جهالت آن بتعارف مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید **مسئله** اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند **مسئله** اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای مارا بگذار و اگر نه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی مسمی واجب شود زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی گشت عقد اجاره منعقد گشت مگر آنکه غاصب از ملک زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرا راضی نشده باشد

۱۴۵

وکذا اذا استاجر عقارا الی اذا دم هو ونفسه بموت احد العاقدین اذا عقدها لنفسه فان عقدها لغیره فلا کالوکیل والوصی والمتولی الوقف

مسائل منثورة

وی زید بر ملک خود گواه آورده است اما اگر بملک زید اقرار نمود و گفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت
واجب نمی شود زیرا که باجاره راضی شده است **مسئله** چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا و امارت و ایصا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصد درم اجاره
دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از مال و ابرا از دین که این
عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست

کتاب المکاتب

مسئله کتابت عبارت از آزاد کردن بنده
است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال **مسئله** اگر شخصی بنده یا کنیزک صغیر عاقل خود را بمالی حال مکاتب
کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان بیش از دو ماه جایز نیست زیرا که در زمان قلیل از ادای
بدل کتابت عاجز می شود ما می گوییم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید و بتدریج از قرض خلاص شود **مسئله** اگر مولی
بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که دو صد درم بها خود را بار رسانی و در ماهی یا بر عشره قسط معین نمود یا گفت
از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون
ادا بکند آزاد گردد **مسئله** اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم که در چند کرت آنرا ادا بکنی اول
اینقدر و آخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده مانی و بنده قبول نمود مکاتب گردد
و از ملک ید بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است مادام که یک درم از مسمی باقی است
مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بے بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبت است کما فی جامع الرموز
و اگر بروی یا بر ولد وی بدی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از دیه
جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیمت
است

فصل فی کتابت الفاسده

مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت
یا بر شیٔ لا معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن
بر شی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شد به بها

[illegible] تصدق بالفضل [illegible] فسخ الاجارة [illegible] وکذا فسخها والمزارعة والمعاملة والمضاربة

والکفالة والوکالة والایصاء والوصیة والقضاء والامارة والطلاق والعتاق والوقف [illegible]

بندگی رد بکند اما اگر مر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب هست مکاتب کرد جایز باشد زیرا که دراهم و دنانیر معین
نیستند مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درهم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین بمولی رد بکند
روا نبود زیرا که بدل کتابت بنابر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد
روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درهم را قیمت مکاتب
در قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود و آنچه باقی ماند بدان مکاتب
گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در نهایة
الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفت اگر
و قیمت خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی را که
خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود بادای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر بادای قیمت
خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را در مقام خمر نموده شد مسئله اگر در کتابت
فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکنند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار
درهم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت
از هزار درهم کمتر باشد از مسمی نقصان نکنند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب
کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسب یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع او چون ترکی یا
هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی ذکر نکرد کتابت روا بود و در وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط
اصل است و آن معلوم نمی شود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس دادن قیمت تقاضا باشد در معنی
ادا مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بنده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد
برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود معذا
واجب قیمت خمر است **باب تصرف المکاتب** مسئله جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد
و به سفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد
است و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

۱۶۴

[illegible]

مکاتب کرد اندر روا باشد زیرا که باین سبب عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد زیرا که مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا
نیست که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را
مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج دختران چون مکاتب تصرف نمایند **فصل
المکاتب** **مسئله** اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن ای بر وی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صله کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند وسعت باشد **مسئله** اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر
با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

بلا اذن ولا يهب ولا يتصدق الا بيسير ولا يتكفل ولا يقرض ولا يعتق ولو بمال ولا يبيع نفسه منه ولا يزوج عبده والاب والوصي في رقيق الصغير كالمكاتب ولا يملك الابن

۱۴۸

[illegible]

مسئله اگر کنیزک مکاتب زاید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و کسب ولد هم
مکاتب را باشد زیراکه ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد **مسئله** اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و فروع آن تابع ام است **مسئله** اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مردی آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیراکه در دو بنده زاییده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بالقیمت باشد خلاف قیاس
است بنابر اجماع صحابه بر این زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه بر حر جبر
کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند **مسئله** اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از آن مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون
بشرا و فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد از آن بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از آن که آزاد شود عقر واجب گردد **مسئله** اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد از آن مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مالی نگذاشته
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
آنچه کمتر است سعایت کند **مسئله** اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد **مسئله** اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد **مسئله** اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

[illegible]

ابو یوسف و در کمتر از هزار دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از ان بپانصد حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بسبب اجل برادای مال قدرت دارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از انست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بر هر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آنرا اجازت نداشتند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مخیر است در آنکه
ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر مرد بنده بخیار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر سید
آزاد کرد بی آنکه خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید **باب کتاب العبد المشترک** مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

[illegible]

[illegible]

و پانصد را از آن قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مر مولی شریک
را باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از آن فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر سر وی واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن و شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر آن کنیزک که داده است
روا بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد از آن کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد از و باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود و
بعد از آن بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت کناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدبر گرد دیگر نتواند

[illegible]

که آزاد کننده زیراکه تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان
تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیراکه ضمان تملیک بفقیر و غنی تخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
نتواند که مدبر کند زیراکه اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت
والعجز** **مسئله** اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بروی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد **مسئله** اگر مکاتب بمرد و مالی که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند لوارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی
را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را که ببدل
کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود **مسئله** اگر مکاتب بمرد و آنچه ببدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیراکه تبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

[illegible]

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بعاقله مادر او حکم بارش جنایت او
نمود بعد این حکم بعجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او بعد این حکم بعجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء
فرزند بمولی مادر رسید معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را آن
مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی در ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولی
مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از وارثان
آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بی بدل آزاد شود **کتاب الولاء** **مسئله** بدانکه ولاء میراث
است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب قرب
خود آزاد شد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط
مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی
بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید مدبر و ام ولد مرده
باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردی کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از
شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توامین
را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از مولی پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از شش ماه

زائیده است نیز ولاء مر مولی مادر را باشد مگر آنکه پدر پیش از مردن مولی آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بجانب
مولی خواهد کشید **مسئله** اگر مردی عجمی معتقهٔ شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی ولد آورد
نزدیک طرفین ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را گو بدانکه عقد موالات در عرب
جائز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه فذوی الارحام باشد بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مردی بنده خود را آزاد
کرد عصبه وی گردد پس اگر بنده عصبه نسبی اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر اهل فرض دارد
بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد **مسئله** اگر آزاد کننده بمرد بعد از آن بنده آزاد
بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است **مسئله** زنان را ولاء
باشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از
بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق ایشان را کشیده باشد **فصل فی ولاء الموالات** **مسئله** اگر مردی با زید
عقد موالات بست بآنکه اگر بمیرد وارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود درست باشد
پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله** وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود **مسئله**
هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از ادای دیه از وی گسسته بدیگری بندد اما اگر
از وی یا از ولد او دیه داده است نتواند که مولی از عقد موالات را فسخ کند **مسئله** معتق نتواند که بدیگری
عقد موالات بندد زیرا که ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد
و همین شرط است در عقد موالات که مولی مجهول نسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب خداوند قبایل میباشد
پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود **کتاب الاکراه** **مسئله** اکراه فعلی است که غالب بر مغلوب
کند و مغلوب بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد یا آنکه اختیار باقی ماند
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب است آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اهلیت اختیار مانده باشد مسئله شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که اکراه
بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از آنچه مکره میترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارذال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس بمثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب ممتنع باشد از آنچه غالب
بروی اکراه می کند خواه برای حق خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا مسئله اگر باکراه فروخت
و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز دارد زیرا که
درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگر چه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر وجود
ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله اگر مردی بنده خود را باکراه
فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد
است نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع به بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون
مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آنرا نقض نتوان کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر
که نزدیک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نمیباشد مسئله اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را باکراه
قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود مسئله
اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آنرا برای
بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت دست
بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده

ولو قبض الثمن [illegible] او سلم المبيع طوعا اجازة لا فعلاً كرها ولا دفع المبيع طوعا [illegible] اكره عليها [illegible]
وان هلك المبيع في يد المشتري وهو غير مكره ضمن قيمته للبائع وللبائع ان يضمن اي المكره والمشتري فان ضمن المكره رجع على المشتري بقيمته وان ضمن المشتري نفذ كل شراء كان بعده [illegible]

[illegible]

روا باشد و آنچه پیش ازان واقع شده است جایز بود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود به بها رجوع نماید و آن
بر بایع خود تا آنکه برسد بمشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز بوشت همه عقود روا بود زیرا که وی
حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد مسئله اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد و کشته شد گنهکار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمیرد گنهکار گردد مسئله اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل نفس بر
کفر اکراه کردند رخصت است که بآنچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مرویست که خبیب و عمار یاسر
باکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود و او را بردار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه وی را سید الشهدا نامید و عمار
اظهار کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر با
تو چنین کنند باز طمانیت دل را بایمان دار و بغیر ایمان و باطن خود منور باش مسئله اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت کرده است
چون چوب و شمشیر و پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل
کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزدیک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت بنده
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی نصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی را اکراه کردند روا است باکراه نذر

[illegible]

[illegible]

نه نوبت موجود ما می‌گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بنده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض
نموده است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از و طلب نمایند مسئله اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم واجب شود و آنچه بنده در هر ماه
حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما می‌گوییم دلالت حجر ظاهر است
زیرا که چون بنده از مولی بگریخت و از وی گردن‌کشی نمود و مولی باستعمال حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند مسئله اگر مولی بمرد یا مجنون مطبق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشته ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را محجور ساخته و ویرا
علم بحجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران وقوف نشوند تا مردم فریب نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه
از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک آنرا ضامن شود و بقول
امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جائز است ما می‌گوییم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله کند اما با اذن صریح دلالت نماند
مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند که از
فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار او
صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نبود
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار باطل شد امام می‌گوید صحت اقرار بید است و آن باقی است
مسئله اگر وام بنده ماذون بمال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی هست مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب او هست آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود هر بنده او را

فالحقت تعلق برقبته فيباع ان لم يفده المولى ويقسم ثمنه وما في يده من كسبه بالحصص سواء كسبه قبل الدين او بعده الظهيرية ما بقي عليه يطالب به بعد عتقه وما اخذه سيده منه قبل الدين لا يسترد [illegible] اخذ غلة مثله [illegible] الدين وازيد عليها [illegible] المأذون

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او بجای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون گردد وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا کمتر از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نباید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام برقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غائب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون هم غریم را باشد و اگرنه غریم بخیار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمتی که بغریم داده بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که بمشتری خصومت کند زیرا که نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

ویبیع من سیده بمثل القیمة لا باقل وبیع سیده منه بمثله او اقل [illegible] ویبطل الزائد او نقض البیع فان سلمه الیه قبل نقد الثمن سقط الثمن

زیراکه برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد کذا فی ال
ودلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است وفسخ عقد متضمن قضا بر غایب است وآن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر درآمد وگفت من بنده فلانی ام وخرید وفروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن وحجر سکوت کرده باشد زیراکه تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیراکه چون مولی بماذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است وشرای کشنده
ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام وقبض هبه بی اذن ولی روا بود واگر مضر باشد چون طلاق وعتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد وآنچه مستلزم نفع وضر باشد چون خریدن وفروختن بر اذن ولی
موقوف بود وبقول امام شافعی تصرف کودک باجازت ولی روا نبود واسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است واگر مرده است وصی او است واگر نباشد جد او است واگر نباشد وصی او است واگر
نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد وگفتن این را وصی
بانکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنابر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیراکه اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس بوی
معامله نکند یا آنکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیراکه اقرار بر غیر است واقرار کودک بر نفس خود است
وچون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایه است ومروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیراکه اقرار در کسب
جایز است بنابر آنکه از توابع تجارت است وارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** **مسئله** غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه وبی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زائل شود
پس در گرفتن میته وآزاد غصب متحقق نشود زیراکه میته وآزاد مال نیست ونیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیراکه مال متقوم نیست ونیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیراکه محترم نیست ونیز در ودیعت غصب نباشد

[illegible]

[illegible] ... قضى عليه ببدله ... [illegible]

زیراکه باذن مالک است ونیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه انچه در دست غاصب از مغصوب زیاده
شده است زوال دست مالک از ان بتوقع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر
انکه مراد از ازاله نزدیک علما ما ازاله ید محقه است با ثبات ید مبطله ونزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است ودزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت
فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال
ید متحقق شده است واگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است مسئله
غاصب بفعل غصب گنهکار گردد وواجب است که عین مغصوبه را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند
کذا فی جامع الرموز واگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون مکیل وموزون ومعدود
متقارب بدانکه انچه مثل آنرا در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد وغیر ان ذوات القیم بود کیلی باشد
یا وزنی بود واگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد
وبقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید وبقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود واگر
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه انچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان وجز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند واگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود وبقول امام محمد وامام شافعی غصب ثابت شود وبهلاک ضامن
گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود وانچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک
طرفین آنرا تصدق کند وبقول امام ابو یوسف تصدق نکند وهمین خلاف است در اجرت بنده که لبا[ت]
باشد یعنی انچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند وبقول ثانی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود ومال مذکور با شان

یوم الخصومة وعند ابو یوسف یوم الغصب وعند محمد یوم الانقطاع ومن القیمی کالعددی المتفاوت والبر المخلوط بالشعیر قیمته یوم الغصب اجماعا فان ادعی الهلاک حبس حتی یعلم انه لو کان باقیا

۱۴۳

لاظهره ثم قضی علیه بالبدل ... [illegible] ... فلو غصب عقارا فهلک ... لم یضمن ... [illegible] ... بالنقص ... [illegible] ... بالفضل ... [illegible]

[illegible]

باشارت متعین می شود نزد امام کرخی ویرا حلال نباشد لفقرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم و دنانیر لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال ودیعت یا از مال غصب آنرا ادا نمود در همه صورتها نزد کرخی اورا حلال باشد و تصدق آن واجب نشود

فصل در تغیر مغصوب

مسئله اگر غاصب عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده برگشت مالک آن عین شود و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بدیگ بپخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است پس سبب ملک نباشد ما می گوئیم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب درآید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک بخیار بود خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آنرا تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوحه را نگاه دارد و نقصان آنرا تاوان وا گیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بگیرد **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود بکندن بنا و نهال و رد کردن زمین را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

وان [illegible] تصدق [illegible]

فصل

وان غيرها غصبه فزال اسمه وعظم منافعه زال ملك المغصوب منه عنه وضمنه وملكه ولا يحل له الانتفاع به حتى يؤدي [illegible] او حنطة [illegible]

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود **مسئله** اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال کشت امر کنند که برکند و اگر آن زمین
نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن یکدرم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود **مسئله** اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار پست بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین یا پست
با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان شده
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدری که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و غیره
نزدیک او فرق نیست بخلاف در پست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای
میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود

فصل در نقصان مغصوب

مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی
میگوئیم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یک کس جمع شود و آن جائز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد خواه تاوانرا رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان مالک یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را درین خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن مالک اینمقدار ملک غاصب تمام شده است **مسئله** اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان بمالک آن تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند **مسئله** زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی کرده باشد یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنابر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت **مسئله** اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما میگوییم سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید

مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از غاصب حامله شود بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید **مسئله** غاصب منافع مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه از تصرف معطل داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

١٦٧

ضمان لازم نیاید فصل فی غصب ما لا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضمان نیست و
بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوییم ذمی را باعتقاد او متروک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب به سایه برد و از سایه به آفتاب
آورد کذا فی حاشیة الچلپی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده به آفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن شود و در حاشیه چلپی هست ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برآنند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده بانچه او را قیمت باشد سرکه نمود چون
بنمک و سرکه نزدیک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبیه مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا مازو
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب بدهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبیه چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را بر بهائی که باشد
و بقول صاحبیه ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبیه است مسئله اگر مردی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبیه قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از رسن باز نمود یا دروازه طویله کسی را باز داد یا قفس طیر کسی را بگشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

وفی التقویم فیما [illegible] ذمی خمر ذمی [illegible] ولا ضمان [illegible] المیتة [illegible]

وبقول امام محمد ضمان لازم آید **مسئله** اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود وی
ازو مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بفتوی و اگر غمازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند و بی رفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیاند باتفاق ضمان
لازم نیاید **مسئله** اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان ازو بظلم مال
گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بر گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد البته
میگیرد ضمان لازم شود **کتاب الشفعه** **مسئله** شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای
مشتری بجبر برای **مسئله** شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در شرف
زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از استشهاد بتاخیر باطل نگردد **مسئله** چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفیع حکم بشفعه کند پیش از قبض مالک گردد **مسئله** چون شفعه
اول مر کسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک در طریق غیر نافذ
بعد از ان حق شفعه همسایه را است که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و نیز خانه
آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که بنهادن تیرها بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد **مسئله** چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع برجهید و طلب شفعه میکند بعد از ان
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبه نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

[illegible]

وکیل کند و اگر نیابد با کتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از سفر بیاید
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبه و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بحدود خریده است و من شفیع ام بسبب فلان زمین
که از من است بحدود وی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی **مسئله** بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعاعلیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعاعلیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه دهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذه الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین فریب
حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد ازان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بایع باشد شفیع بر بایع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بایع باشد
و بر بایع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بایع باشد و اگر مشتری مبیع را از بایع قبض نموده است حضور بایع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بایع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه **مسئله**
شفیع تواند که بخیار رویت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری ازان برات شرط کرده باشد **فصل**
در اختلافات **مسئله** اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورد نزدیک طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن اقرار نمود اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض کرده است قول مشتری معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه گذشت در باب مرابحه **مسئله** اگر زمین را بکیلی یا موزونی خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر ببهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو بقیمت آن بگیرد **مسئله** اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را ببهای آن با قیمت درخت برکنده و بنای برکنده از و بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی قیمت بنای و نهال به بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفته است و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است ببهای آن بر وی رجوع نماید و به قیمت بنا و نهال هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بر آن مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که در آن شفعه

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چه بی ذکر درخت و میوه در بیع زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را و درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد

باب ما یکون فیه الشفعة و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة

مسئله اگر زمین را بعوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی انچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیرا که شفعه نزد او برای رفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بد آنکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود مگر به تبعیت زمین که درخت دران استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر به تبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد **مسئله** اگر شرکاء زمین را درمیان خود قسمت کردند دران شفعه نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمی باشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بدل اجر داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمدا با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج کند بر آن شرط که آن زن هزار روپی بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی را بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنابر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب اورا
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه تواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از ۳ شریک خانه مشترک را باصالة یا بوکالت یکی
از شرکا از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برد من آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بر وی لازم است **فصل فی حیل ابطال حق الشفعة** مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت برابر حد همسایه را شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مرد
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد ازان تمام باقی را بیک درم خرید

۱۷۳

همسایه را غیر از حصه اول بهای آن در باقی شفعه باشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید بعد ازان در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت و آنکه این حیل بر زکوة فرود می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر و نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مستحق شدن است بانچه خدای تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله دران از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب آن همسایگان در بار بوند و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان را ازو منفعت رسد و در صحبت او سود مند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط شفعه مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کند نزدیک شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنابرآنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا که شفقت در ترک آن باشد تا بها در ملک صبی سلامت ماند اگرچه شرا دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنابرآنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق تملیک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

ذلک فاخذ [illegible] بطل خیارها ولا یکفل بالعوض وتبطل بموت الشفیع [illegible] لا بموت المشتری ولا شفعة لمن باع او بیع له او ضمن الدرک [illegible] بما او اجارة [illegible] اتباع [illegible]

۱۷۳

باطل شود و وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را بشفع بگیرد مسئله اگر شفیع چیزیرا که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیراکه پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زایل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید که خانه را زید خریده است شفعه را با و تسلیم کرد بعد ازان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد ازان ظاهر شد که بکم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده ازان نیز شفعه ثابت گردد زیراکه این اشیا از ذوات الامثال اند و گاه گرفتن باین اشیا سهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده ازان شفعه ثابت نشود زیراکه شفیع آنخانه را به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم باشد شفیع را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود مسئله اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را به شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد اما اگر چندی خانه مشترک را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نمی شود زیراکه شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه در صورت ثانی مسئله اگر مردی بی تعیین نیمه سرای خرید بعد ازان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری به شفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را دران شفعه نباشد زیراکه دران نیمه همسایه نمانده است **کتاب القسمت** مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و بران تصرف شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر تقسیم آن جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یک جنس از برای قرب بمقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه در اداے دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد روس اهل سهام نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکے قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان با اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود مگر آنکه یکے از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا بر رضای ولی کودک یا وصی او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوے کردند که ملک ما است یا دعوی کردند که از زید بمیراث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس تا بینه بر موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

در صورت شرکه بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود و در عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند نباید که قاضی آنرا بر ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود **مسئله** اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثهٔ آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن هر دو است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن حصهٔ کودک یا غائب نصیب بکند تا حصهٔ آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شریکان در زمین شرای غائب بود بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود **مسئله** اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض از زمین در قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غائب و بر کودک قضا بی خصم لازم آید و آن جائز نیست **مسئله** اگر هر کدام از شرکا بحصهٔ خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جائز بود اگر بعضی برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر شریک خود را در ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جائز باشد **مسئله** اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود **مسئله** اگر متاع مشترک از یکجنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و متاع دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات هرچند مذکر و مونث در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس است در آن تقسیم جائز نبود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

١٧٧

والبیوت فی محلة واحدة او فی محلات یجوز قسمة بعضها فی بعض والمنازل المتلاصقة کالبیوت والمتباینة کالدور

فصل

وینبغی للقاضی ان ینصب قاسما

[illegible]

ودر صغار آن بنا بر قلت تفاوت روا بود **مسئله** اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزدیک امام هر سرا را علاحده در
جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کذا فی جامع الرموز
و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصهای یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرا
مشترک باشند نزدیک همه هر سرا را علاحده تقسیم کرده شود روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید **مسئله** اگر سرای و زمینی نامشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود هر واحد
را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش
قاضی تواند برد و سهام قسمت را در ان تسویه نماید و گز مر کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و گز مر را بقلم جدول تصویر
کند چنانکه هر گز در گز دیگر بشکل خشت باشد و خانها را و صفه را و هر چه جز آن است همه را بگز مر تقدیر کند و بنا را قیمت
نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث
نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر نویسد پس که اسم اول بر آید سهم او جانب
غربی باشد هر چه از عرض و بنا در ان سهم بود وی را باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از وی باشد
همچنین سیوی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم
تمام شود سهمها متساوی یا متفاوت بود **مسئله** دراهم و دنانیر که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد
نزدیک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر
نکند بلکه برابر کند بجنس مقسوم چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کند نه قیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما
فی جامع الرموز و آنچه در حصه یک شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم برابر کند زیرا که ضرورت
در بنا فقد است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کند و آنچه در حصه یک شریک از بنا و نیکوی زیاد
باشد آنرا بدراهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را در میان شرکا
قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه
گذار این در حصه آن دیگر باشد اگر چه تواند آن راه را بدیگر جانب بر آرد و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید **مسئله** سرای
مشترک که یک منزل از ان بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد

صرفت عند ان
اکل واحد قسمت
ولعقسم سهمین
من العلو بسهم من
السفل وعند ابی یوسف
سهم بسهم وعند
محمد یقسم بالقیمت
وعلیه الفتوی قال
اقرب المقاسمین
بالاستقامة ادعی
ان بعض نصیبه فی

[illegible]

[illegible]

ندارد نزدیک امام محمد بمهر القیمت قسمت کند و بعضی در نزدیک شیخین بگز قسمت نمایند لیکن بقول امام یک گز از فرود
بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد **مسئله** اگر یکی از شرکا بعد از اقرار باستیفار
قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان
زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوییم که در اقرار باستیفار
حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق باقرار وی
ماخوذ نباشد **مسئله** اگر در میان شرکا در استیفار قسمت خود اختلاف افتد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم
در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما می گوییم گواهی بر فعل غیر خود
است زیرا که شهادت است بر استیفار شرکا قسمت خود را و آن جایز است **مسئله** اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق
خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد
با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است
و از تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفار آن بر وی گواهی ندادند هر دو را سوگند
بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را به قسمت حاصل شده است
پس باشد مثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود **مسئله** اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه
یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث آن نزدیک امام
قسمت را فسخ نکنند پس آن شریک مختار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر
رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض
معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم
شریک بر وی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین
است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان برطرف سازند آنچه باقیماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچکدام
بر دیگر رجوع ننماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید **مسئله**
و اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر

یکی در خانه باشد و دیگرے در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یک روز خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود

باب المزارعت

مسئله مزارعت در شرع عقد شرکت است در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به یفتی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل نموده است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بر مضاربه **مسئله** جواز مزارعت بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد حتی اگر شرط کرد که عمل بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد **مسئله** اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیافتد پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد در دانه است **مسئله** اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان .. و مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعنی در صورت ثانی کاه نیز به تبعیت دانه مشترک بود **مسئله** اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود **مسئله**
اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود **مسئله** چون عقد مزارعت
صحیح شد انچه از زمین بر آید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه بر آید برای عامل هیچ واجب نباید **مسئله** اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را به عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را به
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از و هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر رسے نخواهد بود **مسئله** اگر عقد مزارعت فاسد
شده است انچه از زمین بر آید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و انچه
مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که رسد اجر مثل ادا نماید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم انداز هست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود **مسئله** اگر یکی از متعاقدین
بمرد عقد مزارعت باطل شود **مسئله** اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او هست احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود و اما اگر زراعت روئیده است و درو نکرده
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع با آن متعلق شده است **مسئله** اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید **مسئله** خرچ
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن حاصل بر هر واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا تقاضا نمیکند با آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرچ مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا للتعامل بدانکه
بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و انچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

[illegible]

بر حصه معین از میوه آن درختان **مسئله** مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه عامل معین بود و درختان را بر عامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند **مسئله** اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر آمدن اول از قسم آن میوه عقد واقع شود **مسئله** اگر در سپست تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد چون سپست تر تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم سپست تر در حق مدت چون میوه درخت بود **مسئله** اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که در آن میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در آن مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد **مسئله** اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت بار آوردند آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود **مسئله** در درختان تاک و درختها و در اصول بادنجان و درختان نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بان نباشد و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد بنابر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی باشد **مسئله** اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بر آن راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود **مسئله** جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز دارد یا دزد بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید **مسئله** اگر مالک زمین خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بر این شرط که زمین و درختان در میان ما و او مشترک باشد روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت غرس و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و حیله جواز آن

[illegible]

چنان است که درختان را که خواهند نشاند نیمه آنرا بهمه زمین بدست مالک بغرس شد بعد از آن حصه مالک را از برای عمل و سل
بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبایح

مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن سوی ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل آنرا ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو دیگر را که دو شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند **مسئله** از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الزکوة بین اللبة واللحیین **مسئله** اگر مذبوح را سه رگ ببرند هر کدام که باشد حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو شه رگ **مسئله** هر چیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود و یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر از مکان خود بر کنده باشند بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم وافری الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده عمل می کنیم زیرا که اهل حبشه باین فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند و بعد از آن مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح **مسئله** مکروه است که پای حیوان را تا مذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام مغز گویند **مسئله** مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد **مسئله** در حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنابر آنکه کتابی بر ذبح بسم الله میگوید **مسئله** مذبوحه مجنون که اسلام وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوحه ایشان حلال نبود **مسئله** مذبوحه

۱۸۲

[illegible]

انگ و مذبوح کسی که ختنه نکرده باشد حلال است مسئله مذبوح وثنی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوح کسی که در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تؤاخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی فی قلب کل مسلم
محمول بر حالة النسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه و پیش
از تسمیه نام خدای تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد درین امر است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و یا بز را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه. **فصل در بیان**
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان
پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صید کرده باشد چون
چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة المحلی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است
خوردن کفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ پیسه که مردارخوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

۱۸۴

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و برروی آب برآید زیرا که آن حرام است درحاشیهٔ چلپی می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر برروی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و رای مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الجلپی **مسئله** ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش و عکه بذبح کردن حلال شود

کتاب الاضحیة

مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بز یکی از یکتن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصهٔ یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند **مسئله** اگر گوشت قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید **مسئله** اگر یکی برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که خریدار آنرا عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما می گوییم جواز آن بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشند و در صورت رجوع از عبادت نشود و مرویست از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود **مسئله** قربانی واجبست بر کسی که صدقهٔ فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایت و بروایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقهٔ فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد پدر یا وصی واجبست که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد والاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعین آن نفع

ویکره الغراب الابقع
والغداف والرخم والبغاث
والحل تحریمها فی الاصح
وعنهما لا یکره [illegible]
وحل العقعق وغراب
الزرع والارنب [illegible]
ولا یؤکل من حیوان الماء
الا السمک بانواعه کالجریث
والمارماهی ولا یؤکل
الطافی منه [illegible]
[illegible]

تواند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که پوست قربانی
انتفاع جایز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم
مبدل می شود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشند بخلاف آنکه بدراهم بدل کنند روا نباشد
زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع بآن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است **مسئله** اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند آن بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند **مسئله** اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر
گوسفندی برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگرچه
خریده نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بخریدن نیت قربانی
بروی واجب نشود **مسئله** قربانی اگر گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از
شتر کم از پنج ساله روا نبود **مسئله** قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که گاه تواند خورد کذا فی الهدایة
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و اگر بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد و راه معرفت ذهاب ثلث عین
بآن طریق است که یک دو روز او را کاه ندهند چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندند و بعد از آن کاه اندک
اندک نزدیک وی کنند در هر مکانی که نگاه وی بر کاه افتد در آن مکان علامت گذارند و بعد از آن چشم سالم را

[illegible]

به بندد و کاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه وی برکاه افتد در آن مکان نیز علامت گذارد بعد از آن در تفاوت
هر دو مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیمانده است
معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمرد و چون ورثه میت پیشترکا
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن در عبادت از غیر خود جائز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود و ما می گوئیم قربانی از میت مثل تصدق است از وی چون تصدق ورثه از میت
جائز است قربانی نیز جائز باشد بخلاف اعتاق از میت که در ان التزام ولا است بر میت و میت اهل آن نیست مسئله اگر
در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود بنا بر آنکه بعض
مذبو حصه عبادت نمی شود مسئله هر که قربانی کرد جائز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و بهر که خواهد از فقیر
و توانگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست چیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن و اگر پوست آنرا بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن نیز جائز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جائز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جائز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است و ما می گوئیم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد و بر مالک واجب شد که در ایام نحر همونرا ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد بانکه
هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک دلالت کرد

۱۸۷
کغربال ونحوه لا بما یستهلک
کخل وشبهه فان بدل
اللحم او الجلد به تصدق
به ولو ذبح اضحیة غیره
بغیر امره جاز ولو غلط
اثنان فذبح کل شاة
الآخر صح ولا ضمان
ویتحالان وان تشاحا
ضمن کل صاحبه قیمة
لحمه وتصدق بها وصحت
التضحیة بشاة الغصب
دون شاة الودیعة

[illegible]

براذن وی هر کدام که از اهل اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک او ذبح آن بدست خود در ایام نحر عاجز آید و بسبب عارضی نتواند که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانه میکنند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در هر دو صورت لازم آید

کتاب الکراهیة **مسئله** نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه بکراهیت تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیت تنزیهی قریب بحلال است

فصل در اکل و شرب خوردن بقدر آنکه از گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از آن بقدر که نماز استاده تواند خواند و روزه را تواند نگاه داشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیاده شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد **مسئله** شیر ماده خر مکروه است چنانکه گذشت و بول شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیله عرینین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمیشد لقوله علیه السلام ما وضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما حرام است خدا تعالی شفاء شما را دران ننهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفاء عرینین را بدان بوحی دانسته بود و ما غیر ایشان چون شفاء معلوم نیست برای ایشان حلال نبود **مسئله** مسلمانان را مکروه است مرد باشد یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بمالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز مشابهت است بزندگانی مشرکان و متنعم مسرفان کذا فی الهدایه **مسئله** خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز کند چنانکه دست یا دهن در موضع نقره استعمال نکند یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول البعض با امام است و بقول البعض با امام ابو یوسف است **مسئله** اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمانان یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع قول

عن ادرار العادة ومن امتنع من المیتة حال المخمصة او صام ولم یاکل حتی مات اثم بخلاف من امتنع من التداوی حتی مات [illegible] اذ لا یتیقن [illegible] وتکره الفضل والاتخاذ [illegible] الاطعمة سرف وکذا وضع الخبز علی المائدة اکثر من قدر الحاجة ومسح الاصابع [illegible]

کافر مقبول نیست مسئله در معاملات قول یککس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آنجامه ازو جایز باشد مسئله قول غلام وکودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد وگفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آنرا ازو قبول کند واگر گفت من در تجارات ماذونم قول او نیز قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد وغیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند وبر غالب رای خود عمل نماید واگر در غلبه صدق آب را بریزد به تیمم نماز خواند یا در غلبه کذب او وضو وتیمم هردو بکند عمل باحوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر شد ودید که در مجلس طعام بازی وسرود است منع کند واگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید ودران مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند وغیر مقتدی اگر در چنان مجلس بنشیند وطعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه بان نوحه گر باشد وکسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود وامام اعظم ابو حنیفه گوید که من روزی بچنین مجلس مبتلا شدم وصبر کردم مرویست که این پیش از او مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر از لهو معرض بود وبآن اشتغال نداشت ومتلذذ نبود واگر نه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود •

فصل در لبس حریر وجز آن مسئله مردان را جایز نیست که حریر بپوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد ازان مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و باطراف هردو آستین آنچیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلپی ونزدیک امام در حرب حریر وغیر حریر فرق نیست ونزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما میگوییم برای دفع ضرورت کافی است که پود ابریشم بود وتار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین وبستر از حریر جایز است زیرا که مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود وبافت آن چیزی دیگر باشد وعکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست بنابر آنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر ونقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

وگر بند از نقره و پیرایه شمشیر از آن و میخ زر در سوراخ نگینه و زنان را همه این حلال است و مگر مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن و روی مردان را روا نیست و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد بزر سخت کند و اگر بنقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دهد بر انگشت ببندد مکروه نیست زیرا که
یاد ده مرغوبی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن را بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن و جز آن
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر والمس والوطی** مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود یا کنیزک خود که بر وی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنی که نکاح آن بروی درست نیست و بروجه آن زن و بسینه
آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله بعضوی که نظر بر آن جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بر آن نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگر چه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بمعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و بر دو کف دست او
کذا فی خزانة الروایه و مرویست از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست یا میگوییم در نماز ضرور است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این هیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت هست مسئله خاتون مر غلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

عن غیر [illegible] اودر باب [illegible] کرده [illegible] دین مع [illegible] والخیس [illegible] اسرتعالی [illegible]

190

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و حاکم را برای نکاح کردن
و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در محل مرض زن بقدر
ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز
جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه سرا
و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زنان بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن او
عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد **فصل در استبرا**
مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی آن کنیزک و دواعی
وطی بآن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از مال
کودک باشد **مسئله** استبرای در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر بیکماه و در حامل بوضع حمل است
و حکمت در استبرای آنست که رحم از خلط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم را بر استحداث
ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که مذکور شد گفته شود که
چون در صورتهای مذکوره تیقن شد که رحم از خلط دو آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریداری مشغول
باب نبود باید که استبرای واجب نشود بنا بر آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی
یضعن حملهن ولا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان از بکر و ثیبه خالی نمی باشند
چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء
فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص حکمش ضبط
مردم و دلیری ایشان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرای علی العموم گشت
بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تایید آن شده است **مسئله** حیضی که در مدت
خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبری معتبر نباشد و ولادت مثل آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک حصه خود را
که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبری واجب نشود زیرا که باین خریدن ملک تام شده است و حکم جاری می شود
بر علت قریبه **مسئله** اگر کنیزک گریخته باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجرت یا مرهونه را

[illegible]

ازین خلاف کنایند استبری واجب نشود زیراکه مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است مسئله در حیلهٔ اسقاط
استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله مکروه است اما اگر معلوم
باشد که بائع دران طهر کنیزک را وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی
بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود نکاح
کند بعد ازان برای خود بخرد زیراکه در نکاح استبری لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم نباید و اگر زنی آزاد در
نکاح خود دارد بائع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را با وی نکاح کند
بعد ازان چون مشتری آنرا بخرد زوج وی را طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود زیراکه در وقت خریدن
منکوحهٔ شخصی بوده است و منکوحهٔ کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود و بعد ازان زوج او را
پیش از دخول طلاق داد پس استبری بر مشتری حلال شود زیراکه حدوث ملک یافته نشده است که استبری
لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بائع او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیراکه در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی را از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس
کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل او را یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی و دست و جز آن
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام ابو یوسف
بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با ازار یا پیراهن در کنار گرفتن و با وی
مصافحه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیهٔ چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسی که بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای
تبرک بوسه دادن نزدیک بعضی مباح است و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد که بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

۱۹۲

[illegible]

و تقبیل ید امام و بزرگ روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را اجازت است که اجابت کند زیرا که
اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه دادند و ایشان قبول میکردند انتهی **مسئله** فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد
مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر یا سرگین جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح **مسئله**
فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود **مسئله** اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آنرا
از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که
بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد **مسئله** مصحف را زیور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز
بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا
قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا اما میگوییم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت است بلکه مراد بشارت است مر مسلمانان
بآنکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این آیت است **مسئله** ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم را خصی
نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول
علیه السلام یهودی را که در جوار آنسرور صلی الله علیه و سلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه **مسئله**
حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت
جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از قضا بود و یعنی محبس قاضی نشود **مسئله** سفر کردن کنیزک با ام ولدی محرم روا باشد
زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است **مسئله** اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط
بود جایز است ایشان را که آنچه آن کودک را از آن چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره
دهد زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه
در باب لقیط مذکور شده است **مسئله** شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود
بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود **مسئله** شراب ذمی را باجرت
برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود **مسئله** خانه را باجاره دادن
شخصی که در آن آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان بسازد یا در آن شراب فروشند اگر در سواد

سبیل است نزدیک امام جائز بود و نزدیک صاحبین جائز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا باشد لیکن بجای
مکروه نزدیک امام فی الاصح مخصوص بسواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که در آن اهل
اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جائز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جائز است بخلاف
زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جائز بود و ماذون کسی که تاجر باشد
هدیه قبول کردن و دعوت او را قبول نمودن و مرکب او بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان
و بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه بپوشاند یا چیزی نقد ببخشد مکروه باشد مسئله از خواجه
خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برانگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جائز نیست
مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از وی میگرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض مالک را منفعت
میرسد بنا بر آنکه اگر قرض نمیداد زودتر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرض کردن مالک آن منفعت باعث منع
بود پس لائق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت از ان گرفته خرج میکرده باشد و اگر از دست بقال
ضایع شود بر بقال تاوان لازم نباید و تحقیق آنست که اگر در وقت دادن هیچ شرط نکرده بهیئت امانت باشد اگر چه
بآن تصریح نکرده است همین در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جائز نیست بازی کردن بشطرنج و نرد و هر
لهوی که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است اما بشرط
آنکه نماز فوت نشود و در آن قمار نباشد ما میگوئیم در آن مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر بیهوده است و دیگر غافل
است چنانکه یاد نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر تنخواه تفصیل
مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم رئیس و اعیان قوم با آن مبتلا اند پس بدانکه در جامع الصغیر میگوید
بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب
بالنرد فقد عصی الله و رسوله و بیهقی آن را نیز خود وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد
فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و بعضی بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که خدا تعالی
قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگر چه بآن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث حرام است
چنانکه خدا تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است کل لهو المؤمن باطل الا الثلث

فارسه بفرسه ومناضلته عن قوسه وملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دوانیدن اسپ خود و تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و ورای آن هر سه است پس حرام باشد و در کشاف از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر وی را مشکل شود چنانکه رسم ظلم است اما اگر طوق سبک بر گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین مکه و کرا دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک وبحق رسلک وانبیائک یعنی بار خدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آن روایت می کنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است پس امتناع ازان احفظ باشد و اگر بجای معقد بمقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسمه است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز بحق کسی از انبیا و رسل بر خدای تعالی حقی نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر نوشتن و نقطه نمودن روا نباشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مر ایشانرا نیکو است مسئله جایز نیست که قوت بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس بکند و بروایتی امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت حبس از برای معاقبه دنیا چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهکار می شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست و باتفاق بر آنست که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود بیرد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله شهر را اکثر بشهر وی می برند پس آن بود در حکم یکشهر باشد و در جامع

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن بجلالت جایز بود **مسئله** جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کنند و
دران تقریر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بهای بدو چند بفروشند پس درین وقت مر حاکم و قاضی را جایز است که
بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهای برابر اهل غله قیمت معین کند

کتاب احیاء الموات

مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در ان انتفاع نماند چنانکه نمناک بزمین شود یا شوره گردد **مسئله** زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد
چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سرزمین نشنوند این نیز موات بود و دوری آواز از اختلاف بقول طحاوی
آوازی آنکه هر که دور بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و بروایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت
بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمینی که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن هیچ
مالک معلوم باشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر تصرف شخصی دران نقصان زمین شده باشد
بقدر نقصان برو ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط
نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه
قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم
مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام
احیا کرده باشد **مسئله** زمینی که آب ازان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیای آن زمین روا
نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیای آن جایز بود **مسئله** اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا
بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که ازو زمین را
بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیای زمین است پس اگر کسی
ازین دو چیز در زمین کرد احیای آن زمین ازوی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد **مسئله** هر که
در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن
شتران یا برای کشیدن آب باشتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب آن
چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد در روایتی از امام محمد [illegible]

آن چاه بود بهر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن امام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه بسته و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود **مسئله** حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب یکصد و بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب سیصد گز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگر را جایز نیست که در آن حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در یک جانب حریم چاه اول است **مسئله** حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه مذکور است در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح **مسئله** بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه وی بر آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب والشفعه** **مسئله** مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مر زراعت و دواب را و مراد از شفعه استعمال آب است برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز **مسئله** تا زمانیکه کسی آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است **مسئله**

[illegible]

از آب دریا و آب جوهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و چون جوی خوارزم و چون جو ترک و فرات جوی کوفه بری
را حق شفعه و حق شرب نیست و هر کسی را جایز است که ازین جویها زمین خود را سیر کند و طاحونه بر سر کرده زمین خود برای
آسیاها بنا کند و جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق دران ضرر باشد مسئله اگر خوف باشد که از زیادتی کثرت آب اطراف
جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را ازان آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست
که کسی را آب جوی آب دیگر یا از کاریز آن یا از چاه آن کشتهای خود را بدهد چنانچه جو آب دیگر مگر باذن وی
اما اگر درخت یا سبزی خانه خود و بکوزه برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک
کذا فی [illegible] الحلبی **فصل** در کندن نهر **مسئله** آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندن آن از
بیت المال باشد و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را اجبار کند و مؤنت ایشان در مال
اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن دارند کذا فی جامع الرموز **مسئله** آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آب جوی
نه بر اهل شفعه و نزد امام از سر شروع کنند کندن آن بر اهل آن آب [illegible] بالای آن و نزدیک [illegible] از پایان آن [illegible]
فی جامع الرموز [illegible] اهل آن جوی [illegible] کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزد امام از کندن خلاص شود و بقول صاحبین
کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز **فصل** در
شرب خود [illegible] اختلاف و تصرف دران **مسئله** اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که گاه شرب
بی زمین بارث [illegible] و گاه زمین را [illegible] و شرب در ملک بایع بماند **مسئله** اگر قومی را که میان ایشان آب جوی
مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد **مسئله** مشترکی که بجانب
بالای آب جوی است نتواند که بی رضا شدن شرکا دیگر پایان آب جوی را بند کند اگر چه بی بند کردن زمین وی
سیراب نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای [illegible] اگر [illegible] آب جوی [illegible] از شرکا یک حصه شرب [illegible]
جایز است که بند کند کذا فی الذخیره **مسئله** اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا دران
آسیا [illegible] بنا کند هر کدام را از شرکا رسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا در ملک خود
نهاده باشد چنانکه [illegible] و جانب آن ملک او باشد و دیگر [illegible] آنجا که حق مسیل نهر او آب را
دران ضرر نرسد چنانکه [illegible] نهر [illegible] در میان آب خلل [illegible] **مسئله** هیچ کدام از شرکا نتواند که [illegible]

۱۹۸

[illegible]

کسی رضای دیگران دهانه آبجوی را فراخ کند یا در جایی که از قدیم نوبت بروزها بوده است نوبت بروزها گرداند زیرا که
حق آنست که قدیم را بر قدم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکا زمین نو خرید که از آب جوی مشترک آنرا شرب نبود نمی
تواند که از آن آب جوی آنرا آب بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می‌شود که این حق آن زمین باشد
حق شرب میراث می‌شود و وصیت با انتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و بکرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا
تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و
زمین همسایه و یا زمین او به آب تا کشید و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده
باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود و بروایت
جامع الصغیر بزدوی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و فتوی
بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة** **مسئله** شرابها حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور
است که خام نهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن حرام
است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه [illegible] باشد از آن ساقط شود
و انتفاع به آن حرام بود و هر که از آن بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و در آن طبخ معتبر نبود یعنی
حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی
روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است اگر آنرا با آتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چون غلیظ
شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد در هر دو چیزهای مذکوره مثل خمر باشد مگر
آنکه منکر این کافر نشود و هر دو نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند نجاست خفیفه و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن
آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن در آن آب برآمده باشد بی آنکه بر آتش نهند
چون جوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است و لهذا منکر حرمت
طلا و نقیع کافر نمی‌شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

بقیم من الاعتاد واذا
جاء در ارض رجل با سقطت
عنه ولیس له ان یسقی ارضه
ما لم [illegible] ترکاه وقیل
ذلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
دعوی الارض [illegible] بلا ارض
[illegible]

[illegible]

بنشیند تا آنکه از سه حصه آن یک حصه بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش آنرا نگاه دارند تا آنکه بجوش شد و غلیظ شود
و جوش بر آرد یا بعد از فرود آوردن در وی آب اندازند نیز اندکی آتش دهند بعد از آن نگاه دارند تا آنکه بجوشد و سخت شود
و کف بر آرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی گر حرمت خوردن لهو خاص مثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئت فاسقان بخورد حرام بود و اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را اصح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف بر آرد کذا فی جامع الرموز و این نبیذ نزدیک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه نه بلهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدحی که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی پخته نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آنست که نبیذ آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن این همه نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه به لهو و طرب نخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بانداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
دران یا با فروختن آتش نزدیک ما کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج شده باشد حرام است
و اگر بی علاج شده باشد نزدیک وی حلال است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مملو باشد
بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالاتر است که خمر از آن پیشتر از سرکه شدن کم شده است بقول بعض
بتبعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است **مسئله** اگر در
آوندهای شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش ازین حرام بود
بسبب آنکه محل شراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده بود

۳۰۰

بنا بر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب بیشد بنا بر آنکه درین اوعیه‌ها اثر شراب بود اما چون بر حرمت شراب مدتی گذشته رسول علیه السلام استعمال این ظروف‌ها را مباح گردانید زیراکه اثر شراب درینها نماند و بنا بر آنکه در ابتدای تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دردی خمر خوردن و بآن منتفع شدن چنانکه برای درفشیدن موی بآن شانه کردن حرام بود زیراکه اجزای خمر دران مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیراکه در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر دران حقیقت سکر باشد

کتاب الصید

مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب و پنج در باقی مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیه نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه چون طلبید باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف ازین حکم خارج است زیراکه خوک نجس عین است و شیر بسبب علو همت و خرس و زغن از برای خساست و پستی همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را بجراحت کشته باشند تا ذکوة اضطراری متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی مرد حلال نمی شود و بقول بعضی نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را بخفه کشت یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی مرد باتفاق حلال شود سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی ازینها با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد کراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد ازان در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد زیراکه بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و دران توقف شد پس آنکه ازان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد ازان دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این در ذی ناب است اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه وی از ان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی از ان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او وانکه آنرا خوردند
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد وقایم بود وانکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در بیابان
معنی صید در ان باقی است کذا فی حاشیة الچلپی وانکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام است یا بریان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و نزدیک
صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش می شود کذا فی الهدایه
و بقول بعضی انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنج که در صیاد دیگر آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داد و دیده صید را
بکشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود شرط قطعی نیست
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل ذکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم را در پی صید سر داد و وی آنرا دویده کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سر دادن
با اهل ذکوة غیر اهل ذکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد از ان وی را بتسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن غلبه
دوی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دویده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدایه نیز همین
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلپی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپا یا بباز و خلاص تواند نمود وانکه مستانس
بود وحشی نیست وانکه در تخره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و خرزان سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بجنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الحلبی پنجم آنکه پیش از آن
آنرا توانند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن خالی
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** اگر مسلم یا کتابی عاقل به تسمیه یا بترک تسمیه سهوا بر صید وحشی که از آن که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصید مه تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بشرط مذکوره
از شخصی بصید تیر رسید و دران بنشست و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله **مسئله** هر که ذی ناب یا ذی
مخلب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در روایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آن قدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چون نطیحه و آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم **مسئله** اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد **مسئله**
اگر بر صید گز انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنائی آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه
صید بآن مجروح شده است حلال بود **مسئله** اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

[illegible]

غلوله خفیفه است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بثقل آن

اگر صید را به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر بسبب حبل و بسبب حرکت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر بر عکس سر نداده است اعتبار مر زجر را است

مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دویده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته کشت بعد از آن این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایة اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر کسی بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن بتیر جدا شد و صید بمرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل ذکوة به تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد از آن دیگری بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

[illegible]

[illegible]

و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید بهر دو
تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود **مسئله** جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا بموی آن یا بپر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود **کتاب الرهن** **مسئله** رهن یعنی گرو نهادن
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون وام زیرا که
ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کنند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست **مسئله** عقد رهن بایجاب و قبول منعقد می شود لیکن آنگه لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود **مسئله** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کنند و از حق خود متمیز سازد پس
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن
باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر بمرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجایی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بر روایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن مثل
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئله** اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هر دو برابر باشند دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفای حق وی است پس من وجه استیفای حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفای حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضامن لازم نیاید **مسئله** مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

[illegible]

[illegible]

طلب نماید زیرا که گرو بستن طلب باطل نمی‌شود و جایز است که مرتهن برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر اگر بطریق فسخ رهن را براهن رد کند پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع شود چنانکه غلامی را که گرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا عاریت دهد و اگر بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بسبب تعدی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن را مؤنت بنقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را باوی دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را باو تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را بمرتهن بدهانند بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را بدست شخصی عدل نهاده باشند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی مر او را که او را تکلیف کند که راهن را بر فروختن رهن قادر سازد دیگر اگر دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی تواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بدهد اما چون تمام دین را بمرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را تسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا عاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی‌شود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارند و اجرت نگاه دارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته باز بمرتهن رساند و اجر کسیکه جراحت نیکو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را و نقصان براهن [illegible] بر مرتهن است

[illegible]

[illegible]

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود زیراکه وی آنقدر را ضامن است و آنچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیراکه سبب وجوب آن حبس رهن است و آن بهر تقدیر ثابت است مسئله نفقهٔ رهن و کسوت آن و اجرهٔ راعی آن و اجرهٔ دایه که برای تربیت بچهٔ گروی باشد و اجرت آب دادن باغ گروی و اجرت قیام امور باغ گروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی باب ما لا یصلح رهنه والرهن به مسئله رهن و متاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت گرو داشتن روا نباشد و درخت و زراعت را که در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جائز نبود و همچنین درخت را بی میوه و زمین را که دران درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیراکه در همه این صورتها رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن روا بود زیراکه اتصال درخت بزمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جائز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جائز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا بکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را درین بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیة چلپی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جائز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد مسئله اگر بدرک یا با آنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جائز نیست گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیراکه اگر مبیع هلاک شود بر بایع هیچ ضمانت لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جائز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض اعضا گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جائز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیراکه از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جائز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

[illegible]

[illegible]

آن جایز که مبیع است در حق شفیع بیع خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سرود گرو گذاشتن روا نبود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مرتهن ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن باز پس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که از
پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو گذاشته است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر آنچیز قایم باشد
بعینها واجب شود و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال مسلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشت روا بود
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا کند هر دو از
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف قبض ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم آنکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس
باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است آن رهن بمقابله راس المال شود و اگر رب السلم

[illegible]

در رب السلم را جایز است که برای قبض راس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه مقابل مسلم فیه پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مقدار مسلم
فیه را به مسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام حق از مسلم الیه
کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بدهد و نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و
هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما می گوئیم برده
ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا سرکه
یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلا ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد ازان ظاهر شد که برده
آزاد بود و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را براهن آن واپس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک
شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده ازان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت
آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آن را گرو داشته بود بر آن جهت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که با وجود انکار [illegible]
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن آن
واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیلی یا موزون
را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه یکی از دیگر جید باشد
این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است آنچه بقدر
دین است مقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آن را مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت
است و نزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین گرو دارند چنانکه
اگر ابریق نقره را که وزن آن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد ازان در دست مرتهن ابریق هلاک شد نزدیک
امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آن را قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده ازان دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلا

شخصی
آنرا طلا بخرند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شئ معین را گرو دارد یا
معین را ضامن بدهد روا باشد اگرچه بعد از آن از ایفای شرط اباکند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم تعدد در
صفقه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه
رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است بنابر آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر باید که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن بدهد که از وی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلپی و چون از ایفای شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفای آن جبر کنند زیرا که ایفای مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمی باشد و نزدیک امام زفر
او را بر ایفای آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن و جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که رهن عقد جدا است و هیچ
عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط وصف مرغوب بایع بود صحیح شد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلا از من نگاه دار تا آنکه بهای آنرا
کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
از دین هر دو رهن شود یعنی مر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه آنکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن می شود پس درین شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزدیک
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود کذا فهم
من حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر نیابت
کردند چنانچه یک روز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
هلاک شود مر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفا تجزی

قال [illegible] من اعطانا [illegible] بالخیر والبایع فسخ البیع الان دفع [illegible] قیمته [illegible] و المشتری [illegible] وقال بایعه [illegible] راسی اعطیک الثمن [illegible] ابو یوسف [illegible] رهن معین [illegible]

[illegible]

[illegible]

می شود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیراکه تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است
مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است
که برای استیفار تمام دین آنرا حبس نماید زیراکه تمام غلام بلا شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند
زیراکه هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد بنا بر آنکه
یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند اصلا هیچ یکی از دیگر اولی
نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمیرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزدیک طرفین نیمه غلام بمقابله دین
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابویوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیراکه با آن ضرر داشت و چون زید مرد حکم حجت
آنست که غلام را برای استیفار دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد **باب الرهن عند عدل** مسئله اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود
زیراکه رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیراکه عدل نائب اوست و در مالیت دست مرتهن است
زیراکه ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن بدست عدل نهاده باشند
هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد بر دیگر ضامن شود مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او
هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیراکه عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من
جامع الرموز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن
وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیراکه بسبب موت وکیل از وکالت عزل گردد

او المرتهن او غيرهما بعد عقد حلول الدين صح فان شرطت في عقد الرهن لا ينعزل بالعزل ولا بموت الراهن او المرتهن وله بيعه بغيبة ورثته وتبطل بموت الوكيل ولا يقوم وارثه ولا وصيه مقامه بالبيع مطلقا [illegible] بالنقد والنسيئة فلو نهاه [illegible]

[illegible]

[illegible] الراهن على العدل [illegible]

ونیز وکیل [illegible] وکیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله

اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای دیگری رهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است و وی از فروختن اباکند و راهن غایب باشد وکیل را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند وکیل بخصومت را که موکل وی غایب باشد و وی از خصومت اباکند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از آن رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا باید و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل را ضامن گرفت وی راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را ببهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را بر عدل رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قایم است مستحق بها از مشتری بگیرد و مشتری به بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع بکند و قبض مرتهن صحیح باشد یا بر مرتهن رجوع بکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن گیرد یا مرتهن را در صورتی است که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی آنرا بر راهن رجوع نماید مسئله اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق بمختار است خواه راهن را بقیمت رهن ضامن بگیرد پس رهن مقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین بر راهن رجوع نماید باب التصرف والجنایه فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

لو الراهن بعد [illegible] فيكان لو الرهن قائما اخذه المستحق ورجع المشتري على العدل بثمنه ثم يرجع العدل على الراهن [illegible] بالثمن [illegible] على الراهن ثم المرتهن على الراهن بدينه وان لم يكن الوكيل مشروطا في الرهن يرجع العدل على الراهن فقط نقض المرتهن اوله بقبضه وان هلك الرهن عند المرتهن

[illegible]

یا برادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود واصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی دران مدت معین نیست مرتهن دین را ازو بالفعل بگیرد و اگر دین موجل است یعنی دران مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد فایده آن در صورتی است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن را بالفعل برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی است که آزاد کرده است در انچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بروی بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه وی بآن قدر بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنای سید رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را ازو طلب نماید و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن وی را ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود و یا یکی از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و هر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نماید زیرا که عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمرد از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن دران باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزیرا از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

[illegible]

من احد الطرفین خرج من ضمانه ایضا فلو هلک فی یده هلک مجانا ولکل منهما ان یرده رهنا فان مات الراهن قبل رده فالمرتهن احق به من سائر الغرماء ولو استعار المرتهن الرهن من راهنه او استعمله باذنه فهلک حال استعماله سقط ضمانه عنه وان هلک

[illegible]

ہرچہ از قلیل یا کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکہ قدر معیر گرو را معین کردہ باشد پس در زیادہ ازان قدر روا نبود و نیز اگر جنس دیگر یا مرتہن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد و رہن تمام شود و معیر مختار است کہ مستعیر را یا مرتہن را ضامن بگیرد و اگر مرتہن را ضامن گرفت وی بضمان آن و بدین خود بر راہن رجوع نماید و اگر خلاف معین نکردہ است و رہن در دست مرتہن ہلاک شد پس اگر قیمت رہن برابر دین است چنانکہ قیمت آن دہ درم است و دین نیز دہ درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بدہ درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از دین زیادہ است چنانکہ پانزدہ درم است و دین دہ درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا کہ آنچہ معیر معین کردہ بود خلاف آن نکردہ است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچہ قیمت دہ درم است و دین پانزدہ درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راہن ثابت ماند و بقدر آنچہ ساقط شدہ است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئلہ اگر معیر دین مستعیر را بمرتہن ادا کردہ رہن را خلاص نماید مرتہن را جایز نیست کہ او را ازان منع نماید چہ وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد ازان آنچہ معیر بمرتہن ادا کردہ است بآن بر راہن رجوع نماید زیرا کہ تبرع نکردہ است مسئلہ اگر رہن مستعار در دست راہن پیش ازانکہ وی آنرا گرو دارد ہلاک شد یا بعد ازانکہ از گرو خلاص کرد ہلاک گشت بر راہن ضمان لازم نیاید اگرچہ پیشتر ازین تعدی کردہ باشد چنانکہ غلامی را کہ برای رہن مستعار است خدمت فرمودہ باشد یا بر دابہ کہ برای رہن مستعار است سوار شدہ باشد زیرا کہ مستعیر امین است و امین کہ در مستعار مخالفت امانت عمل کردہ باز بامانت عمل کند بہلاک آن بروی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی کہ نزدیک وی ضامن شود مسئلہ جنایت راہن بر رہن یعنی فعل حرام کہ از راہن بر نفس رہن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راہن بود و ضمان بجای رہن در گرو باشد زیرا کہ حق مرتہن بآن متعلق است و راہن دران چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئلہ جنایت مرتہن بر رہن دین او را کہ از جنس دراہم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند پس دین بر راہن باشد و جنایت بر مرتہن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست کہ اگر مرتہن چشم رہن را کور کند نزدیک امام نیمہ دین ساقط شود مسئلہ جنایت رہن کہ بر راہن و مرتہن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت کہ بر مرتہن باشد آنرا اعتبار است زیرا کہ جنایت آن بر مالک خود

ولو هلك عند المرتهن صار مستوفيا دينه او قدر قيمته الرهن لو اقل من الدين وطالب الراهن بالباقي ووجب للمعير على المستعير مثل الدين او قدر القيمة ولو هلك عند المستعير

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بمرتهن مسلم داند جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نمیخواهم رهن بجای خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود **مسئله** اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از ان نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش از مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان دار شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقی ماند رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس احد بهلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع ننماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قیمت رهن از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از ان راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد انچه از دین باقی ماند با آن بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنابر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده است انچه باقی است بر ذمه وی لازم شود **مسئله** اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بود بعد از ان صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف مانده است پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

٢١٥

عبدا یساوی
الفا بالف مؤجلة
فصارت قیمته مائة
فقتله رجل وغرم
مائة وحل الاجل
یقبض المرتهن المائة
قضاء عن حقه ولا
یرجع علی الراهن بشی
وان باعه بامره
[illegible]

فداه المرتهن [illegible] وان برئ . [illegible] المرتهن [illegible] الراهن [illegible]

بلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی و در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس حصهٔ نرخ آن بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض بلاک شود کذا فی الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بآن بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمهٔ راهن ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید فصل عصیر

مسئله شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست و خمر اگر چه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یکدرم شد یکدرم گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عاید گردد کذا فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا بهبه یا بصدقه حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز و اگر اصل رهن بلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زاید که در روز خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زاید را افتکاک کند

ولا یرجع فان ابیا دفع الراهن او فداه وسقط الدین ولو مات الراهن باع وصیه الرهن وقضی الدین فان لم یکن له وصی نصب القاضی له وصیا وامره ببیعه

فصل

رهن عصیرا قیمته

۲۱۶

[illegible]

در جامع الرموز می آرد آنچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن نیز ساقط نشود پس مرتهن بحصه آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد از ان چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر رهن همان بنده از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابویوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد از ان رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و آنچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابویوسف هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد از ان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را براهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله اگر مرتهن راهن را از دین ابرا داد و یا دین را بوی بخشید بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود مرتهن را بکسی حواله کرد بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و آنچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که درمیان ما دین نیست بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صورت آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل بعمد نزدیک امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بآنچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز بقصد بکشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی آنچه بنیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن آن داخل عمد است مسئله بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

۲۱۷

[illegible]

باشد ما می گوئیم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر بدل مال است با نفس مماثلت نیست پس در قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود **مسئله** در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل بخطا کفارت واجب شد در قتل بعمد بالطریق اولی باشد ما می گوئیم از آنکه کفارت در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد بآنکه عمد کبیره محض است **مسئله** قتل شبه عمد آنست که بعصا یا تازیانه یا بسنگ خورد دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب عظیم نیز داخل قتل شبه عمد است **مسئله** در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد **مسئله** آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود که بدان قصاص واجب گردد پس در ما دون نفس شبه عمد نباشد **مسئله** قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود و اگرچه مقتول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود **مسئله** قتل که قائم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود **مسئله** قتل بسبب چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از آن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود و بی آنکه بر وی کفارت لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما می گوئیم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود باشد

باب ما یوجب القود و ما لا یوجب

مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن کسیکه همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوفست تا رجوع وی بدار حرب **مسئله** اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصلا بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگرنه برای آزاد بر بنده قصاص

ما ذكر ووجب الاثم والكفارة والدية المغلظة على العاقلة لا القود وهو فيما دون النفس عمد او خطأ وهو في القصد بان يرمي شخصا ظنه صيدا او حربيا فاذا هو آدمي

۲۱۸

او في الفعل [illegible] غرضا فيصيب [illegible] انقلب على رجل [illegible] الكفارة [illegible] على العاقلة [illegible]

[illegible]

[illegible]

لازم نیاید زیرا که خدا تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزد امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل
مسلم بکافر ما می گوییم مراد از این حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بالذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی اگر
مستامن بکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست و بنا بر قصد رجوع بدار حرب کفر وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن
را اگر مستامن بکشند زیرا که هر دو برابرند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جامانده را یا کسی که
در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صور تنها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را
بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در این صورت
قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن بر قاتل قصاص لازم شود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو بر گرفتن قصاص
متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق
مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله
اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقی ماند بر قاتل قصاص لازم
نیاید اگر چه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد مرده است
یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد
پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و با اشتباه ولایت متحقق نشود اگر چه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی
وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب مقتول مال نمانده است
نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که ولی متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولی قصاص مقتول مر ولد قاتل است از
حرمت پدر قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و بآنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگر چه مقتول را بآتش یا بسنگ کشته
باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر آن
مرد گردن وی را ببرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه و سلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن مرد و به بریدن گردن
محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه را ببرد یا قریب
او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح
و کودک در این مسائل مثل معتوه است و قاضی چون پدر است مر الصحیح از آنست که جایز است مر پدر را و وصی کودک را اخذ چیزی که جای

۴۱۹

[illegible]

[illegible]

است مر پدر را و وصی معتوه را و پدر مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند و نزدیک صاحبیه جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هردو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه سبب آن قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا مثل ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک ابی حنیفه و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام در این سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر زدن بچوب دسته کلند مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن بمنزله چوب عظیم است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا خفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص واجب نشود و نزدیک صاحبیه و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب جز آن میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الچلپی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آن نیز قصاص واجب شود مسئله وقتی دو صف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و دده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت بمرد سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشد بر وی چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز بروی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از خانه کسی مال برآورد و صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن وی گرفتن مال از وی ممکن نبود

خلافا لمحمد ولا یقتص الا بالسیف وکذا للاب فی المعتوه ان یقتص من قاطع یده و قاتل قریبه وان یصالح لا ان یعفو والصبی کالمعتوه والقاضی کالاب هو الصحیح وذکر فی [illegible] الا انه لا یقتص

[illegible]

[illegible]

نبود پس هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد گرفتن مال را و پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت و بی کشتن دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید
مسئله اگر شخصی در خانهٔ شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد **مسئله**
اگر مردی بر شخصی در شهر روزانه عصا برداشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بکر با آن نمرد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی باز آمد پس چون
بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد **مسئله** اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت
در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان
از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که بدانسته کشتن بر قبیله پس هیچ لازم نیاید و
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل پس هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان
ساقط شود **مسئله** اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آنرا بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف
کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی پس هیچ لازم نیاید زیرا که
کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت
ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را دانسته از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که
حفظ مماثله دران ممکن است بخلاف آنکه اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که دران
حفظ مماثله ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی پیره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص
لازم نیاید زیرا که حفظ مماثله دران ممکن نیست **مسئله** به بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریقش آنست که پنبه تر را
بر روی وی بمانند و آئینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب
نشود زیرا که دران رعایت مماثله ممکن نیست **مسئله** هر جراحتی که دران رعایت مماثله ممکن باشد بآن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که بآن استخوان ظاهر شود **مسئله** در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثله ممکن نیست بنا بر احتمال
زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن به سوهان کم
کنند **مسئله** میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود و در جامع الرموز می آرد

علا اخر سلاحا لیلا او نهارا فی مصر او غیره او شهر علیه عصا لیلا فی مصر او نهارا فی غیره فقتله المشهور علیه و کذا ان قتل من سرق [illegible]

حفظ المماثلة ومما يكون فيما دون النفس باب القصاص [illegible]

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد مگر در بریدن آزاد عضو بنده را
مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی را ببرید قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که دران درون شکم رسیده باشد چون به شود
قصاص لازم نیاید زیرا که چون به شدن دران نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از به شدن تا زمانی که سرایت
نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نیست زیرا که
برای کم و زیاده شدن آن دران مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشد زیرا که در حشفه قدر معین است بدان مماثلت
ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضاء مسلم و ذمی برابر است
پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست
زیدش شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب
نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب هر دو طرف سر بکر را استیعاب نمی کند
پس عیبی که مر بکر را لاحق شده است زیاده است از آنکه بزید لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت
بخواهد مسئله اگر قاتل مرد با یکی از اولیاء مقتول بالقلیل یا بکثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه
صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیاء عفو نکرده است و صلح ننموده است حصهٔ او
از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت
ادا کردن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مردی
را امر کرد که بهزار درم از خون ایشان صلح کند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم
شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را کشت بقصاص جمیع بکشتن همین کفایت
کند و نزدیک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران مال واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند
و دیتها را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همان
او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزد ما قاتل را بلکه برای وی بکشند و حق
دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببریدند چنانکه هر دو در یک وقت کارد را نهادند و بریدند پس قصاص
واجب نشود و دیت که نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی وقتی که دو کس

از ذا کان [illegible] لتعلم المسیر الی النفس ولکانت الی من بعد القطع وکذا اذا [illegible] مارن الانف والاذن و[illegible] العین ان [illegible] ضوء [illegible] لان [illegible] علی الوجه

۲۲۳

[illegible] تقابل العین [illegible] القصاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دست کسی کارد زند چنانکه دست بریده شد دست مرد ور القصاص نفس ببرند ما می گوئیم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن بر شیح که آنرا بر دو کس قسمت میتوان کرد
هر کدام البعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست ببرید متعاقب بریده باشد یا معاً و
یکی از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک
امام شافعی اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است بر این هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده بقتل عمد اقرار کرد وی را القصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که حق مولی با آن متعلق شده است پس اقرار وی بمچون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در وی خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که او
عمد است و ثانی [illegible] مسئله اگر مردی دست شخصی را ببرید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزدیک امام حکم او حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت
اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته بریده
است بعد از آن او را خطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را القصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را
صد تازیانه زد نود در جای و ده در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت بیک دیت کفایت
کنند زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در حق آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بدان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال و

٢٢٤

[illegible]

[illegible]

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در قطع، قطع است اگر به شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در صورت عمد هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود و اگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آن زن را بمقابله آن دست تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابله قطع دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد در عمد مهر مثل واجب شود زیرا که در عمد القصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب قصاص بود و مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت یا اکثر یا زیاده از دیت بود تمام دیت ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بر آید دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را بریدند بعد از آن بسبب قطع بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که قصاص قطع از غرض آن بری می سازد ما می گوییم سر بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرد

[illegible]

و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید دهد و هیچ او نیست و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود **مسئله** زید هرگاه بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید باز قصاص نفس عفو کرد نزدیک امام دیت قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم نیاید و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او تلف کرده عفو نمود عفو از باقی اجزا باشد

باب الشهادة فی القتل واعتبار حالته

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از ان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** یکی از وارثان نزدیک امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود در چیزی که وارثان بسبب ارث مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی دعوی ارث بر شخصی کرد و گواه آورد در حق همه ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد **مسئله** اگر یکی بقتل پدر خود عمدا بر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد از ان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نشود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی چنین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد از ان برادر وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد **مسئله** اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه حاضر دیت واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غائب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غائب است عفو کرده پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود **مسئله** اگر مقتول را دو ولی باشد و هر دو از ان گواهی دهند که ... مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل تصدیق قول ایشان کند

٢٢٥

باب الشهادة في القتل واعتبار حالته القود يثبت للوارث ابتداء لا بطريق الارث فلا يكون احدهم خصما عن البقية فيه بخلاف المال فلو اقام احد الابنين حجة بقتل ابيهما والآخر غائب ثم اعادها بعد عود الغائب ...

ساقط گردد ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی در عفو خود قول ایشان را تصدیق نکرده است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب نمودند ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیه لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را تکذیب کردند دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند بنا بر آنکه عفو وی بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر سه تمام دیت ثابت شود و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است بتکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل را لازم شود زیرا که چون قاتل ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر گواهان قتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آله قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا کشته است و دیگری گفت آله قتل او را معلوم نیست گواهی باطل گردد **مسئله** اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند آله قتل را نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید **مسئله** اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بآن اقرار کرده است باطل نمی کند اقرار او را اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهدان را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای ورثه تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزدیک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

الدیة ثم یاخذ ابو
مسر و ان اختلف
شاهد القتل فی زمانه
او مکانه والآلة
قال احدهما ضربه
بعصا و قال الآخر
لا ادری بماذا قتله
بطلت وان شهدا
بالقتل وجهل الآلة
لزمت الدیة ولو اقر
کل من رجلین بقتل
زید و قال ولیه قتلتماه
جمیعا فله قتلهما

را در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رامی از موجب آن بری باشد چنانکه بری می شود به بری کردن بعد از جراحت پیش از موت **مسئله** هرگاه بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و بهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن شود و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بر وی لازم شود **مسئله** اگر محرم بر صید تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصید رسید جزای صید بروی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد بعد از آن تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید **مسئله** هرگاه بر شخصی که قاضی بر رجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از آن شاهد وی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود **مسئله** اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از آن مجوسی شد و بعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است

کتاب الدیات

مسئله دیت یعنی خونبها نزدیک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین نیز از بقر دویست بقر است و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت را بر صاحب هر مال از همان مال گردانیده است و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جایز نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است **مسئله** در شبهه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه بود **مسئله** دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی بجای شتر یکساله که نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است **مسئله** کفارت شبهه عمد و کفارت

في شبهة العمد والمخففة وهي في الخطاء وما يجزء من الذهب الف دينار ومن الورق عشرة الاف درهم ومن الابل مائة اخماسا ابن مخاض وبنت مخاض وبنت لبون وحقة وجذعة من كل عشرون ولا دية من غير هذه الاموال

وكذا فى المدارك [illegible] فصل [illegible] ولا اعلم فيها خلافا

خطا آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز بخورد واجب است که از سر اعاده کند کذا فی جامع الرموز وطعام دران جایز نبود زیرا که بآن نص وارد نشده است **مسئله** جایز است بنده شیرخواره را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیرا که بتبعیت آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را دران کفارت آزاد کند زیرا که حیات وی معلوم نیست کذا فی الشرح **مسئله** دیه زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو ونزدیک امام شافعی در کم از ثلث عضو تمام دیه دیه مرد است ودر ثلث ودر زیاده از ان نصف دیت دیه مرد است کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** دیت ذمی چون دیت مسلم باشد ونزدیک امام شافعی دیت یهودی ونصرانی چهار هزار درم است ودیت مجوسی هشتصد درم و نزدیک امام مالک دیت یهودی ونصرانی نصف دیت مسلم است ودیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است **مسئله** در قتل نفس ودر بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر ودر زوال عقل ودر گرفتن قوت بوئیدن یا چشیدن ودر رفتن شنوائی یا بینائی ودر بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند ودر تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیه واجب شود کذا فی جامع الرموز ونزدیک امام مالک وامام شافعی در موی ریش وموی سر هرچه عدل فرماید واجب آید **مسئله** آنچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو ابرو ودو گوش ودو لب ودو دست ودو پای ودو خصیه ودو پستان حلمتان در هردو تمام دیت لازم شود ودر یکی ازینها نصف آن لازم آید **مسئله** در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیه لازم ودر بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید **مسئله** در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای عشر دیت واجب شود ودر بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه از دیه یک انگشت لازم آید واز انگشتی که دران دو بند است نصف دیه یک انگشت واجب گردد **مسئله** در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است واز درهم پانصد واز شتر پنج ودر جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد ونیز دران است که در همه دندان یک دیت وسه خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب سی ودو دندان می باشد واگر کسی دندان شکست یکدم نیم دیت واجب گردد واگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید

فصل در جراحت **مسئله** اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

وفى الاسنان ان منع النطق او اداء اكثر الحروف وفى القصب ان منع الجماع وفى الافضاء اذا منع استمساك البول وفى الذكر وفى الحشفة وفى العقل وفى السمع والبصر وفى الشم وفى الذوق وفى اللحية ان لم تنبت

منفعت نماند تمام دیة آن عضو واجب شود **مسئله** در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بتفتیله جراحت نهایت آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده بمقداری که بریده است بآن بریده شود **مسئله** در جراحت موضحه یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیة لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته باشد اگر بخطا باشد عشر دیة لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت لازم شود و ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح **مسئله** در جائفه که بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت **مسئله** در خارصه یعنی جراحت که پوست را بشکافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه ازان خون جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه تا پوست تنک سر که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد قیمت کنند بعد ازان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و به یفتی و بقول کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیة که دیة موضحه است لازم آید **مسئله** در بریدن پنج انگشت از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنج انگشت را با نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و مراد انکه ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز و بروایت امام ابو یوسف بریده بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست نصف دیة واجب کرده است و دست تا دوش است **مسئله** در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزد امام عشر دیة لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

[illegible]

… التي تسيل الدم والباضعة وهي التي تبضع الجلد والمتلاحمة وهي التي تاخذ في اللحم والسمحاق وهي جلدة رقيقة فوق العظم تصل اليه الشجة ففيها حكومة عدل وعند محمد فيها القصاص كالموضحة والشجاج تختص بالوجه والراس وما كان في غير ذلك يسمى جراحة والجائفة …

ولقول صاحبیه دردیة کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند انچه زیادت باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر را حکم کل است **مسئله** در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا قصدا از برای تعظیم ادمی حکومت عدل واجب شود اگرچه در ان منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز والهدایه **مسئله** در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد و مدار صحت چشم بر دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است **مسئله** در جراحت موضحه عقل زائل شود و موی سر نروید دیت کامل لازم آید و دیة موضحه در ان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زائل شود دیة موضحه در دیت آن داخل نشود زیرا که هر یک را محل آن دیگر است موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیة موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیة موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت جداست **مسئله** اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیة لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبیه در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید **مسئله** اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر بان شل شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر از انگشت بند اول را برید و باقی بان شل شد قصاص واجب نشود و دیة بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیة یک دندان واجب شود **مسئله** اگر زید دندان بکر را بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد برای دندان زید بر بکر دیة دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید **مسئله** اگر زید دندان کسی را بکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند و دندان بجای خود نشسته و بان گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن گوشت را اعتبار نیست **مسئله** اگر زید دندان بکر را برکند و بعد از مدتی دندان وی باز بر آمد ارش دندان واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

ویدا ان فیها ثلث اصابع فدیة الاصابع دون ثلاثة اعشار اجماعا وفی الاصبع الزائدة حکومة عدل وکذا فی الشارب ولحیة الکوسج وثدی الرجل وذکر الخصی ولسان الاخرس والید الشلاء والعین العوراء والرجل العرجاء والسن السوداء وکذا فی عین الطفل ولسانه

[illegible]

کہ باز برآمده است خلقت جدا است از ضمان ایجابی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم نیاید **مسئله** اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی این چنین جراحت را بر خود بچند درم یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بآن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت طبیب و بهای دارو واجب شود نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی چون قصاص نفس بالفعل بگیرند **مسئله** اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و در آن کفارت لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد **مسئله** مردی بر شکم زنی زد چنانکه از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیت لازم آید زیرا که بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نمایند و نزدیک امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر بر شکم زنی زد و از شکم وے بچه مرده برآمد بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب شود **مسئله** اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دیت لازم شود **مسئله** چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود مر وارثان او را باشد مگر آنکه وارث قاتل بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد زشکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را از آن ارث نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** در جنین زک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که نین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید س در جنین کنیزک همان قدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف ز افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان همچو بهایم ضمان لازم شود و اگر صان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان آن است و نزدیک امام شافعی یمت کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر شکم

[illegible]

کنیزک زد بعد از آن مالک وی حمل او را آزاد کرد و بسبب همان زدن از شکم وی بچه افتاد و مرد قیمت آن بچه در زندگی بود لازم شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد نبود که دیت واجب شود مسئله در جنین بکفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران نهد یا در فرج یا جز آن معالجه کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال او در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نه آمده است بنا بر آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز علقه شود و در چهلروز مضغه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب منی را که حکم جان داده است کذا فی الذخیره

باب ما یحدث فی الطریق

مسئله اگر شخصی در شارع عام آنجا ساخت یا میزاب بر آورد یا برج یا کردیا یا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار بر آورد که بر آن عمارت کند یا دکان بنا کرد یعنی جایی را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر بر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم را ضرر نیست تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را بآن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را از آحاد و ارذال مردم اگر چه ضعف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا برهم زند در طرف سازد زیرا که در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا بر طرف سازند اگر چه بایشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول از خود دور کند بعد از آن   را دور نماید و اگر نه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طائفه مخصوص سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی که اگر باذن شرکا باشد اگر چه مر شرکا را در آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص که از چیزهای مذکور حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بآن هلاک شد چنانکه حادث بر آن افتاد یا وی بسنگ غلطید یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکور دابه کسی تلف شد

فصل ضرب بطن امرأة فألقت جنينا ميتا تجب غرة خمسمائة درهم فان ألقته حيا فمات فدية وان ألقته ميتا وماتت الام فغرة ودية وان ماتت فألقته حيا فمات فديتان

[illegible]

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی آید که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوانی دران افتاد و بگرسنگی یا بخفه بمرد نزدیک امام محمد لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است **مسئله** اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا یکسو کرد بعد ازان انسانی بآن هلاک شد بر کسیکه یکسو کرده است بروی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه بر داشت و از وی بر دیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی با بوریا یا با قندیل یا با خذف سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد و یا قندیل آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد کذا فی [illegible] بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود نزدیک صاحبین رحمهما الله و بهیچ حکم ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوال قلندران ضمان لازم شود چنانکه دلایل همه در هدایه مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار نفس یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک او راست اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بیندازد و در جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی تحرد انداختن آنرا از راهن طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد هر جا که باشد او را اعلام کند و اگر وی بامر قاضی یا باعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر بنده مالک است اگر تاجر بود و مر ولی مالک راست چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز می آرد در صورتیکه

[illegible]

[illegible]

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و آن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شد در آدمی انچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در ان سعی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمۀ آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقلۀ مالک وی باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در اداء ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب کردن از ولی مالک ضمان تلف بر مال
کودک باشد و اگر ولی که از وی طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود و ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهرکه مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخوف است بیندازی و مردم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را که از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته و مشتری آنرا در قبض خود
درآورد و بعد از ان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع را قدرة انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن انرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ❀ و جز آن **مسئله** اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جائز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابراء او روا بود پس بتلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد روا نبود و ابراء جائز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جائز نبود **مسئله** اگر
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از و طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف باشتراع الجناح و مانند آن و اشتراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و میزاب است **مسئله** دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقلۀ وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصۀ مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام

[illegible]

[illegible]

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سوم حصه آن را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبیه در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است

باب الجنایة البهیمة

مسئله اگر دابه چیزی را از زیر پائی هلاک کرد یا بدست زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را بآن هلاک نمود یا به بدن چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه بلگد یا بدنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک او ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است **مسئله** اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و بسرگین یا ببول آن کسی هلاک گردید ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی دیگر استاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت و از آن چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی کرده است **مسئله** اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پائی دابه رسید جهید و چشم کسی بآن کور شد و یا گرد و یا سنگریزه بآن برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و اگر سنگ کلان بر پای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است **مسئله** راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را از زیر پائی هلاک کرده است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و برایشان کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه برابر باشد **مسئله** اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیه لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو باهم دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده باشند در دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر رقبه هر کدام متعلق شده است

و هیچ کدام خلعت نگهداشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقلهٔ آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمه برای وارثان آزاد باشد و باقی دیة [illegible] بود زیرا که بنده غیر از جان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد و اگر دو پیاده باهم خورده شدند و هر واحد در جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر روی دیة اول بر عاقلهٔ ثانی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود **مسئله** اگر شخصی دابه را راند و از آدات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا که بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی قطار شتران را براند چیزی از زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار با وی نیز یار بود باز هر دو در ضمان شریک شوند و اگر مردی هلاک شد دیة آن بر عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر شخصی قطار شتر از می راند شخصی دیگر شتری در آن قطار بست و راننده را از آن خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقلهٔ کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ آنکس روا نبود زیرا که وی راننده را امر بر اندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد بر اندن آن **مسئله** اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امدادش در عقب آن باشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بروایت امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و بآخذ المشایخ رحمهم الله تعالی **مسئله** اگر در شب یا در روز دابهٔ کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی منسوب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابهٔ او زد یا چیزی خلانید و دابه با پا یا دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلاننده است در لگد

[illegible]

بکند زدن هیچکدام لازم نبود و نیز زیر پای کشتن هر دو را نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه خطاء را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله او دیه لازم شود **مسئله** اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا شکست یا اگر کسی را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز و باشه و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسب کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار چشم میسر نمیشود و در دو چشم حیوان هر دو چشم کسی که بحیوان بکار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول ابو بکر مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو یا خر کسی را ببرید بیک روایه از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایه تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه و ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در هدایه می آرد دابه ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر باشد کذا فی الظاهر الروایة

باب الجنایة من الرقیق

مسئله اگر بنده کسی را بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او مختار بود در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در محل مذکور است **مسئله** اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از ان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است بجنایت دوم گویا که از سر نو باشد **مسئله** اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که ایشان بحصه حق خود ویرا در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیش از آنچه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است ارش جنایت را تاوان ده شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود خیارش ساقط شود

[illegible]

وارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیغ اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایة موجود نبود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست **مسئله** اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد از ان دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست برید و او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
او رد کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند **مسئله** اگر بنده ماذون مدیون را بجنایت خطا
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دار شود و هر چه از میان
قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد وی را بولی جنایت میدادند بعد از ان
برای ادای قرض او را میفروختند **مسئله** اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد آن برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت بکند **مسئله** اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیرا که ولایت جنایت او مر آن شخص را است بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیة را بر عاقله غلام
و غلام را و خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت **مسئله** اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را نادانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که
منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد از ان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن ترا یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمانست و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از
ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

[illegible]

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کرد باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی گرفتن اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت بهیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی دیگر بقتل آن وی را امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیت لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نکنند زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و هر کودکی امر کرده است رجوع روا نبود زیرا که اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد از آن آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد آن بر آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مراد را درین ورطه نه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یک ولی از هر واحد را عفو نمود مولی را خیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیت یک کس است بهر دو ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیت هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص نماند و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان بانصف باشد کذا فی البرهان مسئله اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر کرا دانسته کشته است یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که سه ولی باقی پانزده هزار درم دهد هر واحد پنجهزار درم یا قاتل را بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه بر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را بر دو ولی مقتول بخطا باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول العمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در غرر مذکور است مسئله بنده که در میان دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیت باطل شود کذا فی حاشیة الجلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیت را الوی ادا نماید

فصل فی جنایة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیة حر است

[illegible]

قطعاً قلد [illegible] لو ان قال معتق قلت اقاربه قبل عتق و قال زید بل بعده فالقول للمعتق و ان قال المولی للامة اعتقتها قطعت یدک قبل العتق و قالت بل بعده فالقول لها و کذا الکل ما اخذ منها الا الجماع و الغلة و عند محمد لا یضمن الا الشیء بعینه قائماً مردود الیها

[illegible]

مگر ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حره است مگر ده درم بروی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبهٔ بنده از رتبهٔ آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب شود هر قدر که باشد **مسئله** اگر شخصی بندهٔ کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب جبر مالیه است نه آدمیت **مسئله** آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدار باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز می آرد اگر از بنده عضوی را برید که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیه نقصان بالفعل واجب گردد **مسئله** اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولاء و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متیقن است و با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار میکنیم مستحق قصاص خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار میکنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول باشند پس حکم بقصاص ممتنع شود **مسئله** اگر شخصی مر دو بندهٔ خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو را کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر بکشت بعد از آن سید گفت که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد **مسئله** اگر شخصی هر دو چشم بندهٔ کسی را کور ساخت نزدیک امام خواجه او در اختیار است در آنکه بندهٔ کور را نگاه دارد و هیچ چیزی ازو طلب نکند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را ازو طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را ازو طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را ازو طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را ازو طلب نماید

و بیان آنکه [illegible] قتل عبد [illegible] الاشتراک [illegible] لو قتل [illegible] علی العبد [illegible] [illegible]

فعنا احد [illegible] و علی الکل منهما دفع [illegible] الاوزان او [illegible] و ان قتل احدهما [illegible]

[illegible] فی [illegible] الخطاء و [illegible] و ان [illegible] قتل عبد الاشتر [illegible]

[illegible] نصف [illegible]

[illegible]

دلیل هر سه در عربی مذکور است

فصل در جنایت مدبر

مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت و ارش کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیراکه ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک نشود زیراکه در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت ثانی را خیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او طلب نکند زیراکه آنچه بر خواجه واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواجه او دست آنرا بریده است از خواجه او غصب کرد و غلام بآزار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه او در دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیراکه چون خواجه او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب رد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر بنده محجور دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب را در قیمت او بفروشند و اگر اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و خود باز بآن بر غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود و بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب رجوع

فصل

وان جنی عند ...

ضمنت السید الاقل من ...

القیمة ...

ثم القیمة

۱۵۲

بقصاص ...

[illegible]

[illegible]

ونصف آنرا باز بولی جنایت اول دهد آن نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد و قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد پس کودک
بی اذن ولی وی از دست او مرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا از
مار گزیده بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که دران صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیت آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایة و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای سید بود چون
سید بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود

باب القسامة

مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی خلاصة
الحلی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده
است یا اگر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعضی ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه هر واحد را بگوید
بالله من نکشته ام و قاتل او را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله نیز از کودک و مجنون و زن و بنده دیت واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
بر آمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بی فعل کسی هم ازین مواضع خون ظاهر شود و

[illegible]

[illegible]

بخلاف گوش و چشم که اگر ازان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامة و دیة لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی ازان
خون نمی برآید کذا فی الهدایة **مسئله** اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقة از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایة **مسئله** اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشد
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیة لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وقایه و هکذا افهم من جامع الرموز و غیره
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو بان قریب تر باشد قسامت
و دیة لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن
که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامة و دیة بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید **مسئله** اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وست
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیة بر عاقله او لازم گردد نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشند اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود والحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیة یافتن قتیل است دران
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیة لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامة آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بمهر و یا بانچه از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنمحله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است و در کرمانی می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در سرای مشتری کشته را یافتند

اگر ابین او نصفه مع الراس نصفه ... محلة ولا قسامة ... صبی و مجنون و امرأة و عبد ولا قسامة ... ولا دیة ... سقط میت لا اثر به او یخرج الدم من فمه او انفه او دبره او ذکره او وجد اقل من نصفه ... مع الراس او نصفه مشقوقا بالطول [illegible]

[illegible]

بر اهل سرای قسامة برابر باشد ودیة بر عاقله نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیرا که در حفظ و تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در نهر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی سرای را خرید و پیش ازانکه آنرا قبض کند درای کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار بایع بود بر عاقله وی باشد و نزدیک صاحبیه اگر بیع بی خیار است دیة بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی درآید **مسئله** اگر کشته را در کشتی یافتند بر کسانی که ازملاح و جز آن بران سوار باشد قسامت و دیت بر وی لازم گردد کذا فی [illegible] **مسئله** اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامة آن بر اهل محله باشد و دیة آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامة و دیة آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامة و دیة بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیة دران بر مال مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور سکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در قومی که باتیغها مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامة و دیة آن بر محله باشد زیرا که محافظت ازچنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را که کشته است قسامت و دیت بر ایشان لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایة و نیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند و باهم به تیغ قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر محله چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی وی را کشته باشد بنابر آنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون خود را و در جنگ گاه کشته دشمن را رایگان بود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در زمین صحرا که او را مالک کسی نباشد کشته را یافتند و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد قسامة و دیة بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامة و دیة بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایة و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

[illegible]

نماند است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را دران منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب ویرا می برد خون وی رایگان بود زیراکه در دست و در ملک کسی نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقلهٔ ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر در کرانهٔ جوی کبیر کشته را آب می برد دیهٔ آن در بیت المال باشد و اگر در کرانهٔ آن نهر بسته است دیت آن بر اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجای برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و نیز در آنست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در هر صورت خون وی رایگان باشد **مسئله** اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم **مسئله** اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و ولی مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام شهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیراکه متهم اند و بقول صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد لیکن در اول قسامه و دیة ساقط شود بالتمام و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی الکافی **مسئله** اگر شخصی را در محله مردم مجروح یافتند و در خانهٔ او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیة بر اهل محله باشد و نزدیک امام ابو یوسف دران هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و باقی آن ثالث بود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیراکه احتمال است که وی خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد **مسئله** اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقلهٔ آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقلهٔ او بود زیراکه قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه

کتاب المعاقل یعنی دیتها

کذا فی الهدایه **مسئله** دیتی که بغیر صلح قتل واجب شود بر عاقلهٔ قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقلهٔ جارح باشد اما آنچه به صلح واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که دران بسبب شبهه قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

[illegible]

انچه واجب شود بر جانی باشد **مسئله** عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود زیراکه دیه بر اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بودند چنانکه
عاقله سراجان سراجان باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان بوند **مسئله** دیت بر اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیت را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک
امام شافعی از مال غنی یا نصف بگیرند و دیگر بعد از حکم بدیت وظیفه سالی اهل وظایف را در یکسال دادند در یکسال بگیرند و دیگر در چهار سال
دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه را از اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
هرکه از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز **مسئله** نه بر یکی از اهل عاقله سه درم لازم
شود از هر وظیفه هر واحد یکدرم بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و بروایت
قدوری بر هرکس از هر سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یککس در سه سال زیاده از دوازده درم نگیرند کذا فی جامع الرموز لکن
اصح آنست که از یککس زیاده از چهار درم نگیرند بکذا انص محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود
مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکردند هر که با ایشان نزدیکتر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود **مسئله** عاقله
قبیله خواجه او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد **کتاب الوصیت** **مسئله** وصیت عبارة است
از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر مریض میداند که وارثان اغنیا
اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای
شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود را برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد ازان اگر از وقت وصیت
در کم از شش ماه ازان حمل فرزند ظاهر شد وصیت جاری شود و اگر نه در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز تحقیق آن فز
مسئله اگر مسلم برای ذمی و یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز است مگر برای حربی وصیت کند روا نباشد **مسئله** اگر شخصی ثلث مال
خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده ازان روا نباشد **مسئله** وصیت برای وارث یا برای قاتل موصی
که مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

ثم الاقرب فالاقرب على ترتيب العصبات والقاتل كاحدهم [illegible] عاقلة [illegible] المعتق و [illegible] الموالاة [illegible]

[illegible]

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که چاه کنده است روا بود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بر همین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد **مسئله** وصیت کودک روا نبود و نزدیک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد **مسئله** اگر موصی مدیون باشد دین او را بر وصیت او مقدم کنند **مسئله** موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول ورد که پیش از موت وصی بود باطل باشد **مسئله** اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند بمرد وصیت مر وارثان موصی له را باشد **مسئله** موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است بانکه موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی ببخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی مر موصی به را تغییر داد چنانکه اسم آن زائل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر نمیباشد مگر برجوع و نیز اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلقان روغن آمیخته یا در سرای بنا کرد از وصیت رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود **مسئله** اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن وی را نکاح کرد و بعد از نکاح هم هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن مذکور بعد از موت موصی از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت بحکم موت شود زیرا که حکم هبه بموت مقرر گردد از آنست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه از ثلث مال وی معتبر باشد اما اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن تزویج او نمود هم در اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید و بعد از آن پیش از مردن وے آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی قایم بود پس از تهمت ایثار خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود چنانکه گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وے و هبه او مر او را باطل شود بنا بر چیزی که در ولد کافر بیان نمودم **مسئله** اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال خود هبه کرد و در وقت هبه وی را بسبب آن علت خوف موت نبود یعنی روز بروز آن علت زیاده نمیشد کذا فی جامع الرموز

۲۷۴

[illegible]

وبعد از آن به مدت عمر او جدا از کشید چنانکه بیان تمام گذشت و بقول بعضی مدتی گذشت کرد عرف آنرا مدت دراز گویند
کذا فی جامع الرموز به او از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود **مسئله** اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرائض بود یا نوافل
باشند هر کرا موصی مقدم کرده است همو نرا مقدم کنند **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و مرد از شهر او در ثلث مال وی بحج
حج کنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسواری حج کنانند **مسئله** اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج کنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج کنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج کنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج کنانند

باب الوصیة بالثلث

مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا اجازت
ندادند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت
کرد و کل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نکردند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت
دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصف را در ثلث ضرب کنیم دو سدس شد پس هر واحد را یک
سدس رسد و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت از چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
شود یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود **مسئله**
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست درم وصیت نماید
و ورای این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال وی که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم بر زید فروشند
تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهل درم بر بکر فروشند تا بیست درم برای وی وصیت
بود **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

[illegible]

[illegible]

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث او است ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید **مسئله** اگر شخصی برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود و باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند **مسئله** اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است **مسئله** اگر مثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزئی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است هر چه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند **مسئله** اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد **مسئله** اگر شخصی بثلث دراهم خود یا بثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا بثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صور تنها ثلث از باقی برای زید بود دلیل هر دو در عربی مذکور است **مسئله** اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را موصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از هزار باقیمانده هر چه از قرض حاصل شود ثلث را از آن در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود تا با وی شریک گردد

عرفهم وفي عرفنا السهم كالجزء وان اوصى بسدس ماله ثم بثلث ماله واجازوا فله الثلث وان لم يجيزوا فله الثلث وان اوصى بسدس ماله ثم بسدس فله السدس سواء اتحد المجلس او اختلف ولو بثلث دراهمه او غنمه او ثيابه وهي من جنس واحد فهلك الثلثان فله الباقي ان خرج من الثلث وكذا [illegible] بثلث ثيابه [illegible] متفاوتة فهلك الثلثان فله [illegible]

[illegible]

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را از وی نصیب نباشد و در روایة امام ابو یوسف اگر موت عمر علم نباشد نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف ثلث اما اگر موصی را علم موت عمر باشد عمر را هیچ نبود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر آنکه وصیت بمیت لغو است **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت باطل گردد و کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد از ان اورا مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت موت شرط باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی را گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد از ان اورا گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان ترکه گذاشته است ثلث آن بروایة صحیح برای زید وصیت باشد **مسئله** اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود و اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد وصیت باطل شود **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من و برای فقرا و مساکین وصیت باشد و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر صد درم برای زید و صد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را بکر دهند تا هر سه را برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد و بکر با هر دو شریک گشت پس حصه با هر دو برابر باشد و اگر برای زید صد درم وصیت کرد و برای عمر پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

[illegible]

[illegible]

بکر با هر دو واحد مشترک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود

بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است برایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود

آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از ان

مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد

و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث

آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی

کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت

نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست **مسئله** اگر شخصی

سه جامه متفاوت را به سه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمر و ردی را برای بکر بعد از ان یکی از ان سه جامه هلاک

شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر واحد را میگویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود

اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از ان زید بگیرد و دو ثلث ردی را

از آن هر دو بعمر دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود **مسئله** اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای

عمر وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمر باشد و اگر در حصه بکر در آید نزد

شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آنخانه مر عمر را باشد و اگر برای

عمر اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در ان اختلاف نیست **مسئله** اگر شخصی هزار درم معین را

از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت

از تسلیم منع کرد منع جایز بود **مسئله** اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد

که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر نصف ثلث از حصه

او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت

موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

اوصى بالف عين من ماله غيره فلها الاجازة بعد الموت المرض ولا المنع بعد الاجازة بخلاف الورثة اذا اجازوا ما زاد على الثلث وان اقر احد الابنين بعد القسمة بوصية ابيه بالثلث فعليه ثلث نصيبه وان اوصى بامة فولدت بعد موته فهما للموصى له ان خرجا من الثلث والا اخذ الثلث

بزید رسانند و آنچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه شخصی ششصد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و دو صد شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد اوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود

باب العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را معلق بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال او نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل نکاح نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار یا تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود چنانکه کمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع کن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از بیع و بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از وی بمحابات رود و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود امام می گوید محابات اقوی است بنابر آنکه متضمن معاوضه است بخلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو آخر بود زیرا که در هر دو آخر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

[illegible]

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و خاله آن در وصیت داخل شود نزدیک امام **مسئله** اگر
برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد درین
وصیت داخل شود **مسئله** اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود
مسئله اگر برای اقربای یا ذو قرابت یا ذوانساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر ذی رحم محرم او در قرابت بوی نزدیک
تر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد به نصوص وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با اول اب
که در اسلام در آمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مر پدر خود را اقرب گوید عاق گردد پس اگر
او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده
جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشند و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین حکم مثل عم باشد
و خاله مثل خال بود **مسئله** اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد را دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت
للذکر مثل حظ الانثیین است **مسئله** اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای جای ماندگان ایشان
یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد در تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت بر حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا در آن داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بوند **مسئله** اگر برای بنی فلان وصیت کرد و زنان آن قبیله نیز
در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر برای موالی قومی وصیت کرد و در آن
قوم هم آزاد شده و هم آزاد کنندگان و پیش از بیان بمرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک
است و قرینه نیست که بر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که بر هر دو شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

[illegible]

است که وصیت برای همه شود

باب الوصیت بالسکنی

مسئله اگر مردی بخدمت بنده خود یا بسکونت دار خود در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر بثلث مال باشد یا کمتر ازان بموصی له سپارند و بعد از گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه دهند یا دار را سه حصه کند یک حصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده زیرا که دران قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که وصیت برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی بمیوه باغ خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد ازان حادث شود مر ورثه موصی را بود **مسئله** و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هرگاه که در باغ میوه موصی میوه حادث شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد ازان برای ورثه موصی بود **مسئله** اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه آنرا بر غیر موجود اطلاق نمی کند اما اگر بآن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات و اجاره در آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود **مسئله** اگر کافری در حین صحت خود معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او میراث گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است بالاتفاق روا باشد و در جامع الرموز آورده که این وقتی است که وصیت به بنا آن در دهی باشد که دران از شعار اسلام چیزی نبود اما در غیر آن بالاتفاق صحیح نبود کذا فی الکرمانی **مسئله** اگر مستأمنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

او در دار حرب زنده باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی** **مسئله** اگر شخصی زید را وصی
خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد از ان اگر رد بکند بحضور وی
رد کند و اگر رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و غرور لازم
نیاید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از ان وی بمرد زید را اختیار بود رد بکند یا قبول نماید **مسئله**
اگر وصی بعلم بایصا چیزها از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل کردی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود **مسئله**
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که بمجرد رد زید ایضاً باطل نمیشود بنابر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا برآرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل گردد و در غیر ان صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست **مسئله**
اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایه مر بنده
خود را صحیح نبود اگرچه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده را است غیر
او را نیست و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف
اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جایز
بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت **مسئله** اگر
وصی از وصایه عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد با وی یار کند **مسئله** اگر وصی بر وصایه قادر است و امین است
قاضی نتواند که او را از وصایه برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی نمود
نزدیک طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی
و قضاء دین وی و طلب دین های وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین
وی زیرا که در این چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن
ودیعه معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموالی که ضایع و بر ایشان باشند و در فروختن چیزی

چیزے که خوف تلف آن باشد هرکدام را بے دیگر تصرف روا بود زیراکه در بعضی ازین چیزها رخ کردن احتیاج بنظر نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب احتیاج تشویر و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع هردو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود **مسئله** اگر وصی شخصی مرد دیگر را در مال خود یا در مال موصی خود وصی نمود وصی دوم از هردو در مال هردو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم از مال موصی وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایة را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است اینست که اگر وصی اول از مال خود و یا از مال موصی خود دیگر را وصی کرد یا دیگر را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و آنکه از مال وصی در هر سه صورت دیگر را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است **مسئله** اگر وصی حصه ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار اند یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد **مسئله** اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له در دست وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن وی قبض کرده است بحصه خود رجوع کند **مسئله** قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی قسمت کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلث باقی حج بکنانند زیراکه قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیراکه محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ از مال چیزی نگیرند زیراکه برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیز را از مال خود برای حج اگر آن بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند **مسئله** وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض

257

لا ینفرد احد بما الا بشراء کفن و تجهیز و خصومة و قضاء دین و طلب دین و شراء حاجة الطفل و قبول الهبة و رد ودیعة معینة و تنفیذ وصیة معینة و اعتاق عبد معین

موصی را در دین غرما بفروشد **مسئله** اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست وی هلاک شد بعد ازان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه بآن رجوع نماید زیراکه از جانب میت عامل است و بقول قدیم از آن مال در ترکه رجوع نکند زیراکه بسبب قبض خود ضامن شده است لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیراکه محل وصیت ثلث است **مسئله** اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بهای آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیراکه برای وی عامل است و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیراکه قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه نبوده است **مسئله** وصی را جایز است که مال طفل را اگر منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تغابن میکنند یعنی بچیزی که قیمت مقومان میدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیز را برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر بود و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد بهیچ حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بهای بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین روا نبود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل را ببهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و به یفتی بدانکه گفتیم اگر بدست اجنبی بفروشد معلوم شد اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیراکه از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر پدر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد روا باشد مگر اگر پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد **مسئله** وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربت یا بشرکت یا ببضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد زیراکه دران ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود **مسئله** اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

[illegible]

که مال او را که از ترکهٔ مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز از بیع بنابر آنست که دران حفظ مال است و عقار محتاج
بحفظ نیست **مسئله** وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای
تجارت **مسئله** وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی
برای وارثی که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوییم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران
تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است
و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادهٔ
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابویوسف هر دو شهادت باطل بود **کتاب الخنثی** **مسئله** خنثی کسیست
که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از راهی که بول زیاده
کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بر زنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی
او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز
را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گزارده است نماز خود را اعاده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماید **مسئله** خنثی مشکل در نماز سر خود را بدامنی میپوشد و او را پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جایز نباشد **مسئله** خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن خلوت نکند و بی محرم او را سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از ان کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی پیش از ظاهر شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز سے آرد هر که او را تیمم کناند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند **مسئله** اگر خنثی قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن کردن در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالای بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و در قبر مرد پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از ان جنازه خنثی را بعد از ان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعید تر بود **مسئله** اگر شخصی بمرد و ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزدیک امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمرد و زوج خود را و جده خود را و برادر علینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او در اینصورت نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت بود و مر برادر را درینصورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده با نصف زوج جمع شد تصحیح این از شش حصه باشد یکی که ششم حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج شد باقی ماند دو حصه مر برادر را بود که عصبه است پس درینصورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است و سه از هفت بنا بر آنکه باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از هفت بود و این ازان زیاده است کما لا یخفی و نزدیک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی

فرجل وان ظهرت بعض علامات النساء من حیض او حبل وانکسار ثدی او نزول لبن فی ثدیه او تمکین من الوطی فامراة وان لم یظهر شی او تعارضت فمشکل قال محمد الاشکال قبل البلوغ فاذا بلغ فلا اشکال وان [illegible] الاشکال [illegible] فیه [illegible] ویصف من صفة الرجال والنساء

[illegible]

[illegible]

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

در عربی **مسایل شتی** **مسئله** کتابه گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگرچه از حاضر باشد و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر باشد و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت نیز آنرا اعتبار نبود **مسئله** اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد **مسئله** اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود **مسئله** اگر شخصی را بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تا موت او ماند و بقول ایشان بعضی فتوی بر این است و اشارت او بچیزی معین گشت و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

مسایل شتی [illegible]

[illegible]

او ممتز نشود **مسئله** اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار باشند و بایکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وسعت تحری مذبوح را بخورد و مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است و آنجا ضرورت نیست ما میگوییم تحری از برای رفع حرج است و اعتبار مر غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد خوردن مذبوح تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد کذا

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

[illegible]

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي بعد الدين ثم تقسيم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء باصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وهم ذو فرض وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت وبنت الابن عند عدمها وللاخت لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد الام يقسم لذكرهم وانثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد او ولد الابن او الاثنين من الاخوة والاخوات وللاب مع الولد او ولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب كذلك مع الاخت الواحدة لابوين **فصل** والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من ياخذ ما ابقته الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضها النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن فيقسم للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات وبنات الابن وذو الابوين من العصبات مقدم على ذي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ للاب وعصبة ولد الزنى وولد الملاعنة مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاه وابن مولاه فالمال كله للابن مولاه وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد اولى وعندهما يستويان والعصبة انما ياخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والسدس

والسدس للام والباقي للاخوة لابوين وتسمى المشتركة والحمارية **فصل** حجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب وذو القرابة بذي القرابتين ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا اولاد الام حيث يرثون معها ويحجب الاخوة الابن وابنه وان سفل وبالاب والجد ويحجب اولاد العلات بالاخ لابوين ايضا وعندهما لا تحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه ما لم تنقص المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض او عن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن ليست ذات سهم ويسقط من دونه واذا استكمل الاخوات لابوين الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا امه والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام ام الاب هي ايضا ام اب الاب فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه لذي القرابتين عند محمد ونصفان عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما مر في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية كامراة وبنتين وابوين والرد ضد العول بان لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم من اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن ثلثة لو سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات ثم يضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الآتية **فصل** ذو الرحم قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كارث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم اخذ جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند محمد تؤخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب كل طائفة على اول بطن اختلف كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلوا ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولادهم ثم جزء جديه وهم عمات الاب والام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام **فصل** والغرقى والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا يقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع ابنا عم احدهما

اخ لام اعطى الخمس فرضا ثم اقتسما الباقي عصوبة ولا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفرد في شخصين
ورثا بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج لم
اكثره حيا ومات ورث وان اقله فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام
الميت الثاني على مسئلة والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلته والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل من الضرب مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني في
وفق ما في يده او كله فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث الثاني وكذا تفعل ان مات
رابع وخامس وهلم جرا **باب حساب الفرائض** الفروض والاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثنى عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين ولو
انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم في اصل
المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسئلة كثلث
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثنى عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسئلة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسئلة عائلة فاضرب ما ضربته في الاصل فيه مع العول في جميع ذلك **فصل**
تداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كالخمسة
مع العشرين وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان في
اكثر فهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل
المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد

رؤوسهم ثم اعط مثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر بين التركة والتصحيح فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل لمعرفة نصيب كل فريق وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رحمه الله هذا اخر ملتقى الابحر ولم آل جهدا في عدم ترك شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان يلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك بعد ان يحقق عدم مطابقة تلك النسخة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر فاكتفيت بذكرها في احد الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غيرهما حتى يسهل الطلب على من يريد تصحيح شيء من مسائل في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد که چون صحت و ثنا نسخه شرح وقایه فارسی در تسهیل روایات معتبره لشرح وسیط و نسخه ملتقى الابحر در متانت روایت و رزانت و درایت و دخول شان بدرس جناب مولانا و هادینا قبلة العلماء کعبة الفضلاء حضرت حاجی محمد اسحاق قدس سره و معتبر بودن آن نزد حضرت ممدوح بسمع مهتمم دولت زبانی علماء و طلباء رسید بنا بر علیه حکم مهتمم دولت طبع اینها در فخر المطابع بنام مهتمم آن جاری شد و بوجود الحال بفضله تعالی بخوبی چون مطبوع شد مطبوع مهتمم دولت هم گردید که نفع عام و خاص مومنان در ان منظور است الحمد لله علی ذلک

شرح وقایه فارسی برای مبتدیان مفید است و کتاب معتبر و ملتقى الابحر متنی است جامع که مثل آن متن دیگر در فقه حنفیه کمتر است

بعد الحمد والصلوة احقر العباد فقیر شیخ محمد فاروقی تهانوی میگوید که حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب کرالوی مهتمم مطبع فخر المطابع از کرم علم حظ این هر دو نسخه یعنی شرح وقایه فارسی و ملتقى الابحر نمود فی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نمود و مومنین را ممنون فرمود چه شرح وقایه فارسی که حاوی است روایات معتبره را الشرح وسیط اگرچه بعضها البعض ولایل مذکوره شرح وقایه عربی را تسهیلاً بر طلبه کم استعداد ترک نموده مگر لیکن در عوض آن روایات معتبره دیگر شروح را اضافه نموده الغرض شرح وقایه فارسی عجیب کتاب است متوسطان کم استعداد را و هم منتهیان را لبسط نفس مسائل معتمده بس نافع است و ملتقى الابحر فی الحقیقت مصنفش جزاه الله عنا کل خیر کاری کرده که دریا را در کوزه آورده که از قبیل تشبیه

جوامع الکلم است که قلت مبانیش وکثرت معانیش بر معنی شاهد عدل است ودر فتوی از مواقع محول فقهاء است وحضرت اوستادی شمس افلاک تفقه ودرایات وبدر بحور افتاء وتتبع روایات مرجع المستفتین مسند المفتین عالم بی‌نظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین جناب مولانا واولانا ابو سلیمان حاج محمد اسحاق مهاجر المکة مشایة للناس سیما للحجاج قدس سره بکمال اهتمام واعتناء بجماعة طلبه خدام خود را درس این کتاب مستطاب میدادند ونهایت مدحش بر لفظ مبارک میراندند وبیشتر بجواب استفتاء بروایاتش می پردازند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

حامدا ومصلیا

اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی وکتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر راقم آمده دلیل اعتبار وشاهد عدل بر اعتماد مضامین آنها بوده اند فقط.

بعد حمد وصلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است ومدح نسخه ملتقی الابحر از زبانی مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم وجناب سند المحدثین وفخر المتأخرین مولانا محمد اسحق صاحب مرحوم بارها شنیده ام وهر که بهره از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد احتیاج تعریف کسی نیست فقط

بعد الحمد لله تعالی والصلوة علی رسوله المصطفی وآله المجتبی بر مستبصران شریعت غرا ومتدبران ملت بیضا از علماء حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای مبتدین وبرای نقل فتوی ازان کافی است ووافی وملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است وهم متداوله علماء حرمین شریفین است کما لایخفی علی المتتبع الماهر

حامدا ومصلیا میگوید اضعف عباد الخلاق عبد الرزاق باغستی که فی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نقل مسایل که روایاتش از جابجا نقل شده اند وملتقی الابحر داخل درس حضرت اوستاذ المشارق والمغارب والآفاق جناب مولانا ابو سلیمان محمد اسحاق قدس الله تعالی روحه العزیز بود وآنچه مدحش از زبان دربیان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر القصه کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کرانوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله جزاء الجزا علامت دستخط

عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وفهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چراکه در صفحه که مسایل شرح وقایه است مطابق آن مسایل بر حاشیه ملتقی الابحر است وشاید که از سهو کاتب یکدو جا پس وپیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

۲	۵	۸	۹	۱۳	۱۸	۱۹	۲۲
کتاب البیع	باب شرط الخیار	فصل فی خیار الرؤیة	فصل فی خیار العیب	باب البیع الفاسد	باب الاقالة	باب المرابحة والتولیة	باب الربا

باب الحقوق والاستحقاق ٢٠	فصل در بیع فضولی ٢٦	باب السلم ٢٩	فصل در شرب و تجارت ٣٠	مسائل شتی ٣٢	كتاب الصرف ٣٥	باب الكفالة ٣٧	كتاب الحوالة ٤٩
كتاب القضاء ٥٣	مسائل شتی ٥٩	كتاب الشهادة والرجوع ٦٥	باب قبول الشهادة و عدم قبول ٦٧	فصل في شهادة الزور ٧٥	كتاب الوكالة ٧٦	باب الوكالة بالبيع و شراء ٧٩	فصل في البيع ٨٣
باب الوكالة بالخصومة والقبض ٨٥	باب عزل الوكيل ٨٧	كتاب الدعوى ٨٧	باب التحالف ٩٣	فصل ٩٥	باب دعوى الرجلين ٩٦	باب دعوى النسب ١٠٠	كتاب الاقرار ١٠٣
باب الاستثناء ١٠٥	باب اقرار المريض ١٠٧	كتاب الصلح ١٠٩	فصل در بیان چیزی که دراین صلح جائز نیست یکی را از شرکا ١١٠	فصل در خارج کردن ١١٣	كتاب المضاربة ١١٦	باب المضارب يضارب ١١٩	فصل في الاختلاف ١٢٣
كتاب الوديعة ١٢٤	كتاب العارية ١٢٦	كتاب الهبة ١٢٩	باب الرجوع عن الهبة ١٣٠	فصل در چیزی که بخشید در او ١٣٢	فصل في الصدقة ١٣٣	كتاب الاجارة [illegible]	باب الاجارة الفاسدة ١٣٧
باب من الاجارة ١٤٠	فصل مستاجر ١٤٢	فصل في الاجارة [illegible]	فصل في الاختلاف ١٤٣	باب فسخ الاجارة ١٤٤	مسائل شتی ١٤٥	كتاب المكاتب ١٤٦	فصل في الكتابة الفاسدة [illegible]
باب تصرف المكاتب ١٤٧	فصل المكاتب ١٤٨	باب كتابة العبد المشترك ١٥٠	باب موت المكاتب و عجزه ١٥٢	كتاب الولاء ١٥٣	فصل في ولاء الموالات ١٥٤	كتاب الاكراه ١٥٤	كتاب الحجر ١٥٦
فصل البلوغ ١٥٩	كتاب المأذون [illegible]	كتاب الغصب ١٦٣	فصل در تغيير مغصوب ١٦٥	فصل در نقصان مغصوب ١٦٦	فصل في غصب ما لا يتقوم ١٦٨	كتاب الشفعة ١٦٩	فصل در اختلاف ١٧٠
باب ما تجب فيه الشفعة ١٧٢	فصل في حيل ابطال حق الشفعة ١٧٣	كتاب القسمة ١٧٥	باب المزارعة ١٨٠	كتاب المساقات ١٨١	كتاب الذبائح ١٨٣	فصل در بیان آنچه خوردن آن حلال است یا نه ١٨٤	كتاب الاضحية ١٨٥
كتاب الكراهية ١٨٨	فصل در اکل و شرب [illegible]	فصل در لبس حریر و مرجان ١٨٩	فصل في النظر والمس والوطي ١٩٠	فصل در استبراء ١٩١	كتاب احياء الموات ١٩٦	فصل الشرب ١٩٧	فصل در کری نهر ١٩٨
فصل در دعوی شرب و در اختلاف در شرب ١٩٨	كتاب الاشربة ١٩٩	كتاب الصيد ٢٠١	كتاب الرهن ٢٠٥	باب ما يجوز ارتهانه والرهن به ٢٠٧	باب الرهن يوضع على يد عدل ٢١١	باب التصرف والجناية في الرهن ٢١٢	فصل [illegible] ٢١٦
كتاب الجنايات ٢١٧	باب ما يوجب القود و ما لا يوجب ٢١٨	باب القود فيما دون النفس ٢٢١	باب الشهادة في القتل و اعتبار حالة ٢٢٥	كتاب الديات ٢٢٧	فصل در جراحات ٢٢٨	باب ما يحدث في الطريق ٢٣٢	فصل في الحائط ٢٣٣
باب الجناية البهيمة ٢٣٥	باب الجناية في الرقيق ٢٣٧	فصل دية العبد ٢٣٩	فصل جنايت المدبر ٢٤١	باب القسامة ٢٤٢	كتاب المعاقل ٢٤٥	كتاب الوصايا ٢٤٦	باب الوصية بالثلث ٢٤٨
باب العتق في المرض ٢٥٢	باب الوصية للاقارب و غيرهم ٢٥٣	باب الوصية بالسكنى ٢٥٥	باب الوصي ٢٥٦	كتاب الخنثى ٢٥٩	مسائل شتی ٢٦١		

٢٦٨

[illegible]

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	قیمت راو	قیمت او	۱۲	۲۱	مفسفی	مفسفے	۳۷	۱۴	با	یا
۳	۱۰	باجتهد	اختیار	۱۳	۱	حادت	حادث	۴۰	۱۱	وجوب	وجواب
۴	۳	بمالیت	مالیت	〃	۵	درخت	ورخت	〃	۱۸	دنبار وبر	دینار بر
〃	۵	سع	بیع	〃	〃	درخت	ورخت	۴۱	۱۴	ینمامند	سے نامند
〃	〃	نخود	نخودو	〃	۱۶	درخت	ورخت	۴۲	۹	کفاکت	کفالت
〃	۱۵	واجب کند	واجب شود	۱۴	۱۴	یاخانه	باخانه	۴۴	۱۵	شو	شود
۷	۳	ملک	ملک	۱۵	۴	تاج	شاخ	〃	۲۱	زکوه	زکوة
〃	۵	خر	خمر	〃	〃	نبوده است	نبوده است مسئله	۴۵	۱۱	یقین	تعین
〃	۱۱	مختفے	مختفی	〃	۵	مثل دیگ	مثل خوک	۴۶	۵	دردغی	دروغ
〃	۱۶	فیحخ	صحیح	〃	۱۱	چون ور دجنس	چون در جنس	〃	۱۸	خلاض	خلاص
〃	۱۷	نکی	یکی	۱۷	۱۵ و ۱۶	یایدتانیز	یایدنانیز	۴۷	۱۰	پاسیان	پاسبان
〃	۱۹	بیان	بیان	۱۸	۱۴	ادرک ادرک	آذرک آذرک	۴۸	۸	کفیل	کفیل
۸	۴	شرید	خرید	۲۱	۳	فردنت	فروخت	〃	۱۱	ریادتی	زیادتے
۸	۹	خیا الرویة	خیار الرویة	〃	۱۵	مزروعات	مذروعات	۴۹	۱۸	آزادا کرد	ازادا کردن
〃	۱۰	احتیار	اختیار	۲۳	۱۱	سوا	سوار	۵۰	۱۱	ارمحتال	ازمحتال
〃	۱۳	بیع	مبیع	۲۵	۳	نجزماتر بجزماتر	بجزماتر وبجزماتر	۵۱	۶	علاً	عملاً
۱۰	۵	مسغر	صغر	〃	۵	جایز است	جایز نیست	〃	۷	نحان	خان
〃	〃	کرده	کرد	〃	۱۱	دوید وبدل	دو بدل	〃	۱۰	کردند وبرو	کردند برو
〃	۱۴	ازن	ازان	۲۷	۲۰	بی اجازه	بی اجازة	۵۲	۱۹	فراج	مزاح
۱۱	۱	صعی	صنی	۲۸	۳	شخص	شخصے	〃	۲۱	تبلقن	تبلقین
〃	۲۱	ظاہر	ظاہر	〃	۱۹	وزن نوعی	وزن و نوع	۵۳	۴	ہرجبس	برجبس
〃	۱۸	خرید	خرید	۲۹	۵	روات	روانیست	〃	۱۳	ورروانیست	بروانیست
۱۲	۵	بالع	بایع	۳۰	۳	دلیل	ودلیل	۵۴	۱۲	دانند	دادند
〃	۱۴	غلام را بسبب	غلام بسبب	〃	۷	گذم	گندم	۵۶	۲۰	برزدنی	برزدنے
〃	〃	پسن	پس	۳۲	۱۹ و ۲۰	بمقابله فروخت	بمقابله عوض زر فروخت	۵۷	۱۵	برغایب را	مرغایب را
〃	۱۷	بسبب	سبب	۳۴	۵	دوات	ذوات	۵۸	۶	درحالہ	درحال
〃	۱۹	مام	تمام	۳۵	۱۷	بجایه	جامه	۶۰	۵	زبوت	زیوت
〃	〃	نمی تتواند	نمی تواند	〃	۲۰	بهای نیز	بهای آن نیز	〃	۷	زبوف	زیوف

من تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۰	زرانکه	زیرانکه	۷۷	۱۵	محکم علیه	محکوم علیه	۹۵	۵	بزبان	نزبان
//	۶	بحور	تجار	//	۲۰	احسان	اعیان	۹۶	۶	اقرار دو ادسن	برائت داشتن
۶۱	۱۲	سے المتے	المثنے	۸۰	۱۱	دم عهد	دم عمر	۱۰۱	۱۰	ردوولد	یدوولد
//	۱۴	مرت	حرت	//	۱۷	کثیر ودرم	کثیر ده درم	۱۰۲	۵	قمست	قیمت
//	۲۱	ودبعت	ودیعت	//	۱۹	بهار	بیار	۱۰۳	۲	دو غدود	دو عدد
۶۲	۰	زبر	زیر	//	۲۰	کردر	کردرزیر	//	۵	نست	آنست
//	۱۵	سکم	حکم	۱۰	۵	بخرید	بخریدن	//	۱۷	تغیر	تغییر
//	۲۱	نضارت	نصاب	//	۱۳	عرض شود	دین شود	۱۰۴	۶	من	مر
۶۳	۲	بجای خود برای	برای خود و برای	۸۱	۱۱	بیرموکل	برموکل	//	//	پیچ دیچ جا	پیچ در پیچ جامه
۶۴	۷	بزار	بهزار	//	۱۴	امام محمدان سے	امام محمد عثمان صحیح	//	۱۴	اکنون کرده	اکنون گو باکرده
۶۵	۶	الدوالاخرة	الدنیا والاخرة	۸۲	۳	خریدن کنند	خرید کنند	//	۱۶	گردولدی	گردد ولدے
۶۶	۹	روا انیست	روا نیست	//	۱۲	بجبر	بجبیر	//	۱۷	بزار باران	بزاربان
//	۱۰	مادت	شهادت	//	//	بزردار	بزید دار	۱۰۵	۱۳	بست	است
//	۱۴	ناوان	تاوان	//	//	تبع	بیع	۱۰۶	۵	جبست است	جنسیت
۶۸	۱۶	استخناف	استخفاف	//	۱۹	رو غلام	دو غلام	۱۰۷	۷	واگر	اگر
۷۰	۱۴	بازی الشطرنج	بازی شطرنج	۸۳	۱۲	دحاشیه	دور حاشیه	۱۰۸	//	جیزے	چیزے
//	۱۵	است شروپس	است پس	۸۵	۵	را دوکیس	دوکیل	۱۰۹	۱۳	انیست	نیست
۷۱	۵	فوسق دیا	فاسق اندیا	۸۶	۲	حال	مال	۱۱۰	۸	ابست	است
//	۱۶	یخبره درم	یحدرم ده	//	۲۰	وی	وی ده	//	۱۰	وای	ولای
۷۴	۱	یر متغیر	یر مستعیر	۸۷	۳	وکیل خورا	وکیل خود را	۱۱۱	۷	گرشت	گشت
//	۳	اگر درخانه	اگر خانه	۸۸	۱۰	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	//	۱۴	سلامتیست	علامیست
//	۸	متعدر	متعذر	//	۱۲	سنے جامع	سنے جامع الرموز	۱۱۲	۱۴	اجیز	اجیر
۷۵	۱	جایزاست گوی	جایز است چنانچه جایز است هم اب	۸۹	۲	کرحکم	کرد حکم	//	۱۶	وبعت	ودیعت
//	۲	داکبر	واگر	//	۱۹	کرده	کرد	۱۱۴	۷	دیراکه	زیراکه
//	۸	سامر	بیار	۹۱	۱	تعلیط	تغلیظ	//	//	جیزے را	چیزے
//	۱۵	جرا قبیله	وقبیله	//	۵	دسمے را	دوتے را	//	۸	ازیم	ازبیم
۷۶	۱	محال	بجال	۹۲	۲۰	شود واگر	شود اگر	۱۱۵	پ	جـ	جواز
//	۶	مشهود مه	مشهود به	//	۲۱	بسیارد	بسیار	//	۵	فرض	قرض
//	۱۲	لازم زیراکه	لازم آید زیراکه	۹۳	۴	بیع	بتبیع	//	۷	ندنقد	از نقد
۷۷	۹	کشتنو	کشتند	//	۱۸	یا سوکند	با سوکند	//	۱۰	حبس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خرید	که خرید
۱۲۲	۲	دارد	دارو
〃	۱۲	مضارب بالنصف	مضارب بالنصف
۱۲۳	۱۷	زید	زید
۱۲۴	۸	درخانه	درخانه وی
۱۲۵	۸	قبض مر	قبض
۱۲۶	۱۲	میدهد	میدهد
〃	۱۶	داتی	داستی
۱۲۷	۴	میارد	میسازد
۱۲۹	〃	درهذا الطعام	هذا الطعام
〃	۷	للعمر له	للمعمر له
〃	〃	دلو رشته	دلو ورشته
۱۳۱	۱	فالمتیبت	فالمثبت
۱۳۲	۱۰	مشترط	شرط
〃	۱۲	یتبرع	تبرع
〃	۱۷	مادراورا	ماورای اورا
〃	۲۰	ان با	آن را
۱۳۳	۱	بعدازاد	بعدازان
〃	۵	این هبه وایرا	این هبه وابرا
〃	۷	للعمر له	للمعمر له
۱۳۳	۱۲	روات	روایت
۱۳۶	۱	ست	شست
۱۳۷	۱۷	زباده باشد	زیاده باشد
۱۳۸	۱	بکساعت	یکساعت
〃	〃	زانه است	زمانه است
〃	۲	رواحدرا	هرواحدرا
〃	۶	غسه ماه	غرة ماه
〃	۱۶	ان مقتضی	آن مقتضی
〃	۱۹	نکاه	نکاح
〃	۲۰	سرده	شیرده
۱۳۹	۲	چیزها	این چیزها
〃	۱۳	اجره	اجرت
۱۴۲	۲	وی رابی خرد	وی نفس خودرا
۱۴۳	۳	فی	فی المبدرا
〃	۱۲	یاسوگندا و	باسوگند او
۱۴۴	۳	اشاره	اجاره
۱۴۵	۱	بزی	برای
〃	۱۹	لفت سرای	گفت کسرای
۱۴۶	۵	درجت	درجهت
۱۵۱	۲	شریک باشد	شریک مشترک باشد
〃	۶	عقر	تمام عقر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۷	ملیله	حامله
۱۶۹	〃	بحر برآن	بجبر برآن
۱۷۳	۲	اگر کرسیتی را	اگر زمینی را
۱۷۷	۷	نصیب	نصب
۱۸۹	۴	طرز درتم	ماذونم
۱۹۱	۷	وداع	وودائع
۱۹۵	〃	بمعقد العسر	بمقعد المعز
〃	۱۶	مدت نگاه حبس	مدت حبس
۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی درقیمت
۲۱۰	۴	زمین ثمن	رهن معین
〃	۱۳	اسرا	ادا
۲۱۸	۸	قتل عمد	قتل خطا
〃	۹	که عزلی است	که حربی است
۲۱۹	۲	الذا فی الهدایه	کذا فی الهدایه
۲۲۴	۴	متعارف	متفارق
〃	۵	〃	〃
〃	۶	قتل	بقتل
〃	۹	وشافی	وشافی خطا
〃	۱۴	بریدن	بریدن دست
۲۲۶	۱۶	بمسد	مسئله
۲۲۷	۳	وبه برسی	به برسی
۲۲۸	۹	ودرگرفتن	ودررفتن
۲۲۹	۸	ودرآمد	ودرهامد
۲۳۰	۱۳	بتراول	بنداول
〃	۲۰	برسند	برکند
〃	〃	دندان	دندان برزبر
۲۳۱	۱	جرا است	بجایز است
〃	۵	ح	مسئله
〃	۱۳	برامد بگرد	برآمد وبگرد
〃	۱۴	قاتلان	قاتل آن
۲۳۳	۱۰	راکرتک	راکنک
۲۳۷	۹	کسی تحصی	کسی شخص
۲۴۲	۱۳	الترحتن	اکشتن
۲۴۶	۱۹	اما اگر کرای	اما اگر مسئله سرای
۲۴۸	۴	دوملث	درثلث
۲۴۹	۱۱	مسئله اگر	مسئله اگر شخصی
۲۵۱	〃	مرواحدرا	هرواحدرا
۲۵۳	۱۵	واجب نشود	واجب شود
۲۵۴	۱	خوامد	خواهد
〃	۵	درتصورت وصیته	درین وصیت
〃	۱۵	اتمام	وتمام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۸	۱۸	اگر بدست خود	که اگر بدست خود
〃	۳	قاتل	عامل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	منهما	منها
۵	۱۷	〃	〃
۷	۳	باجازة	بالاجازة
۸	۹	اشترے	اشترى
〃	۱۰	باعلی	ساعا
۱۵	۲۲	نضحة	لصحة
۱۸	۱۶	عاه	ادعاه
۲۱	۱۲	انساب النوب	احساب الثوب
۳۲	۱۱	الم	المستصبح
۳۶	۳۱	کرده بر	کربر
۴۱	۳۴	سعلی	فعلی
۴۲	۲۰	حرارة	حرارة کمان الحرارة
۵۰	۸	فلوتکفل	فکفل
۵۹	۲۰	وللادیة	وللابنة
۶۰	۱۶	الم	ان لم
۶۴	۳۳ ۳۴	نجه ولد	ولدونشا
۶۵	۱۷	بالتو	بالتوکیل
〃	۱۶	لا فی النز	لافی الغزل
〃	۴۵	بها	بها علیک
۷۲	۶	علی سهد	علی وشهدوا
۷۶	۳۳	علنا	عینا
۷۷	۲۱	رجللین	رجلان
〃	۳۲	وفی استق	وفی الفسق
۸۴	۱۴	فان الاسر	فان اشترى
۸۵	۴۹	جللموقة مر	وللموقة
〃	۵۰	لدان	یخرلدان
۹۳	۱۱	والها	وابها
۹۵	۵	او بعینه	او عینه
۱۰۳	۲۵	وکذا الکی	وکذا اکل
۱۰۷	۲۵	تالیا	خاطا
۱۰۸	۱۵	بدقیمه	به قیمه
۱۱۲	۷	بحال	بحال ولا
۱۲۴	۱	والقا	القا
۱۲۵	۳۸	وعند المستقیر	المستعیر

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

Ref E

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۴	وحم	وطلطم	۱۲۸	۲۵	فانسرے	فتسرے	۱۴۶	۳	کرہ	اکثرہ
۲۶	۲	نماه	اقتماه	۱۳۲	۲۱	اودراع	اودع	〃	۹	واث لث الا	والثالث مکان الثانی
۱۲	۲۰	ولوتوجر	ولاتوجر	۱۴۴	۲۸	سنخبا	تحتبا	〃	۱۷	اوکثر	اواکثر
۱۴	۲۹	رجیح	برجیح	۱۴۴	۱۷	الموات	الموت	۱۶۶	۳	جمیع الترکۃ	فی جمیع الترکۃ
۱۴	۳۶	حل مثل	حل مثلہ	۱۴۸	۱۷	رجیع الاعشار	الاعشار	۱۸۷	[illegible]	متعرفتہ	لمعرفتہ
۱۱۷	۱۲	تجز	تجاوز	〃	۳۴	مبتۃ المتقی	بابتہ المقید	〃	۰	مطان	مسطان
〃	۱۳	معنا	مکانا	۱۵۱	۳۲	الاجاره	الاجارۃ	〃	۸	ثم الے	ثم الی
۴۶	۳۴	فمرطیہا	نوطیہا	〃	۳۴	〃	〃				
۵۴	۳۰	کاتیین	کاتبین	۱۵۱	۳۵	ان الان یفصل	الاان یفصل				
۱۰۵	۶	فصل	فعل	〃	۴۵	العبریم	العزیم				
〃	۳	دون	وان	۱۵۲	۳۶ ۴۵	[illegible]	فصاعدا				
۱۰۷	۱۸ ۱۹	رحق	رخص	〃	۵۰	اقصے لہ	اقصے اب لہ				
۱۰۹	۴۱	تجبس	بحبلہ	۱۵۶	۲۵	قبیر	فہی				
۱۶۰	۱		کتاب الماذون	〃	۳۴	تقبل	فقبل				
۱۷۱	۲۱	اقل اخرۃ	اقل منہ اخذه	〃	۳۶	رادر	رد				
〃	۳۴	دلمن	وان	۱۵۷	۶ ۷	[illegible] ارا وفاسق	کافرا او فاسق				
〃	۳۷	یخلف ان	یخالفان	〃	۲۴	مشرے	مشترے				
۱۸۰	۳۰	واستحق	ولو استحق	۱۵۴	۳۸	کالرب	کالاب				
۱۷۹	۱۹	سفلہا	اسفلہا	〃	۲۴ ۲۳	شہدا ابنا المیت	شہدا ابنا المیت				
〃	۲۳	احدہما	احدہما احدہما	〃	۳۳	واعت	ولغت				
۱۸۰	۱۶	یسمر	یشترط	〃	۳۴	لا مے سعت	لاموسعت				
۱۸۲	۵۲	وقد	فقد	〃	۴۷	احد الغرلقتین	احد الفریقین کالخصمین				
۱۹۰	۲۲	تحریعر	مجرسیتہ	۲۰۰	۲۶	ومن یخدام	ومن یحاذ امۃ				
۱۹۷	۱۴	ل	ارض	〃	۲۶	امرامہ	احرامہ				
〃	۱۷	سا	لبا	〃	۲۸	محروم	محرم				
〃	۱۸	وغمر	وغمد	۲۶۱	۲	صلے اللہ	صلے				
〃	۱۹	لا یکورہا (۱)	لا یکون مواتا	〃	۱۵	لست	لیست				
۳۰۷	۴۳	لیتا وودان	یفاوده	〃	۳۰	لرعایلی	لرعلن				
۴۰۵	۱۶	الن	عمن	〃	۳۰	کرده ست	کرده است بعینہ				
۴۲۲	۱۹	عی	وھی	۴۲۲	۱۵	فرما	فیما				
〃	۳	ثات	تلعت	〃	۴۸	علے	سعلے				
۴۲۳	۲۶ ۲۷	[illegible]	عن ورمہا	〃	۴۴	وعلیہا	علیہا				
۴۲۸	۲۲	احدیہ مقاصل	من مفاصل	۴۲۸	۸	والسلان	والشلان				
۴۳۳	۱۷	ولمزلو	دکزالو	〃	۱۳	یجوز	یحرز				
۴۳۸	۳۴	عتبہ	عسلہ	۴۴۳	۴۴	لاخوات الام	لاخوات واولاد				

اشتہار

واضح باد کہ حسب قانون بستم سنہ ۱۸۴۷ء رجسٹری این کتاب بعمل آمده است بدون اجازت فقیر احمدی طبع نمی تواند کرد